

# كتاب عز وجل العبد المذنب

صنفه الشيخ الامير العالم الفاضل المحقق  
سلطان الطريقة برهان الحق  
في العلم والفكر العرفاني الفقير الخليلي  
والمسلمين ابو جعفر عبد الله بن محمد  
ابن شاهين استاذ الشيخ الملقب بن الاضي  
بابن الداي قدير الله  
فتمت بحمد الله واعد علينا من كانه كمينات العالمين

ويا خير الناس من جئت اليهم

منه الكافي في معرفة  
الرجال المشاهير  
في القرن الرابع عشر  
هـ

F1468





# الحمد لله الذي جعلنا من نور لا يشي به

الحمد لله رب العالمين والصلوة على نبيه وجبهه محمد  
والآله اجمعين حمد بحد وثنای بحد پادشاهی را که وجود  
هر وجود نتیجه جود اوست وجود هر وجود حمد و ثنای  
وجود که **ولن من شيء لا يشي به**  
**يحمده** اخذ از نوری که از بدیع فطرت و صنیع حکمت  
بقلم کرم نقوش نفوس را بر صفحه صحیفه عدم رقم فرمود  
و آجیات معرف را در ظلمات صفات خلقت بشری تعبیه  
کرد که **و في انفسكم اذا تبصرون** فلندرو  
تنه طلب کرد تا اسکن در وار بقدم صدق سلوک راه  
ظلمات صفات بشری میسر گردانند و بعنایت علی خصصا  
سوخته حکم را بر محبت را بر حتمه آجیات معرفت سانی که  
**او من كان منّا فاجتناه وجعلنا له نورا يشي به**

في الناس و درود بشمار و آفرین شمار بر ارواح مقدس  
و اشباح روح نرسد و نیست و اندر هر نقطه نبوت و عنصر  
مقدس یاد که **سألكم حقيقته** و مقدس اما نالک  
شرعت بودند که **اولئك الذين اتيناهم الكمال**  
**و الجمل من النبوة** خصوصا بر سرور انبیا و ائمه سالار  
قول اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و ازاد  
و عترت الطین الطاهرین و خلفاء الراشدین  
و اصحاب اجمعین و سلمت کما کثر اما بعد  
**اعلموا اخواني في المقى واعلموا في علي الهادي**  
**فما الله و اياكم للترقي** حضیض البشریة <sup>الى ذروة</sup>  
العبودية و در دنیا و اما کم النجلی عن صفات الناسوت  
و النجلی بصفات اللاموت <sup>او بالصفات الربانية</sup> که مقصود و خلاصه  
از جملة افرش وجود انسان بود و هر چیز را که وجودی  
مست از دو عالم بتبعیت وجود انسانست و اگر نظر تمام  
افتد باز شد که خود همه وجود انسانست

ب



همانا ملندی و بستی نوری در آنجه هر چه هستی نوری  
 و مقصود از وجود انسان معرفت اوست و صفات حضرت  
 خداوند است چنانکه او در علیه الصلوة و السلام پی  
 یان لما ذا خلقت الخلق قال کنت کزلا  
 مخفیاً فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لای عرف و معرفت  
 حققی حرا از انسان در شناسد اگر چه در تعبد ملکوت  
 با انسان شریک بودند اما انسان در تحمل بار کائنات  
 معرفت از جمله کائنات ممتاز گشت که  
 انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض  
 و الجبال فابین ان حملنها و حملها الانسان مراد  
 از آسمان اهل آسمانست یعنی ملائکه و از زمین  
 اهل زمین یعنی حیوانات و جزو شایطین و از کوه  
 اهل کوه یعنی وحوش و طيور از آنها هیچ در شناسد

و اسقف منیر

بار امانت معارفشین را از انسان زیرا که از جمملگی  
 افزونتر نفس انسان بود که آنجه جمال نمای حضرت الوهیت  
 خواست بود و مظهر و مظهر جمملگی صفات او اشاعت خلق  
 آدم علی صورته مدین معنی باشد نفسان از آنجه است و مردود  
 همان غلاف کبریه و ظهور جمملگی صفات جمال و جلال  
 حضرت الوهیت بوسیله آنرا که ستر نهی آیات  
 فی الافاق و فی انفسهم در معنی این ضعیف گوید که  
 مقصود وجود انسان و حرا از آنجه است منظور نظر در حق جمال  
 دل آنجه جمال شامشاه است و در مردود همان غلاف کبریه است  
 حرف نفس انسان که مستعد آینه کی است بریت یابد و بکمال  
 خود بر سه ظهور جمملگی صفات در خود متبادر که نفس  
 خود را بشناسد که از هر چه افزوده انداخته حقیقت  
 من عرف نفسه فقد عرف ربه مخفی کرد در دایان  
 مند که او هست و از برای کدام هرگز امانت و فصلت  
 یافته است این ضعیف گوید



ای شخصه نامه الهی که توی **دو** لایحه جمال شایه که توی  
 روز رتبه است برجه **در عالم** **در** خود بطلبی آنچه خواهی که  
 ولیکن تا نفس انسان بکمال مرتبه صفا آینکی رسد مسالک  
 و مهالک بسیار قطع باید کرد و آن حذب بواسطه سلوک  
 بر جاده شریعت و طریقت حقیقت دست ندهد مانند رج  
 حنا نکل ابتدا آهن را از معدن بیرون می آورند و بلاط  
 حلیل برور شر کو با کوزه دهند و بدست خندن استاد  
 گذر می کنند تا آینه می شود وجود انسان در بدایت  
 معدن آهن از آینه است که **الناس معادن** **زکما** **دین**  
**الذین** **بالبیضاء** **ان** **آهن** **الزکوة** **و** **حود**  
 انسانی بحسن بدین بیرون می یابد و در مرتبه مرتبه  
 آینکی رسانیدن بتدریج و تدریج **شع**  
 از القناه التي سامدة رفعتها تنقبت انوارا فانیسا  
 بر آن کتاب درسان سلوک راه دین و وصول بعالم  
 نفس و تربیت نفس انسانی و معرفت صفات ذاتی و برنج با

نوی

و حمل فصاحتی افتد حنا نکل شرح آن در باب هجده باید  
 ان شاء الله و حده العز و به الحول والقوة فمررنا و فصول  
**اول**  
 ما در دباحه کتاب و ان شملت بر سه فصل  
 فصل اول در بیان الکر فایده نهادن کتاب در سخن باب  
 طریقت و بیان سلوک چه جز است **فصل دوم** در بیان  
 الکر سبب نهادن کتاب چه بود خاصه باری فصل  
 سیوم در بیان الکر این کتاب بر چه فقره و نهی نهادن آیه  
**دوم**  
 ما در مداموجودات و ان شملت بر سه فصل  
 فصل اول در بیان فطرت ارواح و مراتب و معرفت  
 فصل دوم در شرح ملکوتیات و مدارج آن  
 فصل سوم در ظهور عوالم مختلف و بیان آن  
 فصل چهارم در بدایت خلقت قائل انسان و بیان آن  
 فصل پنجم در بعد و تعلق روح تعالی و بیان آن



**باب سیوم**  
 در معاش خاوندی و امر مملکت و درست قضای  
 تبرک بدایخ فرمود که از یکن منکم عیرون صابرون  
**فصل اول** در بیان حجت روح انسان از تعلو قلب  
 و آفات آن **فصل دوم** در بیان تعلق روح بقالت و حکمت  
 و فوائد آن **فصل سوم** در بیان احتیاج مابینا علیهم  
 السلام در برورث انسان **فصل چهارم** در بیان  
 نسخ ادیان و حتم نبوت محمد علیه السلام **فصل پنجم**  
 در بیان رست قالت انسان بر قانون شریعت و بیان آن  
**فصل ششم** در بیان ترکیب نفس انسان و معرفت آن  
**فصل هفتم** در بیان نصفه دل بر قانون طریقت  
 و معرفت آن **فصل هشتم** در تحلیله روح بر قانون حقیقت  
 و معرفت آن **فصل نهم** در بیان احتیاج بشیخ در  
 تربیت انسان و سلوک راه فصاحت در بیان  
 مقام شیخی و شرایط و صفات آن **فصل یازدهم**

در بیان شرایط و صفات مری و ادب آن **فصل**  
 دوازدهم در بیان احتیاج مذکر و احتیاج منکر و آله  
 له الله **فصل سیزدهم** در بیان کسفت ذکر گفتن  
 و شرایط و ادب آن **فصل چهاردهم** در بیان احتیاج  
 مرید متلقی ذکر از شیخ و خاصیت آن **فصل پانزدهم**  
 در بیان احتیاج کلمات و شرایط و ادب آن **فصل**  
 شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب  
 و واقع **فصل هجدهم** در بیان مشاهدات انوار و مرآت  
 آن **فصل نوزدهم** در بیان مکاشفات و انواع آن  
**فصل بیستم** در بیان بجای ذات و صفات خداوندی  
 جل جلاله **فصل سی و یکم** در بیان وصول بحضرت خداوند  
 بی انصال و انفصال  
**باب چهارم**  
 در معاد نفوس سعدا و اشقیاء و آن مملکت بر چهار  
**فصل** **فصل اول** الله تعالی منهنم ظالم لنفسه و مستغنه



و منهم سابق الخيرات باذن الله وقال تعالى لا اله الا  
الذي كذب ونولى **فصل اول** در معاد نفس متصه  
وان نفس ملهمه است **فصل دوم** در معاد نفس طالم  
وان نفس لولمه است **فصل سوم** در معاد نفس انون  
وان نفس مطمئنه است **فصل چهارم** در معاد نفس اسقى  
وان نفس اماره است

## باب پنجم در بیان

سلوک طوائف مختلفه وان مشتملست بر **فصل اول**  
در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان **فصل دوم** در بیان  
حال ملوک و سران ایشان با مرطافه از رعایا و سفقت  
احوال خلق **فصل سوم** در بیان سلوک و زرا و اصحاب  
قلم و نویس **فصل چهارم** در بیان سلوک علما و مفتیان  
و مذکران و فضلاء **فصل پنجم** در بیان سلوک ارباب  
و اصحاب اموال **فصل ششم** در بیان سلوک دیباغین  
و رؤسا و فرارغان **فصل هفتم** در بیان سلوک املا

بجارت **فصل هشتم** در بیان سلوک محترمه و ارباب  
صنائع **باب اول**  
در در باب کتب و از مشتملست بر سه **فصل** نیر کا بقوله  
تعالی و کنتم ازواجاً عالمه **فصل اول** در بیان ارباب  
نهادن کتاب در کلمات ارباب طریقت و بیان سلوک چهره  
قال الله تعالی فانما یسرناه بلسانک لیتشبه الملقین  
و تذبذب قواله و قال النبی صلی الله علیه و سلم کلمه الحکمه  
ضاله کما حکیم بدانکه بحر حقیقت و بیان سلوک راه طریقت  
دواعی شوق و بواعث طلب در باطن مستعد مردان صادق  
و طالبان محقق بیدر آورد و شر را تر محبت در حل صدقان  
مشغل گردانند خصوصاً حوزان منشأ نظر عاشقان و امن  
و کامران محقق صابر شود **فصل دوم**  
انرا که دل از عشقش آتش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد  
توفقه عاشقان می کشند و بشنوند که قصه شان خوش  
و نیز خبر انرا از دولت این حدیث انبیا می باشد و بتوان



دانیست که قفل این سعادت بکدام کلید گشاده شود  
 و الاذن تعشوق قبل العین احیانا آن قوم را دولت  
 این حدیث از در سمع در آمد ابتدا که گفته  
**اَنَا سَمِعْنَا وَرَأَيْنَا عَجَابًا مَعْدِي إِلَى الْكَلْبِ**  
 فَاَمْنَابَهُ وَقَوْلَهُ اَنَا سَمِعْنَا مَنَادًا يَنَادِي لِلْاِيْمَانِ  
 اِنْ اَمْنُوْا بِرَبِّكُمْ فَاَمْنَا بَلْ كُنْ حَمْدُ عَشْقٍ دُرِّ زَمِيْنٍ دَهْمَا اَبْدَا  
 بِدُسْتِ كَارِي خَطَابِ السَّيِّئِ بِنِ كَمِ اَنْدَا حَتَّى اَمَّا تَوْفِيقِ  
 تَرْبِيَةِ اَنْ تَحْمُ كَدَامَ صَاحِبِ دَوْلَتِ رَا دَا دَنْدَ زَبْرَا كَه  
 مَمْلَكَتِ جَاوِدَانِي عَشْقِ بِي شَاهِ وَبَلْ كَه نَدَهْنَدَ  
 مَلِكِ طَلَبِشِ بِي سَلِيْمَانِ نَدَمَنْدَ مَشْوَرِ غَمِشِ دَرِ اَوْ جَانِ  
 دَرِ اَمَانِ طَلَبِ اَرْزِ دَرِ اَوْ مَحْرُومَنْدَ كَنْزِ دَرِ بَطَالِيَانِ دَرِ اَمَانِ  
 وَفِي اَوْضَعِفِ دَرِ مَعِي عَشْقِ مِمِ بِيْتِي كَمَنْدَ اسْتِ  
 نَوَابَه كَلْبِ جَوَانِي عَشْقِ سَرْمَاهِ مَلِكِ جَاوِدَانِي عَشْقِ  
 چُونِ حَضْر كَرَابِ زَبْر كَانِ خَوَانِ حَرِثْمَه اِيْنِ زَبْر كَانِ عَشْقِ  
 وَبِرِ چَنْدِ سُوْدَا بِيْتِي اِيْنِ حَدِيْثِ اَزِ بِيْچِ سَرِي خَالِي نِسْتِ

عشوق تو نه خبری خالی نیست درد تو نه خبری بصری خالی نیست  
 مر حند که در خواب جهان می گزم سودای تو از هیچ سری خالی  
 و لکن دست طلب بر ممتنی بدامن کبریا این دولت چگونه  
 که لیس الدین الممتنی **بیت**  
 تا شد دل خسته فتنه روی کسی بار یکدم زبانه موی کسی  
 دست همه کس نه رسد سوی کسی مرخود چه کسیر کسیر کسی  
 و دیگر غرض از میان سلوک اثبات تحت است بر بطلان  
 و هوای پرستان و بهیمة صفات کجی همگی تحت خویش  
 استیفا لذات و شهوات بی حیوانی صرف کرده اند  
 و چون بهایم و انعام بنقد وقت راضی گشته و از ذوق  
 مشارب مردان و شرب مقامات مرقبان محروم مانده  
 و از کمالات دین و درجات اهل یقین بصورتی که از دونه  
 غافلانه الهی افات گردانده قناعت کرده تا در انگیخته حول  
 حوز دکران حوز دکران میگردانند از دولت این حدیث  
 بی خبر بودیم **قَالَ الْوَكْتُ سَمِعُ اَوْ يُعْقِلُ الْكَلْبُ**

متجسسان



**فِي أَصْحَابِ السَّعِينِ** حیدر اقدس الله روحه بی سینه  
 که مرید را از کلمات شایخ و حکامات اهل ایشان  
 چه فایده گفت تقوی حلال و ثبات بر قدم مجامده و تجدد  
 عهد طلب گفتند این را مؤکدی از قرآن جاری گفت بی  
**وَكَلَّا نَقْصُرَ عَلَيْكَ مِنْ أَنْشَاءِ الشُّرَافِ تَثْبِيحٌ**  
 فوادل و گفته اند کلمات المشایخ جنود الله فی ارضه  
 معنی سخنان شایخ یاری دهنده طالبانست تا بیجان  
 را که شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثنا  
 طلب و مباشرت ریاضات و مجاهدات شبهتی یا  
 بدعتی راه طلب او بزند متمسک بکلمات شایخ کند و نقد  
 واقع خوشی محکم بیان شای ایشان رند تا از تصرف و سوار  
 شیطان و بواسطه نفسانی خلاص یابد و بر حاد صراط  
 مستقیم و مرصا درین قوم باز آید چه درین راه ره زنان  
 شاطین الانس و الجن بسازند که رنده جوز و دلیل

۸  
 و صوم رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا  
 حدیث صحیح و در فضیلت عدد دهم ترک بدایخ  
 در تربیت انسان عدد اربعین خصوصیتی دارد خفاک  
 مرود **وَإِنْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ أَلْعِينِ لِمِثْلِهِ**  
 و خواصه علیه الصلوات می فرماید من اخلص الله اربعین صباحا  
 ظهرت منافع الحکمة من فله علی لسانه و در اول هر فضلی  
 آنی از قرآن و حدیثی از مقام علیه السلام مناسب  
 فضاوت آورده اند تا متمسک بکتاب و سنت باشد و چون  
 از استادان آنها شرح کمال و نقصان و درویش و ورش  
 در هر حالتی از حالات و مقامی از مقامات دان آید  
 تا محکم باشد مدعیان راه طریقت را و ارباب سلوک  
 و معرفت را که نقد و قیاس بر آن می زنند اگر از امارات  
 و علامات مقامی از این مقامات در خوشتر باشد مستطیر  
 واحد و اربابند که قدم بر جاده خود دارند و در صراط مستقیم  
 می روند و اگر از این معانی در خود حسری کنند غرور شیطان



و عشق نفس نخریده و سندان مغرورانه لاله باغ به روزن کشته  
 و بر طریق صواب قدم در راه طلب بمنده و بحر فها نشسته  
 مغرور شویده **س** شود ای میان بوی زمره روزن کن  
 از ناز بگاه و در نیاز افزون کن **ا** استاد تو عسکر حوای خا بری  
 او خود نیزان حال کوه خون کن **و** نام کتاب هم بر منوال  
 کتاب نهاده **له** مرصاد العباد **م** المبدأ **الی** المعاد **چون**  
 مرید صادق و طالب عاشق **ان** سر صدق و تائی نه از سر مول  
 و بحق **م** طالع کینه و بد اصول **ان** فصول **اطلاع** یابد  
 واقف گردد که او کیست و از کجا آمده است و چون آمده  
 و بچه کار آمده است و بجا خواهد رفت **و** مقصد **مقصود**  
 جان مع غافل از عالم رست است **ز** نیز یک منزل که جمله را در دست  
 از رخ اهل برده در طشت فنا **ز** سر عمر مرده لر عاقل **بیش**  
**و** معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی را در صورت **قال**  
 خاکی سفلای ظلماتی کشیدن چه حکمت بود **و** باز مفارقت داد  
 و قطع تعلق روح از قالب کردن و خرابی صورت چیست

جمال نمای هم استفادت مبدی ناقص را شامل بود و هم امان  
 مستهی کامل را نافع و تا این ضعف در بلاد عراق و خراسان  
 کا. در سفر و کا. در حضر بود از تعویقات و آفات فتنها  
 گوناگون فراغت و فرصت نمی یافت که بر انجام آن اقدام  
 نماید چه هر روز فتنه بنوعی دیگر ظاهر می شد که موجب  
 تفرقه دل و توزع خاطر بود که خود کوئی فتنه در آن  
 دیار و وطن دارد خواه علیه الصلوة و السلام و فی فرموده  
**الفیه منهایشان الی المشرق** **ه**  
 بدان فتنه ساز اضی نمودم و قصا اسمانی و تقدیر ربانی را  
 کردن نهادم و بصبر و سلیم پس نهادم و شکر نعمت  
 در و اسرارم بکار دادم **و** بعضی **الشیر** **الموت**  
 من بعضی بخواندیم و کفزاران نعمت الهانی کردم **ناله** **اجرم**  
 مگاه صدقات سطوات و لیس کفندم از عذای لشدید  
 در از دیار و آن بلاد رسید و بشوئی فتنه مساق و ظلم ظلمه



بر منصفانست **اِذَا ارْتَدَّ الْمُسْلِمُ قَتْلُهُ اَعْرَبُ**  
**مُتَرَفِّهًا** ففسقوا فيها فحق عليها القول فذوقوا  
 تدمرا دمار از ان ديار و اهل از ديار بر آورد  
 القصه بر اينج گويد که چون زحفا  
 حق ما بد گفت بود دون حق ما  
 در بار پنج سنه سيع عشر و ستمائه لشکر مخدول بنا رکفاد  
 خه لهما الله و در مريم استلانات بران ديار و از فتنه  
 و فساد و قتل و اسر و حرق که از ان ملاعظ ابر کشت  
 در پنج عصر و ياراد کفرو اسلام کشتان ندان است  
 و در پنج بار پنج ساعده الماخ خواجه عليه السلام خبر  
 باز داد است و فرمود است **لَا تَقُومُوا السَّاعَةَ**  
**حَتَّى تُقَابِلُوا التُّرْكَ صِغَارًا لَا غَيْرَ حِمَرِ الْحَوَى**  
 ذلقت انوف کان و حق مهم المبحار المطرفه صفت اين  
 کفار ملاعن کرده است که قامت بر ساد تا آنکه  
 که شما بانه کان قال کشف قومي که چشمها اشان خردا

و رویها اشان سرخ و سنمها اشان بن کوی که رویها  
 اشان خون سپر پوست در کشیده و بعد از ان فرموده است  
**وَكُلُّهُمْ قِيْلَانِ سَوَاءٌ لِلَّهِ وَالْمَرْجُ**  
 القتل القتل که قتل سار شود بحقیقت لغز واقعه آنست که  
 بنور نبوت خواجه علیه الصلوة و از دیده بود قتل از دست  
 حکومت ماست که از یک سهرری که مولد و منشا از ضعف  
 است قمار کردن اندکما بیش مقصد هر لرا آدمی از شهید  
 و ولایت بقتل آمده اند و اسیر گشته و منه و فساد این  
 ملاعن و مخاذیل رحملکی اسلام و اسلامیان لمران  
 زیاد است که در حیر عمارت کینه و این واقعه از ان شایع  
 ترست در جهان که بشر حاحافه و اگر عماذ ابالد غیث  
 و حمت لمرام در نهاد ملوک و سلاطین باشد که عهده  
 رعایت مسلمان و مسلمانان در ذمه انسانست که **لَا لِمِثْرٍ**  
**مَرَّاجٍ عَلَى رِعَّتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ وَارْحَمِ**



ورجولست در جامه جان ایشان نکرده تا با نفاق جمعنی کنست  
 و کمر لیساده فرزان انفر و احفاد بقا لا و جامه و ابامو الکم  
 و انفسکم فی سبیل الله بر میان جان نبرده و نفس و مال و ملک  
 در دفع این فتنه فدا کند و بوی از می اند که کبار مسلمان  
 بر انداخته شود با آنکه اکثر ملاد اسلام را قناد این نقت  
 بر بر اندازند و جهان کفر گیرد **س**  
 شامان جهان بملکی شتابید **س** تا بگو که بقیتی در نوحه یابید  
 اسلام زد دست رفت سر خیزید **س** بگرفت جهان کفر و شمار خنابید  
 خو و خط است از مسلمانان آن قدر اسمی مانده بود سوخته  
 معامله مدعیان بی معنی جان رخورد که نه اسم مانده بود و نه  
 رسم و روی در محبت عرسته **س** **بذلکم اسلام**  
**غریبا و سیفورا** **کما یدل اللهتم** نه مناعن من  
 الغافلین **س** رینا لا تو اخذنا از سنا او اخطا ما رینا و لا  
 تحمل غلنا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا رینا و لا تحملنا  
 ما لوطا فله لنا و اعف عنا و اعف لنا و ارحمنا انت هو الانا

ما نصرنا علی القوم الکافین **س** مقصود آنکه چون مهر غلبه آن  
 ملاعبر محاذیل بدر آید این ضعف قریب یک سال در حمار عراق  
 صرمی کرد و برآمد آنکه مکرش در کور این فتنه و ملار **س**  
 عافیتی برده و خرشد سعادت طلوع که مکره فتنه مقاس  
 شداید و محن می کرد تا از سر اطفال و عورتان ناپدید رفت  
 و مفارقت و ستان و عزیزان ناپدید کرد و بزرگ مفقود می شد  
 گفت نه روی از بود که متعلق اندا بملکی از آن در بار بیرون  
 آورد و نه دل باری داد که حمله را در معرض ملاک و تلف  
 بگذارد عاقبت چون بلا نفاست رسد و محنت نهایت و کار  
 بحان رسد و کار دماستخوان الضرورات تنج المذود را  
 بریاست تجاوبه و امثال فرزان **س** **ما هم الا الذین لم یؤمنوا**  
**عینکم انفسکم الا یضربکم مرضکم اذا انتم**  
 غمور و متعلق اندا حمله ترک گفتن و منجی براسه فقه  
 رنج را عینمت شمران و بر سنت الفراق مال ایطاف **س**



سنن اهل سنت و عریزان را بپلاسردن  
 بیلا با از سر شمرده و اورا **حوز** دادند و سرور اورا  
 نماندانی که وقت **حاج** **حج** کس مرتزاسان  
 این ضعیف از شهر مهران که مسکن او بود **ماجمی درستان**  
 و عریزان شب برون آمدند و عرض خطری مرحوم بامان  
 در شهر بستانه مان عمره و ثمانه براه آرید و در عقب این  
 مسکن خرسید که کفار ملاعن **عمره** و اخراهم  
 شهر مهران رسیده و حصار داده و اهل شهر بقدر  
 وسع گشته و حوز طائف مقاومت گاه کفار دست یافته  
 و شهر بستند و خلوسه ساز شده کردند و سی اطفال  
 و عورتان اسیر کردند و خزان تمام کردند و بمنزله شهرری  
 دیگران ناحیه کردند و قتل عظیم کردند و بسیاری از  
 اقربا و معلقان این ضعیف گشته  
 بارید بباغ ما گری **وز کلین** مانده بدرک  
 انا لله و اما الیه راجعون و چون ابد از طریق مسکن

مالوف منقطع شده صلاح دین و حنا در آن دیده که مسکن  
 در داری سازد که در و اهل سنت و جماعت باشد و اذا  
 بدعت و ملوا و تعصب ناکاشنه و بامز و عدل لمانست  
 و در خص ل سوار و خص معیشت باشد و در آن دیار باد  
 دین دار عالم عادل خمنز بود که قدر اهل دین را به حق  
 اهل مضایقه باشد و هر چند فخر کرج ارباب نظر و اوصاف  
 تحارب که احوال بلاد و احوال جهان و قوت استند بایقان  
 گفته داری بدن صفات و بلادی بدن خاصیت  
 در وقت بلاد روم است که هم مذهب اهل سنت  
 و جماعت ارسته است و هم عدل و انصاف و امن  
 و در خص براسنه و محمد الله بادشاه در آن دیار از  
 ال سلخوف و بادکار این خاندان مبارک است که هر اساس  
 و راحت و امن و فراغت که اهل اسلام یافته از سایه  
 حرم مبارک اهل لر خاندان یافته و از خیر و میراث  
 در عهد محمود لمرادشاه در آن دیار در آن دیار الله



بوده است لغزوات و فتوحات و بار کفر و اخذ فلاح و حصول  
آن ملاحد و بنامدار بر و خائفا مات و شاهد و بنا بر و  
و رباطها و بهارستانها و دیگر مواضع حس و توقیر و  
علم و بزرگ و اعزاز عباد و زهد و شفقت و رحمت بر عبا  
و انواع نعمات حضرت سرت در هیچ عهد نبوده است  
و این معنی ایران معروف و مشهور است که ما طنائ حاجت  
افند چه در حاکمی و پادشاهان و مرغانه و ماوراء النهر  
و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غرین و سیستان  
و کابل و زابل و سیستان و کرمان و خوزستان و عراقین  
و دیار بکر و شام و ساحل و مصر و روم و غیر آن مائت خوب  
ایشان و زندگان ایشان طاهر است و زبانه اهل  
اسلام برادعه صالحه و انبه فاحه که از خاندان مبارک دایه  
ما مادران تعالی عاطف و رحمت و شفقت و رافت ایشان را  
و سبیل درجیات و موجب قربات گرداناد و بکائنات  
کستری و دین پروری ایشان ما مستقرض عالم در خاندان مبارک

۱۲  
ایشان بانی از دین و کرم خون اسر ضعیف را این معنی محقق  
گشت دانست که اسباب جمعیت و فراغت و دین پروری  
و نشر علم و دعوت خلقت بخیر و رعایت حقوق اصحاب و حد  
طالبان و عزیزان جز در این دیار مهیا و مهیا نکرد و احب  
دانست بی توقف روی بدن خط مبارک نهادن و در حرم  
این ممالک که هر روز در افرودن بار و از تر و کد کفار محفوظ  
و مصون مقام ساحن و بدعا دولت قاهره شهنشاه  
مشغول بودن خون سعادت عادت نوده و توقیر و  
گشت اقبال و خیزان جامع عزیزان محدود این دیار مبارک  
رسیده شهر فیضیه و از اتفاقات حسنه که نشان اقبال  
قدوم اسر ضعیف و قدوم ماه مبارک رمضان بهم اتفاق  
افتاده اند اسعادت بی بزرگی و دولتی سگرف نموده و در  
موسمی شریف که بنوار خیزان رحمت سال نوده و خوان کریم  
نهاد و صلای کرم **هک سال میل من**  
**داع** در دران عزت و خلوت با عنایت باران و بهمتی



منی است خود را بدین سعادت مستعد گردانند و خلون  
 اختیار کرد در انبیا این حالت مقالت جماعت اعظم طراز  
 که بهر وقت التماس جن مجموعه می کرده عنان کبریا این فرزند  
 و فراغت را و حضور و جمعت را عین شکر اله و بعد از آن  
 استخار و استمداد فیض فضل ربانی عنان فلم بدست نصرت  
 غیب سزده شد با هر کوی منی که از مواهب غیب  
 ممکن دل رسد زبان فلم در سلک عمار کشته و بر اطمینان  
 این لورای محفه طالبان محقق و عاسقان صادق سازد  
 امدت تعالی علت و کرم بی نهایت ارشاد تعالی و تقدیر  
 خدایت که سان و بیان لرصعفت از سهو و زلل و خطا  
 و خلل محفوظ و مصون دارد و در خزان مکنو با غیب  
 بر دل و زبان کشاکش گردانند و برقانون حال متابعت سیه  
 اولین و آخرین این مقصود محمول گردد و ما را و خواهد گاندا  
 در در جهان شافع و مانع سازد و مقبول در همان منظور  
 نظرها گردانند **لله العز مننا لا تشک**

قُلُونَا نَعْدَاكَ هَدً تَنَاوَمْنَا فَلَذَلِكَ

رحمة الیک لیت الیها ب **فصل** سوم

در بیان آنکه این کتاب چه نسبت و چه شأن دارد

**قال** الله تعالی و هو الذی هدانا لهذا **فصل** ششم  
 النبی صلی الله علیه و سلم کما تعیشون یوتون و کما تموتون  
 تخشرون **فصل** هفتم در بیان این کتاب حکیم است و خبر سه حالت  
 ثابت می شود **اول** در انت فطرت و آنرا مبدای خوانیم **دوم**  
 مدت حیات و آنرا معاش می گویم **و سوم** حالت قطع علق  
 روح از قالب با خطر لمر از صفات قالب با اختیار  
 و آنرا معاد می نهیم **بسر کتاب** منی بر سه فصل افتد و آن  
 مبدای معاش و معاد در هر اصلی بانی نهاده می شود **شمار**  
 مرخصه فصل نادری مقام شمه لمر احوال انسان فراختر  
 این مختصر بیان کرده می شود **از سال** الله تعالی چنانکه در این  
 مبدای اندای فطرت لمر و احوال و خلق اشباح و ملک



و ملکوت شرح داده اند و در بیان معاش از برکت آن و سیر  
 و سلوک او در اطوار بشریت و انوار روحانیت و تبدل اخلاق  
 و تهذیب صفات و احوال مختلف او در آثار و اثرات و احیاء  
 با سبب است هر چه شود و در بیان معاد از مراحق و ان  
 معاودت نفوس سعید و اشقا و مرجع و معاد هر صنف  
 بیانی کرده اند بر قانون روشن انبیا و اولیا و یکایک در بیان  
 سلوک طوائف مختلف بدان مقرون شده با هر طایفه از فوائد  
 این کتاب محفوظ و بهره مند باشند و یکایک در بیان در ساجده  
 کتاب گفته اند است جمیع کتاب بدیخ باب و حمله  
 فصل نامی لفظ خاتم در فهرست شرح آن نموده که ترک  
 و تمسک با این اسلام بدیخ ذکر است خاتم عبد الله بن عمر  
 مرضی الله عنهما روایت می کند از سفامه صلی الله علیه و آله  
 بپیغمبر الله علیه و آله و سلم **شهادت لکم الله**  
 و ان محمد رسول الله و اقامه الصلوة و اتیاء الزکوة

و بدو رقه رود هر چه زود تر در وادی ملائکه اندازند و از جنس  
 بیسی بوده است و مگر مثلها فارقه ها و همی تصفیه شرح آن  
 این ای الحزین رحمه الله گفتت مرید باید که هر روز بقدر  
 یک سی بار از ترجمه است بگوید و شنود و گفته اند من احب  
 شیئا **اکثر ذکره** حکما از مفهومات بعضی  
 از رفیقان راه طریقت و سالکان عالم حقیقت که از دولت  
 صاحب نصیب بوده اند و در طریق و در حجاب صواب بر قضیه  
 از لکلی شی زکوة و مقتضای ذکر ذکر حق حقیقت و در ذکر  
 گرم خود واجب شناخته حق حق رساندن و از هر شب  
 حساب معرفت شنکان بادی طلب را شری خستین در یاد در  
 بردرد و شوق بر شوق و تشنگی بر تشنگی بفرایند  
 من حوز یکیم غم تو جوز آب خورم هر چند همی شیر خورم و تشنه ترم  
 و صلی الله علی محمد و آله و اجمعین **ادوم**  
**فضائل از انستینا** این کتاب جزء خاصه



قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ

إِلَّا لِنُصَلِّحَ النَّاسَ قَوْلَهُ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
كَلِمَاتٍ لِلنَّاسِ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ بِدَائِكِ أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ  
كُتِبَ بِطُولٍ وَمُخْتَصَرٌ سَيَّارٌ سَاخَتْ أَنْدُودُ رَانَ سَمْعَانِي  
وَحَقَّ تَوَرُّدُ اخْتِئَانِهِ وَلَكِنْ يَشْتَرِي بَنَاتَانِ سَيْتٍ وَبَارِسِي  
زَبَانَانِ زَادَتْ فَاهَهُ نَيْسَتِ

بَابُ رِثَاةِ غَمِّ كَهْنٍ بَابُ رِثَاةِ غَمِّ كَهْنٍ بَابُ رِثَاةِ غَمِّ كَهْنٍ  
لَا تَقْعَا وَافْعَا تَكْنِيكَ جَنْدِيرٌ جَوْزُ بَاغِجِي كَزِي وَبَكْرٍ بَابُ رِثَاةِ غَمِّ  
مَدَقِي بُوْدَ تَامِرُوتِي جَمْعِي طَالِبَانِ مَحْقُوقٍ وَمَهْدَرَانِ صَادِقِي  
ضَعِيفٍ بَا قَلْبِ بَصَاعَتِ وَعَدَمِ اسْتَطَاعَتِ مَحْمُودِي بَارِسِي  
الْتِمَاسِي مِي كَرْدَنْدِ أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ جَنْدِ مَحْمُودِيهِ دَرِ قَلَمِ  
آمَدِ بُوْدِ حَسْبِ اسْتِعْدَادِ وَالْتِمَاسِيهِ طَائِفَةِ فَا تَامَا مَحْمُودِيهِ  
مِي خَوَاسْتَنْدِ قَلْبِ الْبَحْرِ كَثِيرِ الْمَعْنَى كَيْفَ ابْتَدَأَ وَانْتَهَى  
اَفْرِشِ وَبَدُوْ سُلُوكِ وَنَهَائِي سِرِّ وَمَقْصِدِ وَمَقْصُودِ  
وَعَاشُوْ وَمَعْشُوْ خَبَرِ مَبْدُؤِ بِيَمِ جَامِ جِهَانِ نَمَائِشِ وَنَمَائِشِ

از آن

و باز در حشر قالب را شکر کردن و کسوت روح ساختن  
سبب حبست آنکه از زمره اولیای کمال انعام و بل هم اضل  
مرون آید و بمرتبه انسان رسد و از حجاب غفلت  
بُغَاثُ مَوْظِعِ طَاهِرٍ اَلْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَنَمَائِشِ

بِمَرْغَا فَا لَوْنِ خَلَا صَبَابِ وَقَدَمِ بَدُوْقِ شَوْقِ دَرِ رَا هِلُولِ  
تَا آخِ دَرِ نَظَرِ اَوْرَدِ دَرِ قَدَمِ اَرَدِ که ثَمَرِ نَظَرِ اِيْمَانِست وَنَمَائِشِ  
قَدَمِ عَرَفَانِ بِحَاثِ فِلَسْفِي وَدَهْرِي وَطَبَا لَعْنِي که ازین  
مَرْدِ و مَقَامِ مَحْمُودِ و سِرْکَسْتِ و مَرْکَسْتِ بَا لَمِی رَا از فَضْلِ  
که مَرْدِ اَسْثَانِ بَفَضْلِ وَحِکْمَتِ وَکِیَا سَتِ مَوْوُفِ مَشْهُوْ  
وَانِ عَمْرِ خِیَامِ اِسْتِ از عَمْرِ حَسْرَتِ دَرِ ضَلَالَتِ اِنِ  
سَتِ مَنَاسِبِ حَالِ مِي کَفْتِ که سَتِ  
دَرِ دَائِرِ کَا مَدَنِ و رَقِ مَاسْتِ آنرا نَهْ بَدَائِتِ نَهْ نَهَائِتِ  
کَسِ مِي نَزْدِ دَمِ دَرِ عَالَمِ رَا کِزِ اَمَدِ زِ اَنکَا و رَفِشِ کَحَا  
دَا زِدِ حَوَظِ کِیْبِ طَبَا لَعْنِ اَرَا سَتِ بَا زَا رَحْمَ قَلْبِ مَکْذُوبِ اَنْدِ رَمْکَا



و از غایت احوالی که در این در خواست  
مقصود و دلایل و ضروری بر خواست  
او را چه خبر که گشت آدم زنده خاست

گزشت آمد بر سر صورعت که آن در نیک آمد خدای از بهر حر است  
این سرگشته ناسنا و فانیها لای تعمیل بصاد و لکن تعمیل القلوب  
اللقی الصدور را خبر نیست که حق تعالی را بندگانش که  
در متابعت مستی اولین و آخرین بر کمال کائنات عبور کرده اند  
و از قاف قوس در گذشته و در سر او ادنی ممکن مستی  
خوش گزیده و دیده بصیرت را بحاکم از اغ البصر  
و ماطفی بکمال گردانیده و در مطالعة لفظ رای من  
آیات ربی الکبری استفاده نوری از انوار یمنی  
است لوره مرثاء کرده که بدان نور در مقام بی  
بصیرت و عالمی که مبتدا ارواح است مشامد کردن  
اند و باز دیده که از کتم عدم هر چه چگونه بصوری وجود  
می آمد و خواهد آمد ما منقذض عالم و هر وجود هر یک  
بدانسته و منتها و مرصنف از موجودات شناخته و حرج  
و معاد هر طایفه معاینه کرده و از درجه ازل باید  
بیرون نگشته و پرکار صفت گرد دایره ازل و ابدین آمده

و بکرات از وجود بعدم رفته و از عدم وجود آمده  
گاه موجود معدوم بوده و گاه معدوم موجود گشته  
و گاه نه معدوم و نه موجود بوده و در زیر این بی نوا یا  
اسرار بسیار است و این معانی را یقین ادراک هر عقل که آلود  
مواست نباشد و بیشتر طامات بندارند و هر یک سر  
بزرگست از اسرار مکنون غیب که حردیده اهل غیب بران  
نیفتد که زبان کلامان بر ما ذکر کلامان اند این ضعیف گوید  
تا با غم عشق تو هم آواز شدم صد باره زیارت بعدم باز شدم  
زان سوی عدم نهی می نمودم رازی بودم کنون همه را شدم  
کجا بیند از حیان نایبایان گم گشته تا اگر دریشان درد  
طلب بینایی باقی بودی بتایید ربانی باندک روز کار بدست  
طریق سبیل خود بینی از هر چشم حقیقت نیز ایشان  
بر داشته شدی بشرط تسلیم تا از نایبایی که صم کم غم هم  
که عقابون خلاص یافتی بعد از آن همه لاف لو کشف  
للفظ ما از ددش یقیناً زدندی و جور در خواست

نرا

خلق

کاری



بود که برآید فایده این کتاب خاص و عوام نشینند و طایفه  
 از اجناس و انواع خلق علی اختلاف طبقات هم از مباحث  
 مقرران بی نصیب نمانند و از مشارب اولیا خوب جا  
 نبود چنانکه از صنعت و حرفت و بر کسوف خوش  
 بیرون نیاید که کارها مهمل مانده و حاجات ضروری  
 خلق مختل گردد در باب تخم بیان سلوک هر طایفه کرده  
 آید چه میخ طایفه نیست که از حرفت و صنعت او  
 راهی محضت خویشست و راهی بهشت و راهی بدو  
 بلکه از زیر قدم هر شخص این سه راه بر می خیزد اما  
 صراط مستقیم از راه راست که می رود و راه بهشت  
 از دست راست می رود و راه دوزخ از دست  
 چپ است و کنتم از و احاطه فاصحاب  
 الممنه ما اصحاب الممنه و اصحاب المشاهه ما اصحاب  
 المشاهه و السائقون السائقون اولئک المعقونون  
 و مشایخ گفته اند الطرق الخ الله بعد انفا

که از این نفس و تدع

اخلاق و مراد از انفا خلق قدکاه و حرفت و صنعت  
 است و مثال این خون راه کعبه است از هر موضع  
 و جانب و جهت که خلق باشد از جمله جهان راهی با  
 کعبه و هر چه خرجت قول و جهل شط المجد  
 الحرام اما خروج شطی نزدیکست در زبان هر  
 حاصل آمد شرط دوم توجه به جهت کعبه باشد تا نماند  
 آید اما چه در ستاده شرط سه ناید و از قطع مسافت  
 بعد است خون این سه شرط حاصل آید چه می شود  
 بمنزله هر طایفه در صنعت و حرفت خوش باید که اول  
 از حفظ نفس و نصیب خوش خروج کند و در هر کار توجه  
 راست بخوانند و بقدم صدق قطع مسافت می دانند  
 شناسد با یکجهت وصال شد فاما تولوا ثم وجه الله  
 شرح هر معامله هر طایفه در مقام خوش و سبیل احباز  
 و احتیاط را دان آید از شال الله و از عبارات متعلق  
 و الفاظ غریب احقر از روی تا مبتدی و منتهی را میند

مخلاق



ان الله

بود و خاص و عام را موافق  
رَبِّ الشَّرْحِ لِي صَدْرِي وَ تَسْرِي لِي أَمْرِي وَ خَلَقَ  
عقده من لسانی بقمها و قوی  
باف  
در عهد اول و آن مشتمل است بر پنج فصل  
بزرگ بدایح ماز در هضه پنج است فصل اول  
در بیان فطرت ارواح و مراتب و معرفت آن  
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي  
أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ أَيْ خَلَقْنَا رُوحَ الْإِنْسَانِ ثُمَّ  
رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَى الْغَالِبِ الْإِنْسَانِ  
وَسَبَّيْنَهُ فِي مَوْضِعِهِ أَنْ شَاءَ اللَّهُ وَقَالَ الْبُتِّي  
عَلَيْهِ السَّلَامُ خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِأَرْبَعَةِ  
سَنَةٍ وَ فِي رِوَايَةٍ بِالْفَتْحِ سَنَةٍ وَ فِي رِوَايَةٍ بِالْفَتْحِ أَلْفِ سَنَةٍ

مفتریات آمد

ت

از حدیث معسر است بدان معنی که اول ارواح انسانی  
از عهد انکه اجساد و اجسام بدانکه مبداء مخلوقات و موجود  
عالم انسان بود و مبداء ارواح انسان روح پاک محمدی  
صلوات الله علیه حاکم فرموده اول با مخلوق الله تعالی  
روحی و فی رِوَايَةٍ نوری حون خواجه علیه السلام زید  
و خلاصه موجودات و ثمره سحر کائنات بود که لولا که  
خلقت الافلاک مبداء موجودات مبر اوامه و حرض نیاید  
که باشد زیرا که افیش بر مثال سحر است و خواجه علیه السلام  
ثمره آن شجره و شجره محقق بر تخم ثمره است بر حون  
حون موجودات خواست از عهد اول نور روح محمدی  
از بر نور احدیت مبداء اوامه حاکم خواجه علیه السلام  
خبر می دهد انا لله و المومنون منی در بعضی روایات  
می آید که حون تعالی بنظر محبت بران نور محمدی نکرست حیا  
بروی غایت قطرات عرف مبداء انسا را علیهم السلام  
از قطرات نور محمدی سیافند بر از انوار ارواح انبیا

تار ارواح



ارواح اولسا بافرید و از انوار ارواح اولسا ارواح حیوانی  
 سافرید و از انوار ارواح مومنان ارواح عاصیان سافرید  
 و از ارواح عاصیان ارواح کافران و منافقان سافرید  
 پس از انوار ارواح انسانی ارواح ملکی سافرید و از انوار  
 ارواح ملکی ارواح جن سافرید و از ارواح جن ارواح  
 شیطانی و مرد و ابلیس بافرید بر تفاوت احوال  
 اسان و از ارواح اسان ارواح حیوانا متفاوت  
 سافرید لکن انواع ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن  
 و مرکبات و مفردات عناصر سافرید لکن مراتب عالم اجسام  
 بدو آورد حاکم شرح ان در فصل دوم و سوم  
 لیس الله تعالی و مثال این مراتب بچنان بود که  
 قنادی از قند سبید که اول می باشد نباشد سبید بیرون  
 کرد و دوم کرم می باشد سبید بیرون کرد سیم  
 کرم می باشد شک سبید بیرون کرد چهارم کرم  
 می باشد طبرزه بیرون کرد پنجم کرم می باشد سبک و الب

بیرون کرد سیم کرم می باشد دردی اند که انداخته  
 گویند لغات سیاه و کدر بود از اول مرتبه قندی تا آن  
 قطره صاف و سبیدی گزیده شد تا سیاهی و تیرگی بماند  
 اکسر که بر تصرف قناد و قوف دارد نداند که قناد این  
 احسان مختلف منوع متعدد از یک قند حکونه بیرون  
 آورد انکار کند و گوید هرگز قطره نه از قند صافی  
 سبید نموده است نداند که این سیاهی و تیرگی در اجرای  
 وجود قند سبید صافی نبوده  
 زان می خوردم که یار من زان می خورد  
 دور رخ سرخ کشت و بار رخ زرد  
 و حقیقت مایه که آن طلمت و کدورت در اجرای وجود  
 تعبیه باشد مایه در مقام قندی از آن صفت نصیب  
 از طصیت که در طلمت و کدورت نباشد مایه بردارد  
 احضاح و حوز مقام نباتی رسد نبات از آن نصیب  
 خوش دارد همچون هر یک در مقام خوش بعد استعداد

چون مقام شکری دشت سکر از آن نصیب خوش بردارد



خوش له سدی و صفا و ظلمت و کدورت که در اجرای  
 قد تعبه بود بر می دارند و باقی رها می کنند تا با جز در قطره  
 اندکی از سدی و صفا مانده و باقی حما ظلمت و کدورت باشد  
 و در نبات اندکی ظلمت و کدورت باشد و باقی سید و صفا  
 بود حنائک در نبات از کدورت و ظلمت منظر حس تران  
 اما باشد مختصر در قطره سدی و صفا بتوان در سه  
 و این تفاوت و مراتب در صفا و تیرگی و سیدی و سبایی  
 در هر یک از اینها ناس و شک و غمرازی می آید و هر یک  
 در مقام خوش گمانی دارد و در هر یک خاصیتی سبب  
 از تفاوت نهاد که در آن دیگر نافع شود و اینجا یکی  
 تخصیص بخار آید دیگری نماید تا اینجا که نبات مفید باشد  
 طبیب مکر فرماید و اینجا که شکریه نبات باشد و مسو  
 یکی از آنها فایده مقام دیگری تواند بود پس معلومی  
 شود که هر یک در مقام خوش گمانی دارد که در دروی یافته  
 شود حنائک حو فغان فرماید و لکن این سخن کلی شی خلق

سر در سن سال بداند که آفتاب صافی روح مال محمدی  
 که محقق آدم ارواح اوست حنائک آدم علیه  
 السلام ابوالشرافه خواجہ علیہ السلام ابوالارواح آمده  
**خبر الخرفان المسایقون لثابت**  
 معنی است که اگر چه صورت تا اختراع صورت بود  
 روح مادر اول مقدم ارواح بود ارواح انبیا  
 علیهم السلام نبات صفت از قد روح محمدی  
 بیرون آورده و ارواح اولیا بمشابهت سبب بود  
 و ارواح مومنان بمشابهت سبب سر و ارواح عاصیان  
 بمشابهت طریقه و ارواح کفان و منافقان بمشابهت  
 سبب قوالب هم در نفس ارواح ملکی و جنی و شیطان  
 از آن می گرفته تا این دردی بود که قطران خوانند  
 از لطیف از روح حیوان و نبات آن بود و از کشف آن  
 مرکبات و مفردات عناصر اینجا الطیفه غیبی روی



می نماید در غایت لطافت که مثل لیز بل ناکس در عبارت  
 نادر است و الله اعلم و آن است که ظلمت و کدورت  
 که در قند تعبیه بود ظلمت مطبوعه حرارت است و کدورت مطبوعه  
 کثافت مایل کمال لطافت و کدورت در اجناس مختلف  
 نبات و سکر و طرزها و قطران و سرافه شود حرارت  
 و کثافت از آن زیاد است بود خاک کثافت نباتات سنگ  
 درجه کم تر و کیف تر باشد مافی تخمین و حرارت صفت  
 اش است که ماه محبت است و کثافت صفت خاکست  
 و خاصیت اش سرکشی و طلب علو و رفعت بود از حی  
 که ابله سر آید خیر مته گفت که اش روح و خاصیت خاک  
 خست و فروتنی است از آنجاست که حیوانات یک  
 طبع و دون همت باشد و طلب عذاهای سفلی کنند  
 که اصل ایشان از خاکست و از صفت آتش همه ظلم  
 خرد و از صفت خاک همه جهل خرد و حوز مرد و نفا  
 رسد طلوعی و جهونی باشد که لفظ با لغت راست

سر این دو صفت اگر چه در قند تعبیه بود اما ظاهر شود  
 نه در قند و نه در نبات و غیر آن ظهور کمال این دو صفت  
 در قطران است که آخر دردی بود از قند باز مانده  
 و صفا و سبکی در وی اندک بود و تخمین در نبات  
 ارواح نورانی اندک حرارت بود که ماه محبت است  
 و اندک کدورت که خمر ماه تواضع و عبودیت بود و لکن  
 حوز کمال نبود این دو صفت بار امانت نتوانست  
 و در قطران آب و کل حیوانی اندک صفا و نورانیت  
 روحانی بود و لکن حوز کمال نبود مگر بار امانت  
 نتوانست کشته مجموعه می باشد لکن در عالم روحانی  
 و حیوانی که ممرات محبت و بندگی کمال دارد و ممرات  
 علم و معرفت تا بار امانت مردانه و عاقلانه در سبط  
 حان کشته آن مرد و روات دورنگر ایشان نبود خدا  
 اِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ



وَالْحَيَاةُ فَإِنَّ لَهَا تَحْمِيْلًا مِمَّا فِيهَا لَا تَسْلُ

انه كان طلوع جهولاً زيرا که این را جرعت  
ظالمی و جهولی نتوان کشید اگر چه حرم نور حانی  
مار نتوان دید ملائکه نور روحانی میدهند اما قوت  
و استعداد جسمانی نداشته و نمیتوانستند گرفت  
حیوانات قوت و استعداد جسمانی نداشته اما  
نور روحانی نداشته و نمیتوانستند گرفت حیوانات  
روح هم بدن مناسبت بدایک جنایک در قفسه  
مفت صفت نفسه است از سیدی و ساهی و صفا  
و کدورت و لطافت و کفایت و حلالت و محبت  
در روح که لطیفه است ربانی مفت صفت درو  
نفسه است از نور است و محبت و علم و حلم و انوار و نفا  
و حیره و روح را چون تعالی تعلق که در لایه صفت  
دیگر رخورد شرح آن در مقام خویش باید باشد الله

قوت حسی داشتند اما نور صفات روحانی نداشتند و چون  
است بدین قول نکرده چون انسان مجموع دو عالم روحانی  
و جسمانی و او را با این حالت خلق کرده اند و چون در این  
و لکن مانی آدم این بود فاما غیبت مابین روح و جسم متغایان  
در شرح آن شروع زیادت نکرده اند و لیکن شیخ گفته اند باید آنرا  
همین مناسب

و هر صفتی از صفات روح مثبات صفی از صفات  
قدست حایک نور است مثبات سیدی و محبت  
مثبات سیاهی و سرح این مناسبت گرفته است و علم  
مثبات صفا و حلم و محبت کدورت و انوار مثبات لطافت  
و بقا مثبات کفایت و حیات مثبات حلالت و صفت  
که در قفسه اثران اندک ز طایفه است همان مابین در روح  
اثران صفت اندک ز طایفه است اما اگر خواهند که آن  
صفت کمال در روی طایفه شود او را بعدی باید برد که کمال  
از صفت در روی باشد مثلاً اگر خواهند که قدر صفت  
سیاهی که در روی اندکست کمال رسد در و طایفه باید  
امیخت که معدن سیاه مستی باشد شود سیاه بنسبت  
حوزه در روح صفت محبت اندک بود که مثاب سیاهی  
است و خواهند که محبت در روی کمال رسد او را با قالد  
که معدن طلسمت تعلق دارند ما هر درش صفت محبت  
در و کمال رسد یکی از اسرار تعلق روح تعالی است



بلکه این تعلق با خاک نداشته و تمجید ایشان هرگز کمال  
برورش نداشت که متمم بجهتیم و محبونه کردد اگر کسی سوال  
کند که چون گفتی در فرزند نور روح مال محمدی علیه الصلو  
و السلام طلعت و کدورت و کفایت تعبیه بود و شرح  
دادی که ارواح انسانی در صفتها محتاج  
بود که هر یک در موضع خوش التي خواست بود و گفتی نور  
محمدی از نور احد است بدر آمد پس در نور احد است این  
صفات بجهت توان گفت اگر کونی توان گفت انحام  
احتیاج ثابت شود و اگر کونی توان گفت بر در روح  
محمدی از کماله آنخ در نور احد است نبود و جواب  
از سه وجه شنو اول آنکه اگر چه قدر روح مال محمد  
از بی شکر بر نور احد است بود و لکن بوضعت حد و  
موصوف بود و این صفت در نور احد است نبود و  
محدث است انرا مطلقا طلعت خلعت حاصلست  
و نور مطلقا صفت جداوند است خاص که

۴۴  
الله نور السموات و الارض و ظلمت مطلقا صفت خلعت  
است خاص خناک فرمود از الله خالق المخلوق و طایفه  
سر این ظلمت و کدورت و کفایت باشد که از صفت خلعت  
و حدوث باشد **وجه دوم** آنکه ذات احد است  
موصوف بصفات لطف و قهر شاید گفت که درجه ان  
نور انست است در ارواح از بر تو صفت لطف باشد و  
از ظلمت و کدورت است از بر تو صفت قهر باشد و  
مستقیم آنکه چون ظلمت را در قند بمشابت است  
نهادیم در روح شکر است تمجید و در نور ارواح پیش  
از جمله صفات دیگر انداخته اس ضعیف گوید  
ما شیروی عشوق با هم خوردیم با عشوق در طفولیت خود کردیم  
نه غلطیم چه جای آنست که ما با عشوق در ازل هم خوردیم  
و بقدر است که روح را محبت در جمله صفات تواند ان  
بهر آنکه روح را محبت تیره شریف بجهت بود اگر بجهت  
سابون نهی و محبونه هیچ کس زهر نداشتی که لاف



محبت زدی **ست** کستاج نو که بال خوش  
 ورنه و سحران حرم مرغان تو **ست** در انبساط از محبتهم  
 کشاده **ست** و این صفت قدم است و بختونه بمن  
 ذوق دارد روح را کدام صفت در مقابل نشینه  
 که روح را به صفت است که بیند از قدم دارد  
 صفت محبت و درین اسرار است که کتب تحمل  
 شرح از بکه **ست** فذروه فی سینه جمله ملا اعلی کروی  
 و روحانی **ست** نیاز ستد زرد زرا که **ست** با محبت  
 توانسته کشد اگر چه محبت لری خانه اند و محبت  
 و شادی زهر میخانه **ست** شیخ عبداللہ انصاری می گوید  
 محبت در کوفت محنت حوائد ای مرغایم انک از آن  
 خود ترا آید **ست** بجایه ادمی زاده که از طاعت و محبت  
 باری که **ست** لهاس دو جهان از او بگرختد او در از او بگر  
 و محنت ها و دانی احتیاج کرد **ست** از ضعف گوید  
 عشق ک لذت حوائی **ست** عشق ک عیس حاو دلن به

و محنت

عشق ارچه که آرند کانی **ست** لکن رحل آرند کانی به  
**فصل**  
**در شرح ملکوت و قدر آن**  
 تعالی سبحانه الذی سده ملکوت کل شیء و الله الرحمن  
 وقال الذی صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله تعالی  
 العقل بعد انک جناتک مبداء عالم ارواح روح اک محمدی  
 آمد جناتک شرح از در فصاحت سابقیت مبداء عالم  
 ملکوت عقل کل آمد و ملکوت ماطن جهان باشد ظاهر  
 جهان را ملک خوانند و محقق ملکوت هر چه جان از جن  
 باشد که از جن بدو قائم بود و جان جمله جنها بصفت  
 نومی خداوند تعالی قائمست جناتک فرمود  
**بسم الله ملکوت کل شیء**  
 محله قائمست بر ذات پاک خداوندی جلاله و ملکوت  
 هر جن مناسب جن باشد جناتک فرمود اولی نظر و  
 فی ملکوت السموات و الارض ملکوت آسمان مناسب آسمان

و باطن جهان را ملکوت



ماسد و ملکوت زمین ماسد زمین اما ملکوتات  
 بر انواع است و لیکن حمله رد و قسمت قسمی از قبل  
 عالم ارواح است و آن هم بر دو نوع است علوی و سفلی  
 علوی حوز ارواح انسان و ملک و سفلی حوز  
 ارواح حزن و شاطین و حیوان و روح نامیه  
 در نبات و حیوان و منشأ این قسم روح خواصه  
 علیه السلام خاک است شرح آن روت و قسمی دیگر  
 از قبل عالم نفوس است و آن هم بر دو نوع است علوی  
 و سفلی علوی حوز نفوس سموی و نفوس کواکب و نفوس  
 اولی و روح و سفلی حوز نفوس احیاء و آن هم  
 بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد حوز غیا صراره  
 و ملکوت از خواص و طباع است خاک آب را  
 رطوبت و رودت طبعست و دفع شکی خاصیت  
 و اثر را مویست و حرارت طبعست و احراق خاصیت  
 و مادر رطوبت و حرارت طبعست و مادر روح

خاصیت و مرکب از دو نوع است حماد و نبات حماد  
 را ملکوت هم خواص و طباع است خاک خاک خواص  
 اجزاء و طباع از و محسوس دیگر حمادات و ملکوت  
 نبات نفس نامیه است و خواص و طبعست لیس و منشأ  
 این قسم عقل است دیگراره افهام ملکوتات ارواح  
 و نفوس در نبات جمع شود و در هر نوع ملکوت  
 ارواح و نفوس علوی و سفلی له صفات ملکوتات  
 دیگر توان یافت خاک در ملکوت ارواح و نباتی  
 همه بر یک قیاس است در هر یک حوز آن نوع غالب  
 افتاد و دیگرها مغلوب بدان نوع یا اگر همه  
 و شرح هر یک باطنات الخا صه اما حله آفرین  
 بر دو نوع مقسمست ملک و ملکوت و آنرا خلاق  
 و اثر گویند و حوز فعال در یک است که حمله جمع کرده  
 از سکنه الله الذی خلق السموات

انصاف غرض از نفوس و ارواح  
 از صفات ملکوت ارواح



نسته امام ما الخا که الهام الخلق و امر عالم امر عبارت  
 از ضد احسام است که قابل مساحت و قسمت و تجزیه  
 است و دیگر آنک اشارت کنی بوقف در وجه  
 اید و عالم خلق عبارت از اجسامست لطیف و کشف  
 که قابل مساحت و قسمت و تجزیه است و اگر چه باشد  
 کن بدیده است و لیکن بواسطه امتداد ایتام  
**خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ**  
 و اما امر بهم ملکوت ارواح فرامی گردن و بمن ملکوت  
 نفوس خفا که فرموده و سالو یک عن الدواعی  
 و فرمود و التمر و القم و الخوف مسخرات یامر و لیکن  
 روح انسان شرف احصا صرافت مرد و حی  
 مخصوص است از نجا کرامت و تقدیر مناسی آدم  
 معنی طاهر ستوده ناشی و لیکن معنی باطنش تن  
 که در اندام طاهر و باطنش که از لطف ان طاهر

و بطنی می فرماید که آدمی زاده مجموعه عنایت است  
 او را ما بر گرفته ایم در بر و محمد بر عالم اجسامست و محمد  
 عالم ملکوت و آدمی را بر نتواند گرفت زیرا که او بیار  
 امانت دارد باری که بدو تجزیه نمی گرفت فائز آن  
 بحملتها و اشفق منها و حملها الانسان چون آدمی آن  
 بار بر گرفت بدو بحر او را با آن بار چگونه بر نتواند گرفت چون  
 او با همه عجز و ضعف بار ما کشید ما با همه قوت و قدرت  
 و کرم بار او کشیم زیرا که عاشق معشوقیم آنچه ما را  
 با آدمی و آدمی را با ما افتاده است ما را با دیگری نه  
 دیگر را با ما افتاده است  
 کرد دل بهوای لول بر جوشد صد ترک بر و عرضه کنی پیش  
 میان عاشق معشوق کنز نکند باران معشوق معشوق  
 عاشق عاشق تو اند کشید و باران عاشق معشوق تواند  
 کشید چنانکه معشوق ناگزیر است از عاشق معشوق معشوق  
 ناگزیر است از معشوق چون است معشوق عاشق را نیز از خو



عاشق بود معشوق را بل که ناز و کرشمه معشوقانه عاشق را  
می رسد زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را  
میدید و اما معشوق پیش از وجود عاشق میدید عاشق  
بود خنانک حرفانی می فرماید و در خواست که مارا خا  
شمع از دل من روانه جان همه عالمی مرا حسانانه  
از شور شر زلف جز بجزیر تو خاست  
دیوانگی دل من دیوانه  
اگرچه بحقیقت میان عاشق و معشوق یکا نگی و دوکانگی نیست  
بیکانگی نیست توانی با تو سر جامه نوی ویر جامه مایل که  
جامه عشق را تا زخمی هم آمد و بود محبونه سر رشته فتنه  
حدیث از اشارت فاجبت لعل عرف بر خاست و لیکن  
سامان سخن گفتن با الهه نیست اری مطوت حدت موسوی  
می ماند تا دم از هی اله فتک تواند زده اگرچه اورا بفر  
لن بر آن همه کوشش مالد اندک نابریکوه طور ملائکه طعن  
یا ابن النبی الحیضه اللطیف رب

الارباب زبان دراز کردند اوزبان در کام کشد  
و گفت یا من می گوید مال لترات و لرب لارباب حراباه  
می گوید مال لرب لارباب و لترات ما مقام خاکی راضی  
بودم و اول استغفار می خواستم کلمه کوشه ارباب  
بعد در لوشن کشیده و در کج قناعت می دردم  
تسلیم کردن و الحزم سئل الوطن بر خوانده و دانسته  
که مریت ملوک را اگرچه فوائد بسیار است اما افات بسیار  
و السلاطین البعوضه و البعوضه  
واران نرسیده که نباید که سران از دست برود و سواد  
نماید و عاقبت مرسته خاکی حراب طلمایه کرد که  
مالیتی کنت ترابا مارا عنایت علیت از کج  
ادما برون آوردنی اختار ما و کرامت تحمیر بیدرت  
ازدانی داشت و خلعت سعادت اضافت مرده می  
سرو جود انداخت و ریح خلافت و جعلکم



خلاف برارض شاند و تاج محمد بر فرق نهاد اگر ای  
 اسات معشوقی است فرستم که تاب نشودن آن دارد  
 خندان بازست ز عشق و سرزمین  
 کماند رغبت که عاسقی تو بر من  
 یا خیمه زنده وصال تو بر من  
 یا یاد در سر این غلط شود این سر  
 آدم با سر و حملنا هم فی التزوایج در عالم ملک است  
 و بحر عالم ملکوت خانک هر کجا برست بر روی بحر  
 هر کجا ملکست بر روی ملکوت یعنی ادبی را در ملک  
 و ملکوت با برد استنم بدان معنی که اگر ملکست و اگر  
 ملکوت از بر تو نور روح و عقل او فریدم اما هر چه  
 ذوات روح اند چنان از بر تو نور روح او دارند  
 از ملک و حر و شیطان و حیوان و نبات و هر چه در  
 نفوس از کواکب و افلاک و آسمان و زمین و جمیع  
 مایه نفوس از نیجه عقل او دارند و عقل روح را

محمود آمده ادم را که از بهلوی حب او گرفتند درین  
 اشاری لطیف است اینجا حوزن نان از بهلوی حب  
 بودند خواجه علیه السلام فرمود شاه و وزیر و خالقین  
 بازمان در کار مباد مشورت کشید و هر چه ایشان گویند  
 خلاف نکر کنند که رای راست از آن باشد زیرا که از استقامت  
 بهلواند کور باشند هر چه گویند راست صدان باشد  
 اینجا عقل از بهلوی حب روحست با او در معرفت  
 ذات و صفات باری حل حلاله مشورت مایه کرد  
 و هر چه او در کار او بدان رسد و فهم او در پاید از ذات  
 و صفات باری حل حلاله بدانند حضرت عترت  
 از آن منزست و خلاص نیست که عقل او در کار کند  
 ذات و صفات او کند بل که ذات او هم توان دانست  
 عَرَفْتُكَ بِرَبِّي وَ كَوَّلْتُكَ فَضْلَكَ مَعْرِفَتِي  
 لطیف روی می نماید از کمال خواجه علیه السلام فرمود اول



ما خلق الله القلم آن قلمه قلمه است قلم خداست و قلم  
 هذا مناسبت عظم و جلال او باشد و از روح پاک  
 محمدی است آن و قلم که حق تعالی نظر محبت بر  
 محمدی بکرست چنان بر وی غالب شد روح شوافت عقل  
 که شوال آمد از تصرف غلطات حاکم از نخواست که هر جا که  
 عقل است حیاست و هر جا که عقل نیست حیا  
 نیست خون قلم خون را که شوق روح بود و دوم عقل  
 اگر چه سه می بود اما یک قلم بود و قلم سه قدرت  
 خداوندی نامرجه خواست از ملک و ملکوت و جبر  
 سرفا می نوشت و انرا حمل قسم ساخت که  
 ز قِ الْقَلَمِ وَ يَظُنُّ رُفُوساً و بر اظهار این  
 قدرت رحمت خداوندی شاکست حاکم فرموده  
 أَوَّلُ شَيْءٍ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ

فقد اراد شایان بقول که کن فیکون فصحان البری  
 بده ملکوت کل شی و الله تر جعون  
**و در ظاهر عوالم مختلفه املک و ملکوت**  
 قال الله تعالی ان فی خلق السموات و الارض  
 و اختلاف الليل و النهار و العکس التي تحری  
 البحر ما یفیع الناس و ما انزل الله من السماء ماء  
 فاحیاه الارض بعد موتها و ما فیها من کلب دابة  
 و تصرف الريح و السحاب المنحصر بین السماء و الارض  
**لآیات لقوم یعرفون و قال النبی**  
 علیه السلام خلق الله المریة یوم السبت و خلق البحال  
 فیها یوم الاحد و خلق الشجر یوم الثانی و خلق المکرمه  
 یوم الثالث و خلق النور یوم الرابع و بث فیها



يوم الخميس وخلق آدم بعد العصر من يوم الجمعة في آخر  
 ساعة من ساعاتها بين العصر والليل. بدلائل  
 مبدء العالم ارواح تامنهى عالم اجسام خداوند تعالی  
 وبقدر من عالمهای مختلف افزوده است از دنیا و آخر  
 و ملک و ملکوت و در هر عالمی صنفی از مخلوقات  
 افزوده روحانی و جسمانی و از هر صنفی انواع مختلف  
 افزوده و در هر یک خاصیت دیگر نهان خفا که از صنف  
 ملائکه خدش نوعی ملکند کروی و روحانی و آنها که  
 همه عرشند نوعی دیگرند و ملائکه بر آسمان نوعی دیگر  
 سفینه و بره دیگرند و کرام الکائنات دیگر و ملائکه  
 هواد دیگرند که ابر و باران و رعد و برق و باد که از ایشان  
 مادر و است می آید که در هر قطره باران ملکی مملکت  
 نالان قطره در آن موضع رود آید که فرغان خداوند است  
 و ملائکه کی در ریاضات مملکت دیگرند و ملائکه زمین  
 حفظ اند دیگرند و املاک و امل روز دیگرند و ملائکه

حفظ اند دیگرند و محاسن دیگرند و ملائکه که بر ارحام مملکت  
 دیگرند و ملائکه کی در ریاض آدمی الفاضل خواطر کنند دیگرند  
 و آنها که دفع شیطان از بنی آدم کنند دیگرند و آنها که  
 محافظ اطفال کنند دیگرند و مکر و مکر که سوال کنند  
 دیگرند و آنها که مبشره دیگرند و آنها که معذنه دیگرند  
 و ملائکه موت دیگرند و ملائکه حیات و لولطم نفی صون  
 دیگرند و ملائکه زیر زمین دیگرند و آن ملک که کاد و مای  
 و همان بر پشت اوست دیگرند و ملائکه که خدا را  
 میستند دیگرند و ملائکه که عروق زمین و کوهها را  
 است است دیگرند و ملائکه که خزنه میستند دیگرند و ملائکه  
 دیگرند و آنها که خزنه دوزخند دیگرند و زبان  
 دیگرند و مالکان دوزخ دیگرند و آنها که بر طباق  
 دوزخ مملکت دیگرند و ملائکه عذاب دیگرند و روح  
 که او در یک صفت باشد و مملکتی ملائکه در یک صفت دیگر  
 و انواع ملائکه است در آسمان و زمین و دنیا و آخر

ن

ست



حر خدای تعالی بگفت و گفت آنند اند بر حوزیک عالم را  
 عوالم مختلف که ملکی است خدین نوع ملائکه اند هر یک  
 بصفتی و خاصیتی در یک مخصوص بداند در عالمها دیگر  
 هم انواع و اصناف جلوت است از انسان و حیوان و برک  
 و بحری و از اصناف حرد و شیطانی و ابالسه و مرد و عیال  
 و سناس و امل جابلقا و جابلسا و جوج و جوج  
 و دیگر احناس که در قصص و شمله اند و با جماعت  
 نیست و از انواع حور و صفیانه و غلمان و ولدان است  
 و احناس مختلف نبات و حمارات و معادن و اجسام  
 کسف و لطف و بسیط و مفرد و مرکب و عناصر و انواع  
 نور و ظلمت و حوله و اعراض و الوان و طباع و طباع  
 و خواص و صفات و تنایج و اشکال و هیات و صوم  
 و معانی و اسرار و حقائق و لطائف و حواریات  
 حوز سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس و حواس باطن حوز عقل  
 و دل و سر و روح و صهی و قوی بشری حوز قوت و محله

و متوهمه و منفکره و مستذکره و حافظه و مدبره و حسی  
 منزل و انج را آسمانهاست از عرش و کرسی و لوح و قلم  
 و روح و اولاد و کواکب ستارات و ثوابت و منازل  
 و ست المعجون و شدن المسمی و قاس قوسین و اوانکان  
 و دیگر اصناف موجودات و انواع مخلوقات حکونه سر  
 توان داد که رد فانی از حضرت خداوندی عرو علا  
 و افق باشد محقق و با علم جنود و ملک الامم است  
 عدد عالمها در بعضی روایت اند که هر یک هر یک عالم است و پروا  
 مفاد هر یک عالم و پروانی سصد و شست هزار عالم است  
 و لکن جمله در عالم جلت و امر که ملک و ملکوت کونیه ملوک  
 خناک بیان فرموده و در ایندن این بر حضرت خداوندی  
 خود شکفت که **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ الْخَلْقَ الْغَرِیْبَ**  
**اَللّٰهُمَّ الْعَالَمِیْنَ** است امرات ملک و ملکوت و مدان  
 ان بعد از مراتب لروح جزو ای که مراتب ارواح شای  
 ای که مراتب لروح حیوانات ای که مراتب نفوس بامیه که نبات

نی

انسانی مراتب ارواح  
 ملکوت و عبادان  
 مراتب ارواح



عقود انوار و طبایع  
میراثات حادات انوار

معلق دارد. انکه مراتب خواص و طبایع و فقرات غنا و  
و اما مراتب نفوس مبدأ آن عقل کل له و بعد از مراتب  
عقول و مراتب نفوس عرش و کیست انکه مراتب  
نفوس سماویست انکه مراتب نفوس اولیای و بروج انکه مراتب  
نفوس کواکب سارات و ثوابت انکه نفوس مرکب  
مرکز اثر که مرکز اثر است و موال که مرکز باد است  
وزمن که مرکز خاکست <sup>و محط له مرکز است</sup> بعد از آن مراتب نفوس مرکب  
ان قدر در سبیل احتصار نموده اند از مراتب و مدارج  
ملکوتیات مختلف و این جمله آنست که سالکان صاحب  
بصیرت را کشف شود در مقام ارباب ستر هم ایامنا  
فی الافاق و اگر در مراتب بعضی نقد بماند با خرافات از  
سهو عالم کشف نماند از سهو نظر باشد در  
ادراک معانی غیبی با آن سهو فوت میفکد که سفیر  
عالم غیب و نهال است زیرا که آنچه مکتوف نظر  
روح شود در عالم غیب قابل تفاوت و نقصان نبوده

معاد انکه مراتب نفوس مرکبات الله سر اینست و غیره

خصوصاً در روح موبد بود بد نور الله اتقوا فرس  
المؤمنین فانه منظر نور الله اما آنچه نصب  
نفس باشد از معانی غیب تبعیت روح بود و خالص  
را مجال تصرف باشد تفاوت زیاد و نقصان اندک را  
ماده و نه در معانی و مراتب شرح در آن له هر طایفه را  
امیل طریقت و امیل حکمت مذایب مختلف است طریقت  
نظار کمان روی خویش حوز در یکند از کد آنها  
حرارتی نفس نفس است زینست تفاوت شاهها  
اما مراتب ظهور عوالم ملک در روایت می آید که  
لَمَّا لَمْ يَلَمْزْ لَمْ يَلَمْزْ لَمْ يَلَمْزْ لَمْ يَلَمْزْ  
منظر الله منظر المهبية فاذا به فضاء نصفين منسقة  
الرحمن نصفه نار ونصفه ماء فاجرى النار على الماء  
مُسْتَعْدَّ خَارِجٌ فَمِنْ لِكُلِّ الدَّخَانِ السَّمُومِ



وخلق فرزند الارض آسمان و زمين در وجه و ترتيب  
 افريده و مراتب آنجه در زمين افريده است حسابك  
 حديث روايت كرده كه در اول فصل و در ايت همان  
 معنی است باجمال و تفصيل آن خواصه عليه الصلوة و  
 است زمين را روز سه افريده و آن اول روز است از  
 روز مائت و نه سال كه روز نهم نهم است و زمان  
 ششم كردش افلاك خون آسمانها ساقيه و كردن كرده  
 آغاز روز بدو روزه شنبه نام نهاد از آن روز و در روز يك  
 كوهها ساقيه و در روز دو ستمه نبات و اشجار ساقيه  
 و در روز سه ستمه ريخ و مكره افريده و در روز چهار  
 نود ساقيه و در روز پنج شتمه حيوانات ساقيه از مائه  
 نوح و در روز دهم بعد از نماز يك در آخر شاعه آن  
 روز آدم را عليه السلام ساقيه و آن مراتب لفظا به  
 نص شده و حقيقت آنست كه بعد از آنجه از بر تو بود  
 روح خواصه عليه الصلوة كرده و مراتب ملكوتيات

۲۹  
 ارواح نا انجا كه باخر من جودات رسيد كه ملكوت  
 عناصر مقرر بود و آنجه در ملكوتيات نفوس كرده  
 هم از بر تو نور روح خواصه عليه السلام است كه عقلش  
 كنتم نا انجا كه هم بملكوت عناصر شده و مثال  
 بر كاركه كرد دايه بر ايد خون نهايت رسيد  
 مرد و هم بر ايد كه شود آن مرد و لطيفه از روح و  
 خون كرده عوالم ملكوت ارواح و ملكوت نفوس كشته  
 در آخر مرتبه ملكوت عناصر هم بر ايد و درجه صاف  
 از لطيفها بود خرج شده بود و آن نوح كه بر مثال فیه  
 ساز افقانه است در دي قطره صفت يافته بود و آن  
 در د ان حوض ساقيه كه مي فرماید خالق حوض و قطره  
 اليها فاذا بها بر لرح حوض ياش نظر نسبت به و نم كرده  
 يك نيمه است شده و يك نيمه آب بر ايش را بر آب است  
 داد و از آب خان رخاست قصد علو كرده است  
 د خان روي بعلو نهاد و لغايت لطافت و كرم روي



و آب در نشیب بماند از کثافت و فرد کی طبع از لطیفه  
 سنو حوز له حویر را حویر الی سطر خود منظور کرده اند  
 آن حرو که از بر تو نور محمدی رخاسته بود از آن حیز  
 از عقل بر خاسته بود حدیث و از بطر حویر اشو  
 دیگر بازه قصه علو کرد و انچه از عقل فرد رخاسته بود  
 بر دامن انجا بماند و این خاصیت لری می بود که روح محمد  
 را صفت مختلف بود چنانکه شرح آن رفته است  
 که صفت از آن محبت بود و دیگر صفت نور بود محبت اش  
 سوزانست و نور فرد پس از لطیفه که از روح محمدی  
 بر مراتب ارواح کدر کرد از نور بود و مان محبت و عقل  
 منازعت و مخالفت هر که بکشد بکشد از بهی منزل  
 که محبت رخ اندازد عقل خایه بردارد و هر کجا که  
 عقل خانه کرد محبت کرانه کرده  
 عشوایه و عقل کز غارت ای دل تو بجان بدین شایست  
 ترکی عیش و ودانی که نزل عجب نیست غارت

از صفت محبت بود و این عمل از بر خاست  
 و بر مراتب نفس کدر کرد

می خواست که در عمارت آید و صفیخ او با ستار  
 نور رخ او زبان زدیم عقل سوخت و هم عیار  
 اینجا محبت حویر از سر چندین حجت افتاده بود و بر مرز  
 ارواح و ملکوت کدر کرده از محبوب خوش دور مانده در  
 ملکوت عناصر از لطیفه عالم عقل را دریافت زویری  
 آشنای شریفه که هم از آن ولایت آمده بود که اسط  
 بود و آن دریا ز لایا بحکم آشنای و هم و این شوق حجت  
**الوطن فرخنده لیمان** در فکاش بختید فرار آورد  
 بوی خوی مولیان از بدی بوی بار مهریان از بدی  
 از عانت استیاف محبوب خوش در کردن از لطیفه عقل  
 فرد آورد بر یاد لعل یکس تویم انم خود دست لزم  
 دستم خود دست تو وصل نیست می گویم خدمت و زمین می نویسم  
 و لکن درین مقام که دوزن نظر محبت حقیقی بکار حاش  
 رسد آتش روی آورد و دست از کردن عقل بیرون  
 کرد عبارت از و این آمد که حویر بدو نیم شد آن بخت

نوم



که از عقل بود بد دل بود می شده از ترس کد اخت آتش  
 و از نتمه که از محبت بود از نظر عداوت شوق غاله  
 شد آتش محبت شعله بر آورد آتش بدیده بمحنا که میل از آب  
 و آتش مضانه است مان عقل و عسوق محناست عشق  
 با عقل نجات اورا بر هم زد و رها کرد و قصد محبوب کرد  
 عقل را با عشق کاری نیست زودش نشه کن  
 ناحه خواهی کرد آتش در دل جولاه را  
 تر از حزد که قصد بالا کرد عالم علو از افلاک و انجمن  
 و غیر آن شاحنه شد و از حزد که در نیت نماند زمر و کوه  
 و دریا و دیگر احسان بدست سب که کفیم آفریده شد بر آن  
 لطفه که از صفت محبت محمدی رخا شده بود اول کرده  
 ملکوت لرواحش بر آوردند و آنکه از دروان حوی  
 اورا بر صورت و صفت ملک و ملکوت کرد و ادب تاج  
 ذریه از ذرات کائنات از ملک و ملکوت نماند که در روی سری  
 از اسرار محبت تعبیه کرده اند تا هیچ ذره از محبت خالق

عقل را از عشق خود رها نماند و نه نزد شاهنشاه چه کار او باش لشکرگاه را

حیث بقدر استعداد اخلاقی نباشد و بدان که بر آن حال خویش  
 حضرت عمر را شاهد می گویند که **وَلَا تَسْأَلُ**  
**يَسْأَلُ** که عرض منده عاسفانست را  
 هر ذره که هست در شمار آید طاقش و کسرش محال باشد  
 حوزان عمر تو در شمار آید ای ملائکه افستحی  
 منهد و خود را در مقام مستی بدمی ما وید که  
**وَلَا تَسْأَلُ** محمد کمال و نقد سر کمال  
 چیست و کست که نه مستح حضرت است  
**سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ**  
 العزیز الحکیم و حضرت عزت مله از آن عزیز و نزر کوارتر  
 که خود هر کسی حمد و شای ما تواند گفت هر تسبیح و تقدیس  
 که بر اهل آسمان و زمین می بینی و بر ذرات کائنات می آید  
 کنی همه از بر تو شای خداوندی است و حضرت ماکه  
**سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ**



اما بولطه عالم روح عکس بر خیزد کائنات انداخته  
 مسخ و مقدس کشند هر کس نداشت که آن شاگردی از  
 خاصیت عبودیت اوست ندانست که منشأ  
 این چند و شا از کجاست حوز نوبت خلاصه موجودات  
 رسد و در برورش و روش کرد ملک و ملکوت بر گشت  
 و ثمره کردار در سراج شجره افرشاید که قاب  
 قوسین عبارت از اوست و بتصرف هر او ادنی دره  
 حقیقت نیز او کشان کردند و خطاب عزت در رسید  
 که ای محمد تو بهم چون مگر موجودات و ملائکه مرا شاء  
 بگو اش علی خواجه باز دیده بود که هر چه از شاگرد  
 این حضرت همه کائنات یافته بودند عاریتی بود و شریعت  
 او آن بود که العار به مردود بر فیض است  
 اِنَّ اللّٰهَ يامرُكُمْ فِي ذٰلِكُمْ اَلَّا تَاْتُوا  
 اَنْ اَمَات رد کرد گفت از زبان الکن جدوت شاء  
 ذات قدم حوز در ستاید که اِحْصِيْ ثَنًا عَلَيَّكَ

در آینه ان عکس

یعنی آینه جلالی ذات او را از غلاف هود و جفای بیرون آورد و در آینه

الکاف

ذات تو هم از صفات تو درست است آنکما ثبت  
 علی نفسیک اینجا نه ملائکه که اطفال در سائر آدم  
 که ما آدم انهم بابها هم که ایشان خودیام خون  
 نمی دانند بل که آدم معلم ایشانست با جمعی فرزندان  
 در زیر رایت شاخوان محمد باشد که  
 اَلَمْ يَرَوْا مَرْفَعَةَ تَحْتِ لَوَانِ وَ اَلْفَرْقِ مَدَانِ لَوَانِ  
 انچه و الفخ از جفا معلوم کرد که تخم او سر محمد بود  
 و ثمره هم او بود و سجره او پیش حقیقت هم و حوله محمدی  
 است **ب** الحق کف مرغی که تو در کون کش  
 نه بال از کرد نه زاشان دیده هر چه ملکوتی است  
 بخها این شجره تصور کن و هر چه جسمانی است شجره  
 و انبیا علمهم الصلوة شاحها سحر و ملائکه بر کهای سحر  
 و سان از عمر و سحر در عبارت بکنند و زبان قلم دوز  
 ما کاغذ دور و مولن گفت **ب** قصه من نوشت خاقان  
 قلم انجا رسد سر سگست **ب** بر تخم آن سحر در لوله

در آینه

ر



نفسه باشد همه در سحره هم گفته است تا سحر خرم از آن  
 که از وجود سحر خالست و سحر خرم از سحر است که از  
 وجود همه خالست و اصل هم حوزان بر نو نور احد است  
 سحر درم از سحر و همه نیست که از بر نو نور احد است  
**و اخذ اقرب الیه محمداً و عیسی**  
 ستر و بنوعی هم اینجا معلوم کرد و خاصیت الله  
 نور السموات و الارض اینجا طاهر شود و بداند که چنان  
 را که حق تعالی در عالم معانی ظاهر کرده است در عالم  
 صورت انرا صورتی ندید و آورده است بر صورت حملی  
 عوالم ملکوت مخص محمدی آمد علیه الصلوة و صور  
 بر نو نور احد است کلمه نوحه **مرا لا اله الا الله**  
 آمد و شریعت انبیا علیهم الصلوة از مهر زراعت نجم  
 نوحه است در زمیر و لها که **الدنيا فرعة الخمر**  
 خواجه علیه الصلوة از نجافز و **احسنت**  
**ان اقبل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله**

الله ان حسنت نجم توحد در زمیر و بها باشند  
**صلى الله على محمد و آله طيبات**  
 فی السموات و فی الارض کلها کما کن یاذن ربها و یضرب الله  
 الامثال للناس لعلهم یتذکرون **احمد**  
**در بدر خلق قلب انسان** الله  
 تعالی ان خا الوشرا من طین و قال النبی علیه السلام  
 حکماء عن الله تعالی خمر طینه ادم میدی لمرعین صیلا  
 بداند که قلب انسان از حوزان چهار عنصر است و باد  
 و خاکی خواسته ساخت آن عناصر را بر صفت عنصری  
 و مقدری بنکد اشته اندا بدر کات که فرو بردند  
 اول در که مرکبی زیرا که عنصر مفرد را در مقام مفرد  
 عالم ارواح نزدیکی است بر آن قصه که شرح رفتم  
 و چون مقام مرکبی خواهند رسانند یک در که از اروا

کشف طیبه

یست

و فی الدنیا  
 و فی الدنیا  
 و فی الدنیا



دورتر افتد و چون بمقام نباتی خواهد آمد مقام مرکبی  
 و جمادی باید گذاشت پس در کتی دیگر فرو تر رود ان  
 عالم نبات و ارواح حوز حیوانی میوند در کتی دیگر  
 فرو رود و از حیوانی حوز بمقام انسانی رسد در کتی فرو  
 رود از شخص انسانی در کتی فرو تر نیست اسفل السافلین  
 عبارت از انست این سخن با عناصرست که بغیر احوال  
 به نزد رکات می رسد از نفع ارواح و لکن اگر نظریا  
 ملکوت جمادی کنی که بدن مراتب مراتب انسانی نشیبه  
 این معنی در درجات باشد نه در رکات و در هر مقام  
 با ارواح نزدیک می شود نه دورتر فاما سخن ما در حصول  
 عناصر می رود که ملکوت نه در ملکوت آن سر بدن اش  
 که رفت و نفیر که کرده اند قال انسان از جمله اشر  
 مرتبه و تر افتاد و اسفل السافلین محقق آمده است  
 ثم انما اسفل السافلین <sup>تعلق روح</sup> <sup>تعالی سر انجا</sup>

دیگر

معلوم شود که اعلی علین آفرش روح انسانست  
 و اسفل السافلین قلب انسان و انجا روشن شود معنی  
 همانند بلندی و سستی توی ندانم چه مرتبه سستی توی  
 سخن این ضعیف سلطان و فرخوس محمد الدین بغدادی  
 در مجموع از تصانیف خوش می نماید  
**فَسُبْحَانَ مَنْ حَمَلَ بَيْنَ يَدَيْهِ**  
 واعد الاعدین بقدره و حکمت در انک فالب انسا  
 از اسفل السافلین باشد و روحش از اعلی علین انست که  
 انسان با امانت معرفت خواهد کشد می باید که فو  
 مرد و عالم بکمال او را باشد حاکم در دو عالم  
 بقول انما نأمر بالانسان امانت را شاید و از فو  
 از راه صفات باشد نه از راه صورت <sup>قوت</sup> <sup>الروح</sup> <sup>ان</sup>  
 که روح انسان دارد حوز از اعلی علینست <sup>روح</sup>  
 در عالم ارواح ندارد از ملک و شیطان و غیر از آن  
 قوت که نفس انسانیست حوز اسفل السافلینست <sup>روح</sup>

این

رحمة الله عليه



چیز را نیست در عالم نفوس نه بهام رانه سباح رانه غم آنرا  
 و آن چهار عنصر که قائلان آنرا از اساحت از دردی  
 ارواح افزیده بودند که قطار صفت بود همچنانک در  
 فصل ظهور عوالم مختلف بقدر رفت و روش از لطیفه  
 و اصناف موجودات که هیچ خیزمانه تا از صفات عالم  
 ارواح درجا شنی نبود و آن چهار عنصر که بعد  
 موجودات روح از عالم ارواح و لکن حران اوصاف عالم  
 ارواح حمیری تعبیه بود و باقی وجود از عناصر خود در عالم  
 ارواح بود و هر چند در تحمیل طینت ادم حمله صفات  
 شیطانی و سبعی و بیمنی و بنانی و جمادی حاصل  
 بود ولیکن حوز خاص از صفات سدی مخصوص  
 و هر صفت از صفات دمی را صد فی کوه صفاتی  
 از صفات الوهیت کرامت گردید حوز صفات  
 نظرات بابت سنگ خارا را صد فی کوه و اعلی و باقی  
 و زبر حد و فرو و عفتی کرد و سنگ را از حصو

خمرت طینه ادم سدی در بهت از بعضی صاحبها که  
 بروانی هر روز بر سال بود آب و کل ادم صد فی کوه  
 کوه شود این شریف ادم را هنوز پیش از نفع روح بود  
 و در ولایت بود که نرای خلفه خواست بود در جهل  
 هر سال خداوندی خوشی کاری کرد که داند آنجا  
 چه کنهها تعبیه کرد و شاهان صورتی حوز عمارتی فرما  
 خدمتکاران را بر کار دارند و نکند آنکه خودی خود  
 دشت در کل کنند و دیگر از باز کار دارند و لکن حوز کار  
 بدان موضع رسد که کنج خواهند نهاد حله خدای چشم  
 را دور کنند و خودی حوز دشت در کل نهند و آن موضع  
 بقدر رواند که کنج راست کنند و آن کنج کوهی خود نهند  
 حوز عالی حوز اصناف موجودات می افزاید از دنیا و اهل  
 و بهشت و وزج و شایط کواکون در هر مقام بر کار کرد  
 حوز کار خلقت ادم رسد گفت  
 اِنْ جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً خَائِدٌ اَوْ كَلَامٌ

و بر سر این طلسم سازند تا از  
 تصرف اختیار مخصوص مانند



این مورد قولش  
نبود اینجا قول  
هم گفتم سدی له صح

من می سازم جمعی را مشبه شده گفته خلو السموات و الارض  
نه همه بی ساحت گفت اینجا احتصاص دیگرست که اگر آنها  
را با شایسته کن آفریند که **اِنَا قَوْلُنَا لَشَيْءٍ**  
**اِذَا لَمْ يَكُنْ هَاهُ اَنْ يَقُولَ لَمْ يَكُنْ** انرا بخودی خود  
می سازم بی واسطه که درو کج معرفت تعبیه خواهیم کرد  
بس جریل را فرمود که برو و از روی زمین یک مشت خاک بردار  
و بیاورد خیریل علیه السلام رفت خواست تا یک مشت خاک  
بردارد خاک گفت ای جریل چه می کنی گفت ترا حصص  
می بزم که از تو خلفه می آفرینند سوگند داد بعز و اکلا  
حق که مرا میر که مرطاف خر بر دارم و تا بابت  
نایم من نهایت بعد احضار کردم تا از سطوات قضا  
الو هیئت خلاص نام که فرست را خطر بسیار است  
**وَالْمَخْلُصُونَ مِنْ عِلْمِ خَيْرٍ عَظِيمٍ** نزد یگان را بشروع  
جریل چون زد که سوگند شنید حضرت مان گشت گفت و این

تو دانا تری خاک تن در نمی دهد میکاسل رفت بمحنن  
سوگند داد باز گشت حق تعالی عزوجل را نفریناد گفت  
برو اگر بطوع و رغبت نماند با کراه و اجبار بر کن و بیاور  
عزیریل ساد و یک قصه خاک از روی همه زمین گرفت  
در روایت می آید که از روی زمین مقدار چهل ارش  
خاک رها شده **اِنَّا قَوْلُنَا لَشَيْءٍ** را بیاورد و میان  
و طائف فرو کرد عشق حالی دوباره می آمد  
خاک آدم بدین واسطه بود **عَشْرُونَ لَوْ اَوْ دَرْدَلِ**  
انرا در حوض خوان بولام **عَشْرُونَ** نه می و شش با هم آمیخته بود  
لولا شرفی که خاک آدم را بود که بخند من رسول  
حضرت من می خواهد اونا را می کرد و می گفت ما را بر حد  
حدش من زلفا عیاد و فاعلا بود من از کجای من مملکت ز کجا  
اری فاعده حزن رفقه است هر کس که عشق را منکر نبوده  
چون عاشق شود در عاشقی عال تر گردد با س با مسلم قلب  
منکر نبوده عشق تا نرا بکنند **اِنَّا قَوْلُنَا لَشَيْءٍ** از ای کام مراد بر روز افکند

۲  
س هر ذره از آن خاک ذره  
وجود ذریه ادی زاد  
خواست بود و بوقت  
وفات هر شخص را آنجا  
دفن کنند ذره وجود  
او برداشته بودند  
۲ بودی همان صح

ست

کنند



حملگی ملائکه در آن حالت انکس محبت در خندان تحتر  
 مانده اند که ایا انچه سرتست خال ذلیل را از حصرت  
 عین بخند بر اعزاز می خوانند و خال در کمال مذلت و خواری  
 با حضرت عزت و کبریائی خند بر ناز و تعریض کند و با این  
 همه حضرت عنا و استغنا با کمال عزت بزرگ او گفت و دیگر  
 را بجای او بخوابد و این ستر را دیگر بی در میان نهاد  
 هم نشک زمین و آسمان عمر خوردم نه سر شدم نه بار دیگر که گاه  
 آمو بمثل رام شوه با مزدوم تو می شوی هر لحظه کردم  
 اللطاف الوهیت و حکمت ربوبیت بر ملائکه فرو گفت  
 اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا یَعْلَمُوْنَ **شما چه دانسته که ما را با**  
 این شی خال از ازل یا ابد هم که نهاد بر شاست  
 عقیقت که از ازل مراد بر روح کار نیست که تا ابد مراد نیست  
 معذورید شما را با عشو کار نبوده است شما خشک زاهدان  
 صومعه نشین خطا بر قدسیت از کرم روان خرابا عشو  
 خبر دارید سلامتان از دو حالت ملائمتان چه جاشنی  
 ای طیف کوبه

در دلدل حسنه در رندان دانسته نه حوس مشان خبر خندان دانسته  
 از سر قلندری تو کو محرومی سرست در شوه که زندان  
 روز که خند صر کند نامن من یک مشت خال دست کاری مدش  
 بنامم و زنگار ظلمت حلقفت لرحمه آتیه فطرت او برداش  
 تا شما درین آتیه نقشها بوفامون بنده اول نقش لیاقت  
 که همه را سحبه او باید کرد بر این کرم باران محبت  
 بر خال آدم مارید و خال را کلا کرد و بید قدرش در کل  
 از شتم عشو خال آدم کل شد صدقه و شور در جهان حاصل  
 سر نش عشو بر کل روح زده یک قطره از وحیه نامش دل  
 جمله ملا اعلی کروی و روحانی در آن حالت مستح و ارمی  
 مکر سنده که حضرت علت بخداوندی خوش در آب  
 و کل آدم همه شانه روز تصرفی کرد و حوز کونه کرا در کل  
 کونه خواهد ساخت اینا هر کونه می مالد و بران جرها می انداز  
 کل آدم را در بخت انداخت که  
**خلو انشان من صلیصال کالفخار خیر**

از کمال کرد

زد



خیره از آن کس که دل می گزید و از آن طر عنایت می روش  
 می داد و حکمت با ملائکه می گفت شما در کل منکرید شما در دل  
 بگردید **بسم** که مرز طری بسنگ کما دم از سنگ دل سوخته بیرون  
 در بعضی روایت است که حمل بر لسان میان یک و طائف  
 با ج و کل ادم از کمال حکمت دستکاری می رفت و بیرون  
 و اندرون او مناسب صفا خداوندی آینهها بر کار می نشاند  
 که هر یک مظهر صفتی بود از صفا خداوندی تا آنج معروض  
 هزار و یک آینه مناسب هر لریکل صفات کار نهاد صاحب  
 را اگر چه زربینه و سیمینه بسیار باشد اما نه در یک احوال  
 حیل آن اعتبار اندل که آینه چه اگر در زربینه و سیمینه  
 خلط ظاهر شود هرگز صاحب جمال نموده عمارت نمی کند  
 و لکن اگر اندکی غبار بر چهره آینه پدید آید در حال با سبیل کرم  
 باز هم تمام آن غبار از روی آینه بر می دارد و اگر نه از خروار  
 زربینه دارد در خانه نهد یا در دست و کوش کند اما روی  
 زربینه بگره خانه و روی فراروی آینه کند **بسم**

عشق رویت مرا چن بگرد **بسم** ببرد ز خلق و رو فراروی تو کرد  
 و در آینه که نهاد ادم بر کار می نهادند در لری آینه جمال بی جمال  
 نای می نهادند با چو از در آینه بهر لری و یک در یک خود را بیند  
 ادم بهر لری و یک دیده او را بیند **بسم**  
 در هر نگرانی همه تندر دل کرد **بسم** در تن کرم همه لری دیده شود  
 لیکن عشق معکوس شد اگر خواهی که از وی بگریزی او  
 هر از دست در حرامش آویزد آن چه بود که اول می بختی  
 و این چیست که امروز در می آوری آری آنکه می گریختی تا امروز  
**بسم** نباید آویخت **بسم**  
 نوسنی کردم نداشتم نمی گریختند ز سخت تر کردد مکنه  
 آن روز کل بود می گریختم امروز همه دل شدم در  
 می آورم اگر آن روز یک دل دوست نداشتم امروز غرامت  
 آن هزار دل دوست می دارم **بسم**  
 این طرفه مگر که خود ندل کرد دل و آنکه هزار دل ترا دارم در  
 تمنحنی لب ادم حمل هزار سال میان یک و طائف امان



بود و در خطه از خزان مکنون غیب جوهری لطیف و گوهری  
 شریف در بهار او غنچه می کردند تا مهره از نفایس  
 خزان غیب بود جمله در ارباب و کلاحت قفس کردند حورنوب  
 بدل شده کل حال را از ملاط بهشت ساورده و با احیات  
 اندی سرسند و با فاس صد و ششت نظر پروردند این لطیفه  
 بسنو که صد و ششت نظر لرکا بود از انجا که جهل  
 هر سال بود با آن کل در خم بود جهل هزار صد و  
 اربعین شش مهر اربعین که بر می آورد مستحق نظر  
 می شد خون صد و ششت اربعین آورد استحقاق  
 و شست نظرافت **ست** مکن نظر از دست و صد هر لرکات  
 منظره را که وقت آن نظر اید **ست** حوز کار دل با کمال رسد گوهری  
 بود در خزان غیب که انرا بر نظر خازان نهان داشته بود و خزان جاری  
 ان کذا و بی حوش کرده بود فرود که آنرا می خورایه ان  
 نیست از حضرت تا اید ادم از حد بود کوهی مجت که در صدف  
 لایب معرقه کرده بود و بر ملک و ملکوت عرصه جسته

سر

کس استحقاق خزانگی و خزان داری ان کوهی ساخته خزانگی آنرا دل ادم  
 را از نو دور که با فاس نظر پرورد بود و خزان داری آنرا جان  
 آرد ساخته بود خندان هر سال از نو نور صفات حلال  
**ست** هدایت پرورش یافته بود **ست**  
 عشق هر کار در آن رفتن ملا **ست** کادم مسان که طایفه فاکه بود  
 عجب در آنک خندان هر لر لطیف و عاطفت از عیای علت  
 با حان و دل ادم در عیش آمده می رفت و می کش را  
 از ملا که مقرب در آن محرم نمی ساخت و از نشان می کش  
 ادم را نمی شناختند یک سر بر ادم می کشند و می کشند  
 اما انچه بقدر عجبست که می کارد و باز انچه بوقلمونست  
 که از نرد غیب بیرون می آید ادم بر لب آهسته می گفت  
 اگر شمار نمی شناسید من شمار را نیک می شناسم باشد  
 ما من از خواب خوش برد ازم اسامی شمار را یک سر شمارم  
 از جمله ان علم که دین نهان بود یکی علم حاکمی است  
 و علم ادم از اسم اکلهما هر چند که ملا که در ادم نفخ



می کردند نمی دانستند که این صحنه محرمه است تا ایلینس پلینس یک  
 بار کرد او طوفانی می کرد و بدان چشم اغورانه در روی می کرد  
 دهان ادم کشان ده گفت باشد که اسسکل را که کشا  
 مامیلا مردن شورخ فروروم وینم چه جایست حوز فرور  
 کرد نهاد ادم بر آمد نهاد ادم را عالم کو حک یافت لزم چه  
 عالم نزدیک ده بود در انجا ازان نموداری دید سر مثال  
 آسمان یافت منفطه خاکست بر هفت آسمان منفستان  
 سیاه بود بر هفت طبقه سر قوای شری منف یافت حوز  
 متحله و متومه و متفکره و حافظه و ذاکره و مدبره  
 و حس مشترک و خاکست در آسمان ملائکه بود در حساسه  
 و حاسه سمع و حاسه شمع و حاسه ذوق و تر را بر مثال زمین  
 خاکست در زمین در خان بود و کیا مهسا و جو بهار و ان  
 و استخوانها بر مثال کوهها و خاکست در عالم کبری چهار فصل  
 بود نهاد و خریف و زمستان و تابستان در ادم چهار طبع  
 حرارت و برودت و بیوست و رطوبت در چهار حس تعبیه

یافت

صفا و شوها و بلغم و خون و در عالم کبری چهار باد بود بادها  
 و باد خزان و باد تابستانی و باد زمستانی و باد بهاری و اشجار  
 را آبستر کنند و بر کها بیرون آرد و سبزها بروید و باد  
 تابستانی میوهها ببرد و خزان میوهها را برد و زمستانی برز  
 همنس در ادم که عالم صغیر است چهار باد بود یکی  
 جاذبه دوم ماضیه سیم ماسکه چهار دفعه دنیا  
 جاذبه طعام را کما حشا و ماضیه همه تابزند و  
 برسانند تا منافع انکار میستانند سر دفعه دهد دفعه  
 در بیرون کند خاکست لزان چهار بادا که یکی نفاثه  
 عالم کبری جهان خراب شوند که چهار باد در عالم صغیر  
 اگر یکی نفاثه قوام قالب نتواند بود و در عالم کبری چهار  
 نوع آب بود شور و تلخ و منین و خوش در ادم  
 نیز چهار آب بود شور و تلخ و منین و خوش و هر یکی  
 در موضعی بحکمت نهاده آب شوند در چشمها که چشم  
 است و بقای نه بشوری تواند بود و سه را در چشم و قله



حشم ساحت و حشر اوقاف سبده کرد و سبده  
را اوقاف سیامی کرد و سامی اوقاف لعبت العین کرد  
و لعبت را محال نظر کرده و نظر سبده رویت کرده و آب لجن  
را در کفش نهاده تا حشرات در کفش نرفته و آب منتر را در  
بینی نهاده تا آغ نزد آغ متولد شود از بینی بیرون آید  
و آب خوش را در میان نهاده تا دهان را خوش دارد و از  
بستر کردن آن کند و طعام را بدرقه باشد تا ایام فرو  
ود در هر یک حکمتها بسیار است اگر شمه آید در آن کرد  
و بمنجور بکرمود لرها که از عالم کبری در عالم صغری  
شرح و بیان آن اطنان دارد خون ایلیر کرد جمله فالب  
آدم برآمده هر چیزی را که بدید از اثری باز دانست که  
چیت اما چون بدل رسید دل را بر مثال کوشکی یافت در  
یش او از سینه میدانی ساخته خون برای پادشاهان  
هر چند کوشیه که راهی باید تا باندرون دل در رود  
نیامد خود گفت که همه درین سهل بود کان مشکل

اینجا است اگر مار اوقتی آفتی شده ازین شخص ازین موضع توان  
بود و اگر حق تعالی را با این قالب نروکاری باشد یا تعبیه دارد  
درین موضع تواند داشت با صد هزار اندیشه تا امید آن  
درد را از کشت ایلیر را چون در دل آدم بارند از دست  
رد بر ویرانها دهند مردود همه جهان کشت مشایح طریقت  
ازینجا گفته اند که هر کرا یک دل زد کرد مردود همه  
دنها کرد و هر کرا یک دل قبول کرد مقبول همه دنها  
کرد بشرط آنکه نزد دل بود زیرا که پیشتر خلقت  
را از دل نشناخته است از بود ذلکه و بیجا  
جز خدا اندرون نباشد هیچ ایلیر خون خاییت و خاسرو  
آید با ملائکه گفت این شخص محجوب است یا که نیست او را بعد از  
حاجت بود و صاحب شمول بود خون در کمر حیوان  
زود بروم لک توان شد و لکن در صدر کاه کوشی  
بی درونی نام یافت در قی میج راه نبودند اندام آن  
ملائکه گفت که اشکال مهن بر نخاسته است اینجا



پنداشته ایم با حضرت غز کشتنه کشتند خداوند را شکلا  
تو حل کنی نه ها تو کسان علم تو بخشی چند کاست ما درین  
مشتی خاک خداوندی خوش دست کاری می کنی و عالمی که  
ازین مشتی خاک بافریدی و دران خرابی بسیار دین کرده ای  
و ما را بسج اطاردی نداری و کس را از ما محرم این واقعه  
نساختی باری با ما بگو که ایرچه خواهد بود خطا  
عزت در رسیده که این حاکم الارض خلیفه من  
زمین حضرت خداوندی ناسی می افزیم اما بدین تمام  
نیا فریده ام ایرچه شما می بینید خانه او است و منزل نگاه  
او است چو ز این را تا و راست کنیم و او را بر تخت خلافت  
بنشانم حمله او را سجده کنند فاذا سوتیه و نفی من  
روحی کشته اشکال زیادت بود ما را سجده اومی فرمای  
و او خلیفه خود می خواند ما هرگز نداشتیم که جز او دیگر  
کسی شایستگی مشجوری دارد و او را استحانه و تعالی می یار  
وی شریک به مثل و نندی ز و فرزند می شناختیم ندایم

که کسی نیابت و خلافت او را بشاید ما دیگر باره برویم و کرد  
ایر کعبه طوافی کنیم و این خانه را احوال نکریم بیامند و کرد  
قالب آدم بر کشتند و هر کسی در رفتی نظر می کرده کشته  
ما اینجا جز آب و گل نمی یابیم باری جمال خلافت مسامده می افتد  
در وی اسحق و مسعودی می توان دید و از غایت بحال ایشان  
اشارت رسیده **معشوقه** چشم دیگران نتوان دید  
جانان مرا چشم فریاد دید کشته از صورت این شخص  
زیادت حسانی بر نمی توان گرفت مگر این اسحق و او را از راه  
صفاست در صفت او نیک نظر کنیم چو نظر کردیم  
قالب آدم از چهار عنصر ساخته دیدند در صفات آن  
نظر کردند خاک را صفت سکونت دیدند باد را صفت  
حرکت دیدند آب را سفلی دیدند آتش را علوی یافتند  
و هر دو ضد یکدیگر بودند دیگر باره نظر کرده خاک را  
بطبع خشک یافتند باد را نرم یافتند آب را سرد آتش را  
گرم یافتند همه را ضد یکدیگر کشته هر یکجا دو ضد جمع



شود لایقشان جز فساد و ظلم نیاید. لَوْ كَانَ فِئَهُمَا  
 إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا أَلَمْ كُفِّرْ بَصَدَّتْ  
 فساد می آید. عالم صغری اولین حضرت عزت علی کسست  
 اتَّخَذُوا مِنْهُمْ أَنْفُسَهُمْ فَمَا يَوْتُونَ إِلَّا  
 خلافت کسی در دلی که از فساد و خون رحمت تولد کند  
 در روایت می آید که منور این سخن تمام کرده بدهد که آتش از  
 سرادقات جلال و غضب در آید. خلقی از ایشان بسجده  
 چراغی را که ایند بر فروزد. هر آنکس نفس کند از چه سوزد  
 اول ملائمتی که در جهان بود آدم بود و اگر حقیقت  
 می خواهی اول ملائمتی حضرت جلت بود زیرا که اعلی  
 اول بر حضرت کرده که اتَّخَذُوا مِنْهُمْ أَنْفُسَهُمْ  
 نفسی آنها عجلت داشت که بنای عسول امت نهادند  
 عشق نیز خوشتر که با ملائمت باشد. آن زهد بود که با سلامت  
 جان آدم بر زبان حال با حضرت عزت گفت ما بار امانت

بر صغری سلامت در سبط حاکم شده ایم و سلامت فرخنده  
 و سلامت خردمند از جنس نبینا باک ندیده هر چه گویند غمت  
 بیا بیا بدوند و ششم همه پاک. از مهر نوای بار عیار جا لا اک  
 در عشق کانه با سر از عقل حاکم. معشوقه تر از سر عالم خاک  
 آدمی را این ترف نه بر باشد که حضرت خداوندی آسمان  
 فزین و هیچ در ویت بشش شبانه روزا فزید  
 خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ  
 و در آن تشریف بیدی از زانی داشت با آنکه عالم کبری  
 بود اینجا آدم را که عالم صغری بود می آفرید حواله بکمال  
 روز کرد و شریف خلق بیدی از زانی داشت تا بی خبران  
 بداند که آدمی را حضرت عزت اختصاصی نیست که  
 هیچ موجود را نیست دیگران در خلقت آدمی تخصیص  
 بیدی سری بقیه افاد که از نشیخ آن سر بود و این  
 خود منور تشریف تیغ غالب است که عالم صغری نیست







بعید و دوست و دشمن بسیارند نباید که در ترن منازل  
 و مراعات دوست و دشمن مشغول شود و مراعاتش کند  
 و از انسی که در حضرت یافته است محروم ماند که  
 راه زبان بسیار بر راه اند زد سمنان حسود و زندقستان غنود  
 خون اثر نفعه مایاوی بود نکند ارد که ذوق اش را از کام حان  
 او برود تا او در هیچ مقام بهر دوست و دشمن نرسد  
 شود دیگران روح را بر سر صد و شست هزار عالم  
 روحانی و جسمانی ملک و ملکوتی کرد خلیفه و در هر  
 عالم او را تازی انداخته ایم و گنجی از مهر او فیض کرد  
 ما آن روز که او را در سفل عالم اجسام خلافت  
 فرستیم این نزدیکی و کجتها با او روان کنیم برار خراب و دنیا  
 کسر اطلاع ندادیم ما شاهد نهم خلوت السموات  
 و الارض حمله نهادند و در میان نهادند و کجا  
 نهادند و خون نهادند و من در آن که هر یک را آخر  
 بر باد گرفت در حمله مقامات دلیل و راه بر روح منم

تا حمله بروی عرضه کنیم و از خرابی و دقایت آخ او را در  
 عالم کار خواهد شد بدو هم و آخ دیگر باره نوقت مراجعت  
 با این حضرت او را در مقام بکار شود بکارم و طلبه  
 که از مهر نظر اعیان در زیر راه شاخته این نام بر مدعی بکنند  
 در حضرت تواند رسید با او نمائیم و نندگشائی بروی  
 عرضه کنیم تا نوقت مراجعت راه برو آسان گردد و ان فضا  
 و مفاسد راه او را با خبر کنیم دیگران که حوز روح  
 را بخلاف فرستیم و ولایت می بخشیم و مدت تست تا اوان  
 انی جاعل فی الارض خلیفه در جهان اید لاجنه او حمله  
 دوست و دشمن اینها و سکاه منظر قدوس او مانده اند  
 او را با عریان تمام باید فرستاد مقربان حضرت خدا و پری  
 را فرموده اند که حوز او بخت خلافت بنشیند حمله  
 شش تخت او سجده کنند باید که اشاعران و اکرام ما  
 بروی بنشیند ما کار در حساب کرد سر روح پاک را  
 بعد از خدش میزان سال در خلوت خانه حظیره قدس

ح



اربعینا شکر آورده بود و در مقام بی واسطگی مشغول  
 نظر عنایت بوده و آداب خلافت و شرائط و رسوم  
 نیابت آن خداوند و منوب حوش کرده تا نایب و خلیفه  
 پادشاه عمری در حضرت پادشاه رسوم و ترتیب جهان داری  
 بیافوزد املت نیابت و خلافت نباید بر مرکب خاص  
 و نفی سوار کرد **ن**  
 هم عقل خود در رکابش **م** هم عشق خرد در تپاش  
 مه طاس که دن سمنش **ش** شب طره بر جمر سیاهش  
 و با خلعت اضافت مروجی بر حمله ملک روحانی  
 و حسامتش عبور دادند و در هر منزل و مرحله از آن زبده  
 و خلاصه دقایق و خایران مقام بود در مرکب او روان گردید  
 و او را در ملک انسانیست بر تخت قالیب خلافت بنشاندند  
 و در حال حمله ملک بالا اعلی از کرون و روحانی پیش تخت او  
 بسجده در آمدند **ف** قیام الملایکه کله بر جمعون **ج** بر لای  
 بران درگاه حاجی برانستند **م** کابل را بخازن حمله ملک

و فلک را بر یک برین درگاه بشغلی نصب کردند خاستند  
 نمید فاعده سیاست کنند و یکی را بر دار کشیدند تا در ملک و ملک  
 کسی که در محالفت این خلافت ناز و زحمت آن مغرور  
 کلهر را که و فی نفسی اجازت تعالیب آدم دزدید  
 زنده بود و چشم حقاقت در مالک خلافت او نگر بسته  
 مادر خزانه دل آدم بقی زند **م** یسر شد او را بهشت دزدی  
 بگرفتند و بر سر شقاوت آن روز بر بستند یا وقت سجده  
 حمله ملائکه سجده کردند او نتوانست زیرا که آن روز بر سر  
 شقاوت او را بستند که بی ستوری در کار خانه غیبت رفته  
 بود در روایت می آید که چون روز قیامت حلائق را در  
 عرصه عرصات حاضر کنند نوری از انوار خداوندی تبارک  
 و تعالی نخلی کند هر کس که در دنیا حق را سجده کرده است **س** سجده  
 رود و آنها که سجده نکرده اند و بیان برده اند سجده نتوانند  
 کرد زیرا که سر ایشان بر سر شقاوت **ل** هر روز بر سر سجده اند که سجده  
 حق نکرده اند اما آن رسن امروز بخشم ظاهر نتوان دید **م** کرا

جمله خلائق خواهند  
 که سجده کنند



چشم اطهرشان باشد از احرم درندان شود که بمقرض نوع  
 واستغفار بکسلاند و اگر او فرزند بکسلد بمحمان بکسلد  
 واغلا ال فردا اورا بازار قنات برآورند که آن  
 ال اغلاک فی اغنا فمهم الخاطا مدر شود که  
 ابلس بر بلیس از مزور برستند که از زمان حمل ملاکه  
 کساحی کرد و از احوال بخانه غیب در رفت و محالفت  
 فرغان کرد و از آن خلوت پیوست ال نبي حق بود آن  
 را جرم بر سن فتن سرش برستند تا سجد آدم نتوانست کرد  
 که سر را بلیس از واستکبار و خلوت خان بنه دارند که ابا  
 واستکبار در وقت سجد بود علی صورت لم بوقت سجد  
 بود که بمثابت ثمر است اما حقیقت ابا واستکبار که  
 بمثابت تخمست کم روز در زمین شفاوت ابلس افتاد  
 که از رعایت ادب ابا کرد و بی اجازت در کار خانه  
 غیب رفت و چون بیرون آمد استکبار کرد گفت  
 خلوت محوفا لا ینما لک بچشم بزرگ در خرد نگشت

و بچشم حقارت در خلیفه حق لم تخش روزگار پرورش یافت  
 ثمر آن ابا واستکبار آمد بوقت سجد احرم هم دراز سن  
 شفاوت بدار لعنتش برکشند که وان علیک یعنی  
 الی نوم لدین و برین دران تا قنات سیاست بگداشته اند  
 بلکه ما اندر آباد ازین دران فروگیرند تا بعد ازین در حمله  
 ممالک کس بزهر ندارد که ما خلیفه حق بی حرمتی قدم نهاده  
 و هر ایک مشاغت ابلس کن درین مملکت اورا مریای  
 در یک نیک کشند و بدوزخ فرستند که را فلان  
 جهنم مناک و مترشح منمرا جمعین حن  
 آورده اند که خون روح نقالب آدم در لید در حال  
 کرد حملگی ممالک برکت خانه سطلانی و باجشت  
 بود بنای آن رحما را اصل متضاد نهاده دانست که  
 آنرا بقای نماند خانه تنگ و تاریک دید حزن هرا را آن  
 حشرات و مودیات از حیات و عقارب و ثعالب و انوا  
 سباع از شیر و یوز و پلک و خرس و خوک و از انواع

۸







با سمانها و بر منبر کردن و کرد آسمانها گردانند و از  
 قصهای معروفی گفته اند مغول می کردند ما باشد که قدری  
 ناسه لستاق او بحال حضرت تسکین بپذیرد و با جری دیگر  
 انش کیرد و از وحشت از وی زایل شود او زبان حال می  
 هرگز زود ایست بگردد من <sup>شجر</sup> مهن زح او خیال از حد من  
 بعد از صد سال اگر کوئی بانی مهر تو در لستاق بپوشد من  
 خطاب می رسد که ای آدم در بهشت رو و ساکن شدن  
 و خنای که خواهی خورد و می خست و با هر که می خواهی  
 انس کرد **ما آدم اسکن انت و زوجک الجنة**  
**و کلامنا رغدا حیث شئنا** هر چند می گفتند او می گفت  
 حاشا که دلم را نوحه داد اندیشه یا با کس دیگر گنایا دادم  
 از مهر تو کس که کرد و تو کوی تو نکرد و کجا داد  
 و حشتم کمر نمی شد و با کس انس نمی گرفت همران  
 نفس او خوار ایام فرید و در کنار او نهاد تا با جنس خود  
 انس کرد **و جعل منها زوجا** آدم چون در

حال خوا کرد است بر تو نور حال خود بر مشامده خوا طاهر  
 شد که **کلن حیل من حال الله** دو قل حال از یافت **نور**  
 ای کل تو بروی دل را بی مانی **ما** وی می نوزاد و بحالی مانی  
 وی بخت سینه کار برده من **ما** بیگانه تری یا شنای مانی  
 بروی لست حدیث انفات شاه بازی در راه خدا ملک دو قل  
 معامله مار یافت صفت شهر غالمش **ما** که کامل من صفتی  
 لست حیوان و بر کس من حجاب از خیزد **ما** دیگر صفت  
 حیوانی نخوش خوردن و خوش حفظ علیه **ما** حجت نداشت  
 و انس حضرت بفضان بدیرفت **ما** بمقدار انک لزلذات  
 و شهرات حیوان نفس آدمی دو قل **ما** با آن انس  
 گیرد و بدان مقدار انس خود از دل وی کم می شود خدا  
 انس بد آمد **ما** آدم را با بهشت و لذات چون ایلا شجره  
 میان آمد **و لا تقربا هذه الشجرة** ابلس او را بملک بهشت  
 توانست فریفت که ملل ادک علی حره اخلد و ملک لاسلی  
 تا خود بهشت و ملک آن بر رضای خود کرد و گفت سلطان







نوی همه عاجزند قادر نوی همه در پند اندر بار نوی  
 همه حضرت عز خطا رسد مع  
 باز آی کراخ بودی افزون یاسی و زبا بکنون نوبلای لکنول شی  
 ای که بوقت حنا کار جهان سک که بوقت شی چون یاسی  
**مضی قضی و اشنا نف الود بینا**  
 معروف تا بدل و عصی آدم رت منادی له الله اصطفی  
 آدم عالم بر آمد دیده ثم اجنباه رت فتاب علیه و بدی  
 در ملک و ملک افاد است معشوقه سامان شد تا ماد حسن ادا  
 کفرش همه ایمان شد تا ماد حسن ادا ان نصرفا کو با کون  
 جنود آدم را در خلافت برورش می ادم و نطفه محبت او  
 در اسلاما کمال می ساندیم ان الملائکه کلوا من الانبیاء  
 ثم را اولیا ثم بالامثل فالامثل و صلی الله علی محمد  
**ادامه محاشی ان مشیت مشیت**  
 نیکانقوله تعالی انکم منکم عشرون صابرون

والم

**فصل** اول در بیان حجب روح انسان از تعلوق بالوقات  
 از قال الله تعالی و العنصر لعل انسان لفی خسر و قال النبی  
 صلی الله علیه و سلم ان الله سبعین الف حجاب من نور و طلمه  
 بدایک جز ان انسان را از قدرت و جوار رحمت عالمین عالم فال  
 و ظلمت آشیان و وحشت نرای دنیا تعلو می ساختد رحمتی  
 عوالم ملک و ملکوت عبور دادند و از در عالم آخر زید خلا  
 ان عالم بود با او یار کردند با فی آخر می که داشتند ان عالم  
 با دران نفعی بود یا ضرری یا انشیم نظری می بود و تعلقی که ان  
 هر حد منافع و دفع مضرات که روح انسان مجبول بر است  
 که حد منافع و دفع مضرات کند که عبور او در حدین هر احوال  
 مختلف روحانی و جسمانی که که بقالب نیست منقاد  
 هران حجاب نورانی و طلمانی بدید آمد بود چه نکرش او هر چیز  
 بعالم که چه سبب کمال او خولت بود حال را هر یک او را حجاب  
 باشد تا نور طلمه آن حجب لزم طالع ملکوت و مشاهدت جمال  
 احدیت و ذوق مخاطبه حق و شرف فرست محروم ماند و از اعلی

و

عناصر  
 ص  
 پس





عنین قریب، ما سفل سافلین طبعیت افاد **س**  
 آسوده بدم ما تو فلک نشنیده خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت  
 بقینا علی رغم الحسود و بیننا حدیث کطیبت المسک شبت الخمر  
 فلما اصاب الصبح فرق بیننا وای نعم لایکدر الله سر  
 بدس روزی چند محض که بدن غالب نعلو گرفت آن روح پاک  
 که خندین بر لیل سال در خلوت خاص واسطه شروقین  
 یافته بود خندان محب برادر که بجای آرد و لبتار افرو  
 کرد که **نسوا الله فسیمهم** و امروز بر خند بر اند شد از آن  
 عالم هیچ یادش نماند و آن همه انسر که یافته بود بدین چشم  
 بدل کردی و جان حقیقی بیاد ندادی **س**  
 لولا مفارقه را جانی و حدیث بدل المنا تا الی ارواح سبلا  
 نام انسان مستوان انسر بود که اول از حضرت یافته بود  
 گفته اند **نهی بر انسان انسانا لانه انیس** حو تعالی حوزان  
 زبان ماضی انسان خبر می دهد و او را نام انسان می خوانند  
**هلک علی برایشان جنین فی الدنیا لکن شیئا مذکور**

معنی در خطا بر قدس بود و بدین عالم نیست بود **لقد**  
**خلقنا الانسان فی احسن تقویم** معنی در عالم ارواح  
 و حوز بدین عالم نیست و آن انسر فراموش کرد نامی  
 دگرش مناسب فراموش کاری نهاد و حوز خطا کند بیشتر  
 بدین نام خواهد **ما بها الناس و ما بها الانسان** معنی ای فراموش  
 کار تا بوی که از ابا نام انسر ما یاد آید و گفته اند ستمی الناس  
 ناسا لانه ناس از بحامی فرمود حواحه علیه الصلوة و **دکیم**  
 با نام الله یعنی اینها را که بروز ما دنیا مشغولند یا دشان  
 ده از روز ما خدا که در حوار حضرت و مقام فرمودند  
 باشد که یاد آن من و محبت در لسان بخند دگر بیان  
 قصد ایشان اصلی و وطن حقیقی کنند **لعلهم یذکرون**  
**لعلهم یرجعون** اگر محبت آن وطن بخند عنایمانست که  
 حب الوطن من ایمان و اگر آن محبت بخند و طلبت  
 کند و دل در جهان نهد نشان ایمانست و **لکنه اخذ**  
**الی الارض فثله مکمل الکلب** مگر که دزدن حب یاند و در



در دل



برداشت اس محبت نداشت در خسران ابدی خلیک بود الخسران  
 المبین و خلاص ازین خسران و حجت بواسطه ایمان و عمل  
 صالح بر قانون شرح تواند بود **اما الدن من اموالها**  
 چنانکه شرح ازین باب در مقام خوش از شال الله و حوز طفل  
 در وجود می آید در اندام نور محبت تمام مستحکم شده است  
 و نوعه قریب حضرت است **دو** و حضرت با ادبانی  
 در حال که از مادر جدا می شود از رخ مفارقت آن  
 عالم می گوید و هر ساعت که شود غلبه کند فریاد و زاری  
 بر آورد **دل** بخود و جان مهجور و در باز حال با حضرت ذوالکمال  
 می گوید **شعر** آن دل که نودیده نکارست مینون  
 وز عشق تو یاناله زارست مینون **آن** از دل بر سر کارست مینون  
 و آن آب دو دید برقرارست مینون **در** لحظه آن طفل را  
 دیگر مناسب نظر حیران و خوش آمد طبع او مشغول می کنند  
 با او آن عالم را فراموش کند و با این عالم را نشنید دیگر  
 حوز فریادش سل مند و نشان در خویسند **بار** دیگر

لحا

بر سر کرده و زاری باز شود **شعر**  
 آمد شب و باز در فمرا اندر غم **تا** هم با سر کرده که چشم را خوست  
 خوز در لمان هر من کز بیک **سوی** سیخی است که با و حکم بر سر او  
 مادر مهران **بستان** در در میان طفلانند **دو** و شین بکام آورنده  
 بتدریج تا شیرانش می کرد و انس اصلی فراموش می کند  
 تا بجهت بلاغت رسیدن کار او انس گرفتشت با عالم محسوس  
 و فراموش کردن عالم غیب و از خواست که باندک دور کار  
 برود شایع و بمصالح خوش قیام تواند نمود و بکمال حشر حش  
 و قوت یابد وجه تمام کند و به آدمی چهار سال بکمال خود رسته  
 و بپانزده سال محد بلوغ رسته و مدتی یابد با مصالح خوش قیام  
 نماید بدین سبب که آدمی به را انس با عالم دیگرست و ذوق این  
 مشربان و بار فراق از عالم بر جان اوست **با** این عالم آشنایی  
 تواند بود و خوی فرا از عالم می تواند کرد **را** برورد کار در ازین  
 بتدریج خوی از عالم علوی باز کند و خوی فرا عالم سفلی کند **دو**  
 مشار غیبی فراموش کند و ذوق مشارب حسی از یاد آنکه بک

ست





حمت این عالم شود تا در عالم دورنگی غیب و شهادت باشد  
نشو و نمایی زیادت نکند و کمال خویش نرسد حوز از آن  
عالم کلی فراموش بدیداید بسی حیل و مکر در حدت مضاف  
و دفع مضرات شد که هیچ حیوان و شیطان  
بدان برسد اما حیوانات حوز از عالم دیگر خبر ندارند  
یک حمت این عالم باشد جمیع مصلحت و مصالح خویش  
صرف کنند و شهواتی تمام ناستغناء لذات حتی مشغول  
شوند زود مرد و شرع مانند و کمال خویش بسته  
لفظ با بهر جان زند آموخت زانند ارد شکنجه و مهمل  
عرض یک روح انسانی بابر ملک و ملکوت روحانی و جسمانی  
کدر می کنند و غالب انسان تعاون می کرد و آلت جسمانی  
در افعال استعمال می دهد و مردم و نفس که از وی صادر  
می شود حمله موجب حجب و بعد و ظلمت می باشد  
حران روح از عالم غیب می کرد تا از آن عالم بکلی  
خبر شود و گاه بود که هزار مخیر خرم می دهد که نور و مبین در

عالم دیگر بر وی قبول کند و بدان کار ندارد اما طایفه ای  
که منظور نظر از عنایت اند اثر آنست که با حضرت عترت  
یافته بودند با ایشان لطف مانده باشد اگر چه بخود ندانند که وفی  
در عالم دیگر بوده اند و لکن حوز مخبری صادق و القول بگوید  
اثر نور صدق آن مخیر و اثر از آنست که دیگر می بودند مرد و دست  
حر کردن که بر آورند زیرا که هم ولایتی اند یکدیگر که نشان  
اثر آن موافقت بدو رسد در حال حمل و فرشته فی الحمله  
بر کجا از آن اثر حری یافت بخیم ایمانست بدو زود ایمان  
تواند آورد و هر که را آن اثر منقطع شده است در حال  
لوا عالم غیب بجای نمی رسد ایمان مگر نسبت  
**سَوَاءٌ لَهُمْ أَمَلْتُمْ بِهِمْ أَمْ لَمْ تَدْرِكُوا لَهُمُ الْيَوْمَ**  
**خَتَرَ اللَّهُ عَلَى قَوْمِهِمْ وَعَلَى نَفْسِهِمْ غِيَاوَةً**  
و بعضی بندگان مانند که حق تعالی حجاب از نظر ایشان  
بر کرد تا آن حمله مقامات عبور کرده اند از روحانی و جسمانی  
باز بینند و گاه بود که در وقت غلبه روح بقال بعضی را



تیان محفوظ دارند اظهار قدرت و اثبات حجت  
 تا از آن مقام اول که در برایت تعلیق بر حمله موجود  
 می گذشت تا بصلب در رسیدن و در حرماد بر پیوستن  
 عالم آمدن حمله خاطر دارد و نصب دیده بود خاکش  
 محمد کوفی رحمه الله علیه در نسا نوزد کایت کرده که  
 شیخ علی مودن را در رفته بود که او فرمود مرایا دسک  
 عالم قریب خوند عالم می آمد و روح مرا بر آسمانهای  
 گذرانند بهر آسمان که می رسیدم اصل بر آسمان بر من  
 می کردند و می کشید دیگر باره بجا ره را از مقام قریب  
 بعالم بعد می فرستد و از اعلی یا سفلی آوردند و از فراختای  
 خطایر قدس بتکنای زندان سرای دنیا می رساند بران  
 تا سفنها می خوردند و بر من می بخشودند خطاب غریبشان  
 رسیده که بیندازید که فرستاد از او بران عالم از راه  
 خواری است بغیر خداوندی که در مهلت عمر او در ارجحان  
 اگر یکبار بر سر چاهی دلوئی آب در سبوی پر زنی کند او را

بهتر از آن که صد هزار سال در خطایر قدس سبوی  
 و قدوسی مشغول باشد شمس در زیر کلمه **کل حزب بما**  
**لدهم فرج** کشید و کار خداوندی فرزند باز گذارید  
 که انی اعلم ما لا تعلمون و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

**فصل**  
**در بیان حکمت تعلق روح بقالب و فوائد آن**  
**قال الله تعالی و ما خلقناکم فی الارض الا**

ليعبدون ای لعرفون و قال اللّٰهی علیه السلام الدنیا  
 مزرعه تراخه بدانک حوز زمیر دنیا را شایستگی از آن  
 اند که تخم از انواع حبوب و ثمار که در قبی اندازند  
 و پرورش دهند یکی را صد تا منقصد بردارند **کشت**  
**جهت انبت سبع سنابل** و **کل حبه** مایه **جهت** حقیقت  
 دنیا را منقصد آن گردانیده اند که مزرعه آخرت است  
 و تخم اعمال صالحه در وی اندازند تا فردا یکی را ده یا  
 صد تا منقصد بردارند **الحسنه** عشر امساها الی سبع مائه







بر آنجا که فرزندت تخم دو جانیت است که آن انبار خاص من  
 روح بیرون می آید و بدینقت و نفیقه هر روح در زمین  
 قائل انسانیت اند لکن در پرورش آتش کمال ثمری رسد آن  
 مقام معرفت بنکر تاجه برات و ادوات و اسباب بکار بایه  
 تا مقصود بحصول انجامد پس حوز حقیقت نظر کنی دنیا  
 و آخرت و مشیت بهشت و ممت دوزخ و آخر در میان  
 اینهاست جمله در پرورش نیز تخم کمال می آید تا اثر معرفت کمال  
 رسد چنانکه فرموده و ما خلف الحزن و الانس لعل المعدن لعل العرف  
 بر روح آنچه در عالم ادوات از جوار قوی حق ذوقی  
 یافت و معرفت مناسب از عالم داشت لکن کماله می آید  
 و محاشفه با بهی بود اما کمال این مقامات و تمامی این سعادت  
 از تعاقب قلب و پرورش لحن خواست یافت زیرا که این آلات و ادوات  
 بیرونی و اندرونی که در معرفت بدان محتاج بود اینجا  
 حاصل نمی شایست کرد خون نرسد دل و سر و نفس و دیگر کمال  
 ماطنی از قوای بشری و غیر آن و خون حواس پنج گانه ظاهر که از

توجه

سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس و روح در عالم غیب نوری حیات  
 داشت که بدان مدبر کل کلیات آن عالم بود و از عقل منزه  
 از مقام پر خوداری داشت اما دیگر مذکرات غیبی و شهادت  
 که ادراک کلیات و جویات هر دو عالم کند نداشت اینجا حاصل  
 می شد و استحقاق معرفت حقیقی بولطمه این آلات و ادوات  
 خواست یافت و معرفت حقیقی معرفت ذات و صفات خداوند است  
 چنانکه فرموده فاجبت ان اعرف و معرفت بر سه نوع است  
 معرفت عقلی و معرفت نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی  
 عوالم ظنور است و دراز کاف و مسلمان و جهود و مشرکان  
 و ملحد و فلسفی و طبایع و دهری و شرکست زیرا که آنها  
 در عقل با یکدیگر شریکند و همه بدو خود الهی اتفاق دارند  
 و خلاف که است در صفات الوهیتست در خرافات و میان  
 اهل سلاطین در صفات خلاف است و لیکن این است  
 الوهیت جمله اتفاق دارند چنانکه در خوفنا ر می فرماید **لین**  
**سألهتم من خلق السموات والارض ان يقول الله وانها که**



بت می پرستیدند هم می گشتند **ما بقدمه لا یقدر یوما**  
**الی الله ذلفی** و این نوع معرفت موجب نجاست نیست اما آنها  
 که نظر عقل ایشان قویتر باشد بنور ایمان بنوعی اقرار  
 کنند و با و امر و نواهی شرع قیام نمایند که تربیت  
 تخم روح در انست تا محرم و منزه شود و در معرفت عقلی  
 بدرکات حواس ظاهری و قوای باطنی و نظر عقل حاجت  
 تا بحواس ظاهری و عالم محسوسات درنگرد و بقوای باطنی نظر  
 عقل استعمال کند عقل در حال حکم کند که این مصنوع را  
 صافی نماید و خوبتر بدیج در هر نوع از موجودات نظر  
 کند خردکاری قدرت و خورکرداری صنعت بازمی بیند که  
 می کند که چنان فعل یابد که از قادر حی حکمی عالمی بمعنی  
 متکلم باقی مریدی صادر می شود پس هر که از نظر است بین  
 و عقل صافی تر و حجب کمتر و ریاضت و فکر بیشتر است و الا  
 او از انواع مصنوعات بر اثبات صنایع زیادتر و در ادله  
 و براین او بر هدایت واضح تر اما بدانکه روح را بقا

نه از برای این نوع معرفت فرستاده اند زیرا که این نوع  
 دلیل کرج نیست و در ادله تفاوت بسیار می افتد تا کفای  
 و ملاحظه و فلاسفه هر کس این گفته را دارند بر دلیل دارند  
 و جز ادله متعارض شود قبول یکی واجب تر نیست از  
 دیگر را بترجیح و اگر نه ترجیح در طریقه بابت شود حق  
 باشد حاصلی پیش از اثبات صنایع نباشد بدلیل معقول  
 خود روح را پیش از تعین نقایب در معرفت حق و برای این  
 مقامات بود که آنچه امروز از دلیل عقل می شود آن روز  
 در واسطه از حق شنند که است یکر و جواب می  
 می گفت و لیس الخبر کالمعاینه اینجا نمی یابست آمد تا معاش  
 بخبر دهند و عیان بیان یاز کنند این آن مثلست که گویند  
 باشی ها کن که سر آمد و اما معرفت نظری خواص  
 خلوق است و آن حسان باشد که حوز تخم روح در زمین  
 برست بر قانون شریعت برورش طریقت یابد برار وجه  
 که شرح از در فصل تحلیله روح باید از شا الله



و شجره انسانی مقام ثمری رسد آن خاصیت که در تخم بود  
 بازاید اضعاف آن و جزئیهای دیگر که در تخم یافته نشدی  
 با خود بیارد به مثال تخم زرد آلو که بکارند از آن سبزه و در  
 و شاخ و برگ که تخم در اولند داشت با خود افزونی  
 بیارد و در هر یک از اینها خاصیتی است که در دیگری نیست  
 و در پوست ذوق و خاصیتی که در مغز نبود و در اول  
 از آن تخم در میان حاصل بود و پس اکنون از آن شجره  
 هم در میان حفظ بین آن نکل بود که خضره نزدیک  
 لبص و تمام شمر که از شکوفه آن حفظ است که بوی خوش  
 دارد و مردم دست را حفظ است که شاخ آن عصا  
 سازد و برای را حفظ است که از آن غلظت سازد و بسیار  
 خواص و فواید و منافع و مصالح دیگر در آنست که در  
 تخم نبود اگر چه در تخم تعبیه بود همچنین از تخم روح  
 شجره تن پدید آمد و شاخهای <sup>مفانی</sup> تن پدید آمد و بر طرفی دیگر  
 شاخها دل و صفات دل پدید آمد و بر کهای حواس

ظاهر پیدا شد و سخنها قوای باطنی پدید آمد و شکره سر شکفت  
 و اخلاک حقی پدید آمد و زرد آلو معرفت ظاهر شد پس روح را  
 در مقام ثمری الهات و ادراکات متبوع پدید آمد که نود و نه  
 مدرکات طامری و باطنی طامری حوز حاشه بصیر و سمع و شمر  
 و ذوق و لمس که جمعلی عالم شهادت که آنرا عالم ملک  
 می خوانند با کثرت اعداد آن بدن پنج حاشه ادراک آن توان  
 کرد و پنج این پنج حاشه ادراک آن که ملکوتی خوانند و آن  
 عالم غیب است با کثرت مراتب و مدارج آن و آنرا پنج مدرک  
 باطنی ادراک کند حوز عقل و دل و سر و روح و جمیع و خفا که  
 حواس پنج گانه طامری هر یک در مدرکات دیگری  
 تصرف تواند چون سمع در مصیلت و بصیر در سموعات  
 حواس پنج گانه باطنی نیز هر یک در مدرکات دیگری  
 تواند کرد چون عقل در مرئیات و دل در معقولات  
 عقل یعنی بدان حاصت که نظر عقل است باقی بهی  
 برین قیاس بر طایفه که معقولات بنظر عقل حوران



کردند و از مریات حق و ذکر مراتب خبرنداشتنه و بحقیقت  
 خود دل نداشته اند تا عقل با عقل را در عوالم دل و سر  
 و روح جولان فرمایند و از هر عقل را در عقله فلسفه و زنده  
 انداخته اند اما صاحب سعادت حوزان در و انوار البیوت  
 منزهاها در آید و تخریج روح را پیور من بقانون شرح ده  
 این مدرکات او را بکمال رسد آنچه در ملک و ملکوت است  
 از سصد و شست هزار عالم بدین مدرکات طامری  
 و باطنی ادراک کند تا خدایک در عالم غیب عالم کلیات  
 غیب بود اکنون عالم کلیات و حرویات <sup>علیه</sup> مشاهده شود  
 و هر ذره از ذرات این عالمها که مظهر صفاتی از صفات  
 خداوند است و آیتی از آتیا خود در آن تعبیه است  
 نقاب حجاب لخمه بر اندازد و جمال آیت حق بر نظر او  
 عرضه دهد **فعل کل شیء له آیه تدل علی انه واحد**  
 اینجا عینه عالم ایقانت خدایک فرمود عز و سمه  
**و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض**

**و لیكون من الموقنين** اینجا ذات لاک حوزا بوجدانیه توان  
 شناخت و صفات الوهیت را بعین المیقن مطالع  
 توان کرد این ترمیم مست آن نزد <sup>فرماید</sup> **ما نطرت فی شیء الا**  
**ورایت الله فیه** و این مرتبه لکجه بلند است و این مقام اگر  
 شرفست مرتبه و مقام خواص است اما روح را بدین عالم  
 تخم او را برای این قدر نظر معرفت که مدور شکوفه شجره انسا  
 لبست بفرستادند و بر خواص خواص را که کمال استعداد  
 و حسن تربیت ارزانی داشته اند ایشان را بدین شجره  
 و درین شکوفه بنکدشته بدیده شجره حقیقی رسانیدند  
 و این معرفت شهودست و سترافتر کائنات برای این معنی  
 بود خدایک فرمود فخلقت الکائنات لاعرف اما این مخدیره  
 غیب را شریک هیچ مشاط از انبیا و اولیا بقایعت  
 از رحسان بریننداخته اند و همواره او را در قیاس غیب  
 و استار غبط متواری داشته اند تا دیده نا محرمان  
 و اغیار بر کمال جمال او بینند و حشر من بر اهل دنیا اهل نگرند











نار از غایت نور است و روغن روح زحاحه دل کمال  
 نورانیت **الزحاحه** **کانهما کوکت دی** عکس نور است  
 از زحاحه بر هوای اندرون شکات افشار منور کرد عبارت  
 از آن نورانیت عقلیه هوای اندرون شکات که قابل عکس  
 نورانیت زحاحه بود توای بشری گفته بر توکی که از اندرون  
 مشگاه روزنها شکات بیرون آمد آنرا حواس خمس  
 خوانند و با این اسباب و آلات مدرکات برین وجه  
 بکمال رسیده است کت کنیا محض فاجبت لزاعرف  
 استکارا شد یعنی ظهور نور الله را این مصباح بدین است  
 و اسباب فی بابت و با این مصباح بود اگر چه اثر  
 نار الهی محیط ذرات کائنات بود که **برانه بکل سیحط**  
 اما مکنور کت کنیا بود ظهور نور از نار را مصباح  
 با این آلات می بایست چون در عالم ارواح روغن روح  
 مجرد قابل نورانیت نار نبود و چون در عالم حیوانیت  
 و زحاحه بود اما این مصباح و روغن و فیل بود

قابل نورانیت نار نبود مجموع ساخته از روح عالم  
 که آدم عبارت از است جسد او را شکات  
 و دل او را زحاحه و سر او را مصباح و خفی او را فسله  
 و روح او را روغن پس بحقیقت نار و نور الهی در آن  
 شکات بران مصباح بجلی کرد چنانکه خواصه علیه  
 الصلوة ازین سرخرم می دهد که **از الله خوارم فتمالی**  
**فه** و حضرت خداوندی در میان و شرح آن تجلی نور فرمود  
**الله نور السموات و الارض** با آنجا که فهمد نور علی  
 نور مهدی الله لنوره **مشاء** یعنی نور الله منور کند  
 مصباح ملک خواصه اشارت بدان شکات و مصباح  
 بر شخصی را حاصلست اما نور الله بر مصباحی را نیست  
 مصباحی منور روغن روح منور است و زحاحه دل  
 عکس از آن نور است ضوی دارد که عقل گویند عکس  
 آن نور است اندرون و بیرون شکات را بقوای شری  
 و حواس پنج گانه منور کرده است تا طایفه محرومان



سرگشته که ابتدا ایشان بعقل و معقول است پندارند  
 که مصباح ایشان نور حقیقی منور است ندانند که  
 بر نورانیت که در خود می باشد از عکس نور و غیر روح است  
 و آن نور مجاز است **که از دنیا بی** و معنی که آن  
 باشد که خواست را روشن کند و بگرد مصباح از طائفه آن  
 نار نور الله منطقی است و ایشانرا خبر نیست زیرا که این  
 خبر کسی را باشد که دنی مصباح او نور حقیقی منور بود  
 و او ذوق لایق باشد تا جور منطقی شده و او را خبر دهد حق تعالی از آن  
 طائفه که مصباح ایشان از آن نور محروم است این خبر  
 می رسد که او منکر است از حیناه و جعلنا له نورانی  
 فی الناس مکرر است که فی الظلمات لیس خیار روح منها  
 است شرح معرفت شهودی بدان مقدار که در حق  
 عبارت و ممکن است که **عرفها من عرفها** چنانچه  
 مر که بدان نور بر نه است فهم کند و دریابد و بدین منته  
 شود که **ایزد و مکران حقا** و در این نور زنده است

چنانچه

اگر در لرحندین موفو و خوان حرفه بتواند شنیدن که انک را  
 شمع المونی برسد انک این معانی بود **سنت** روح بقالب  
 و اگر این تعالی نبود روح را این درکات غیبی و شهاد  
 حاصل نشدی با دار قایل بجای صفات الهیست کرد  
 و در معرفت دان و صفات خود اوهای **دوق** مصباح حیا  
 اگر صد هزار عاقل از نورانیت و ناریت **مصباح** خود  
 که خبر دهند همه گویند همه مجازی بود خبر حقیقی آن  
 باشد که فناء درو عن همه که هر دو بذل وجود می کنند تا  
 ذوق معرفت شهودی نودیت و ناریت می باشد **شعر**  
 ای شمع بخیه خند بر خود حسد تو سوز دل مرا کجا ماند که  
 فرست من سوز کجا خیزد **اما** انک سمانس بر خود ندی  
 عجب ترست از همه و ساطع کواکون کار می آید ناروغ  
 روح بذل وجود کند **متله** همه بهانه اس معنی است تا  
 روح و خود مجازی بود حقیقی **مبدل** کند و خود را  
 حقیقی را که محقق و نامرای بود طاهر و مرای کرده است

سند



محقق خانی که روح عاقل است که وجود محاری جعفری که  
 مارم عاقل و غیر است با کج نهانی اش را کند است  
 سر مجتهد و محسوسه و حقیقت کت کن محضا فاجبت  
 از اعرف و این فواید از تعلق روح بقالت حاصل شده  
 نادات مالک حق توحید این شایسته و صفات الوهیت  
 بجمالی از داند دانستی دیدنی و دیدنی رسیدنی و رسیدنی  
 حشده و وحشده و بودنی و بودنی و بودنی و بودنی  
 بودنی و بودنی و بودنی و بودنی و بودنی و بودنی  
 که اگر روح از تعلق قالب این درکات حاصل کردی و این  
 آلات و ادوات و اسباب و استعدادات بدست آوردی  
 از غیبی و شهادتی هر که در توحید معرفت ذات و صفات  
 عالم الغیب و الشهادت بدین مقام متوانستی رسید بمجوز  
 ملائکه و متعلق بدین اخلاق نکشی و منصف بدین صفات  
 نشدی و خلافت و تباب حضرت جلالت شایستی  
 و متحمل اعباء بار امانت نهی و استحقاق آسبکی جمال

و جلال حق تعالی و کنش بر کنش کت کنز محض اندر شدی  
 در کوی توبه نبوده و ماکردیم در آینه بلا که ماکردیم  
 مارا خوش مد عیش نبه ماکردیم کس را کنش نبه کنه ماکردیم  
**فصل**

در بیان احیای انبیا علیهم الصلوة و السلام در مردی و انبیا  
 قال الله تعالی اولیک الذین یمدیان الله

الله و قال النبی صلی الله علیه و سلم انبیا فان العلم  
 ساد مدانک خداوند تعالی حوز طلسم عالم ملک و ملکوت را  
 بر یکدیگر بست بواسطه ازدواج روح و قالب انسان  
 این طلسم یا خان محکم نهاد و ندها سخت کرد از هر نوع  
 که هیچ آدمی و ملک بقدر و نظر خوش مرزد کن شدند  
 باز نتوانند کسود زیرا که همفاد هر لرحب نورانی و طلسم  
 بسته است و اگر باز شایستی کسود روح هرگز در زندان  
 برای الدنیا سجن الموضع قرار نگیرد هیچ پادشاه که  
 کسی را بزدان مرشد در زندان جان مند که زندانیان

یم



نتواند کرد آن طلسم اعظم بخداوندی خوش بنیان بود کس  
 را بران اطلاع ندان که **ما اشد تهن خلو السموات**  
**والارض** فتاح حقیقی او بود و مفتاح همه بحکم او که  
 له مقالمة السموات و الارض تا او تواند که بندها را این  
 طلسم بکشد یا کسی که مفتاح بدست او رسد سر خدا  
 تعالی حوز خویش که نسل آدمی را در جهان باشد اول  
 آدم را از خاک بیاورد و در او بندد و آنکه حواری از بند  
 نه مازد بیاورد اظهار قدرت را آنکه در او بند نسل آدم  
 بنیابت خویش آدم و حواری را بر کار کرد تا جفت شدند آنکه ایشان  
 و زندان بدین آورد و سخن حوز خواست که طلسم  
 اعظم موجود را کشد و روح انسان را از قید حس خلاص  
 و به عالم فراتر رساند با فواید بسیار که در سفر کرد که  
 باشد در هر قرن و عصی کی را همه خلاص بر کند و آن  
 همه مذکان بر کشد و بنظر عنایت مخصوص گردانند  
 نظری کردی و ذری مسوخته دل نه مراغه او را از ان نافته

تخم این سعادت در عالم ارواح باشد بودند تا در مقام  
 بی واسطگی روح اخلاص قول و قربت واسطه  
 یافت خاک خواجه علیه الصلوة فرموده **الارواح جنود**  
**محنة** در عتبات اول ارواح را حوز لشکرها که صف رسته  
 در چهار صف دراسته اند صف اول در مقام بی واسطگی  
 ارواح انبیا بود علیهم الصلوة و صف دوم ارواح  
 اولیا و صف ششم ارواح مومنان و صف چهارم ارواح  
 کافران سر آخر ارواح که در صف اول بودند در مقام  
 بی واسطگی از نظر ما خاص حوز تعالی برورس و متعدد  
 از نافته بودند که طلسم کشای عالم صورت آدم  
 وقت باشد آنکه خلایق بواسطه هدایت ایشان  
 طلسم کشودن درآموزند **اولمک الدین مدی الله**  
**فیهمهم لقمه** یعنی انبیا را از آخر ختم خودی خود  
 بی واسطه عالم طلسم کشودن زیرا که ایشان ساکنان  
 در مقام بی واسطگی با بش انوار نظر مافیه بودند



قابل آن بودند که ما تصرف خدا را بگویم از راه غیب  
 در دل ایشان کشایم و اسرار طلسم کشودن در درستان  
 الرحمن علم القرآن در ایشان آموزیم اولی که از هر هدی  
 الله اما آن کسان که انداز عالم ارواح از سر حجب  
 ارواح انبیا فیضان فضیلت یافته اند امروز و واسطه  
 راه حضرت ما نتواند رفت و طلسم نهان ما نتواند کشود  
 سینه الله الی قد خلت و قبل الهیثا کردی دکان  
 انبیا قیام نمایند و داد و آن برادر صراط مستقیم  
 ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عریضه و صلا و سواد خست  
 در درستان شراع انبیا اول الف بی شریعت ساید  
 آموخت که امری از او امر شریعت کلید نندی از نند  
 از طلسم اعظم است چون حق هر یک در مقام خوش قیام  
 نمودی نندی از طلسم کنان سود نسیمی از نجات  
 الطاف حق از راه عمارت جانت رسد که ان  
 فی الامور و در هر یک نجات معروضات آنها تعرض آن نجات

شکر الهی

ادای او امر و نواهی شریعت بهر قدمی که در قانون نهاده می باشد  
 که لم یقرب الی المنقرنون مثل اداء ما افترضت علیهم  
 و حوز برین حایه قدم بصدق نهی الطاف بعبودیت در حضور  
 استقبال محقق داشت کیری قیام نماید که من تقرب  
 الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذرا  
 تقربت الیه باعا و من ابانی شیئی اتیه هر دو است  
 کرد در ره عاشقی قدم راست نهی معشوقه بادل قدم شریعت  
 حوز معلوم شد که نند ما طلسم وجود انسانی حرکله است  
 نمی توان کشود حقیقت داند که شریعت را صاحب شرع  
 ساید و آن انبیا اند علیهم الصلوة باقی چند وجه دیگر در  
 فصاحت احیاج بشیخ گفته اند این شایسته الله نام معلوم کرد  
 که حوز شیخ حاجت است اولی که حاجت سغیر باشد  
 جهان  
 در میان سبب شیخ از این و ختم نبوت محمد  
 علیه الصلوة و السلام الله تعالی ما کان محمد اباحه

عا



من رحا لکم ولکن رسول الله وخاتم المرسلین و قال النبی  
 صلی الله علیه و سلم **فَضَّلْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي بَكْرٍ جُعِلَ لِي كَرَمٌ**  
**مَسِيرًا وَنَزَاهًا طَهْرًا وَاجْلَلْتُ لِي الْعَنَاءُ وَنَصْتُ**  
 بالرغب و اعطيت السقاة و بعثت الى الخلق كافة  
 و ختمت البسوت و انما حضرت علي بن ابي طالب  
 علي عجلت خواصه را عليه الصلوة و نسب از آدم و آدميان  
 منقطع می کند و نسب او با عالم نبوت و رسالت می  
 گرداند که ما کان محمد ابا احد من رحا لکم ولکن رسول  
 الله محمد بن نوح و عالم شما بود و لکن رسول خدای و خاتم  
 انبیا بود همه عالم را از نور او روشنایست او را باب  
 و کل همه آسمان است آدم طفیل محمد تو مندار که  
 محمد طفیل آدم بود . این ضعف کوبه  
 تاظن نبری که ما از آدم بودیم . کازدم که نبود آدم نزدیم بودیم  
 فی رحمت عن و شیر و قاف و کدر . معشوقه و ما و عشق همدم تویم

دل

اگر شه بازی بر دست شاهی بر باز کند و در طلب صیدی  
 پرواز کند در مسانه شاعنی از مهر لیسراحتی بر کنار دیوار  
 بر زنی شنند باز باد شاه بدان سبب ملک بر زنی نگردد  
 در چند در ماند حور از ان طبلان با صفر شود زود  
 بیک پرواز بدست باز آید چنانکه لیر ضعیف کوبه  
 با شمع رخسار می خورد ساز شوم . پروانه مستمند جان بار شوم  
 و آن روز که این قفس سل بر در آید . حور شهبازی بدست بار شوم  
 از روز که کار و وصل را ساز آید . و سر مرغ از این قفس پرواز آید  
 از شه حور صفر را حرمی روح شنند . پرواز کمانند شه باز آید  
 خواصه می گفت **إِنِّي وَلِلدُّنْيَا إِنَّمَا مِثْلِي كَمِثْلِي رَاكِبٌ رَاكِبٌ**  
**فِي يَوْمٍ صَائِفٍ فَاسْتَرْجِعْ فِي ظِلِّ شَجَرَةٍ تَمْرٍ دَكْبَةٍ رَاكِبٌ** من از  
 کجا و دنیا ، شما از کجا من آنم که در مقام سده و حرم  
 در خزانه غیب از خواص و نفاس ملک و ملکوت بود کما من  
 عرض کردند بگویند حرمیت هیچ باز نشکستم ادبیشی  
 السدرة ما یغشی بل که بقدر وجودند در از قیام

خط



کمزدم و پرواز کمان لرز روانه عدو شیان اصلی او ادتی  
 باز شدم این ضعیف کوتاه  
 بازی بودم پیده از عالمیان بابو که برم ز شیت صندی بفران  
 استخا حقه افتد کسی محرم ران زان در که در ایدم بدر و قمران  
 من نسبت خود از آخرت و مشیت تیز روی بدو کی  
 نسب انار الله در شک کردم لاجرم من نسبت که محدث  
 نسبت دارد منقطع شود و نسب مراغ است که  
**کلا حب و نسب منقطع الاحتی و نسبی**  
 دیگران زای فرمود که فلا انساب من هم بومند  
 ولایتسالون کوی اولیت و مسابقت در هر میدان  
 ربوده او اگر در فطرت اولی بود اول نوباره که بر حقه  
 بد داده من بودم که اول ماخلق الله نوری و اک  
 بردشت قنات شاه اول کوهی که از صد ف خاک مال  
 سر بر آورد فرما شمر **اما اول من مشو عنه بر ارض بوم**  
**القمامه** اگر در مقام شفاعت جوی اول کسی که غرقه

کشکان دریا معصیت را دستگیری کند من شمر **انا**  
**اول شافع مشفع** و اگر بشردی و بشر وای صراط کو  
 اول کسی که قدم بر تنهای صراط بند من **انا**  
**اول من یخون الصراط** و اگر صاحب شخصی صد رحمت  
 خواهی اول کسی که مشاهده او در شکست من  
 با سمر **اما اول من یفتح له باب الجنة** و اگر سروری عاقل  
 و مفید ای مشامان گری اول عاشقی صادق دولت  
 وصال معشوقه فرما شمر **اما اول من یحلی له الدرب**  
**اما انا فالا قول انا** حواهد روی مع دوم که با سمر که من شمر  
 که انکه خوش بود مرا او که من خوش شمر  
 مرا کرمانه بینی بدان کازمانه او باشد  
 برو کرسیاه متی بدان کاز سایه شمر انکه شنیده که خواجه  
 راسیاه تمولست زیرا که لریک و خواجه آفاق  
**وداعیا الی الله مادته و سراها منیرا** و آفتاب را  
 ساه نماند و از دوحی دیگر خواجه راسیاه نبود زیرا که



حواله خود سائ بود الله اطان ظل الله حوز شروکار  
 او با خلق بودی افاض بود بخش بودی خلق اولین و آخرین  
 را از پرتو نور او آفرید و حوز با حضرت عزت انادی سائ  
 ان حضرت بودی ما هر که خواستی که در حق کمر زد در  
 ناه دولت او که بختی و لا تطرد الذین بدعوت ربهم  
 بالغداة والعشي يريدون وجهه و هر وقت که با خود  
 در سائ حق بختی و از خود بگر بختی لی مع الله ف  
 لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل  
 حوز سائ دویدم از سر روزی حوز و ز سائ شدم سائ او حوز  
 خواجه اگر چه افاض عالمان بود سائ برورد است عند ربی  
 بود نواله از خوار بطعمی و سقنی می خورد  
 خوار تو ایت عند ربی خواب تو و الانام قلبی  
 خاک قدم تو اهل عالم زیر علم تو نسل آدم  
 طاووس را که بریدت سر خیل مقربان مریدت  
 حوز رضاعی ز طاعت از ما که و ز تو شفاعت

اگر چه انبیا علیهم هر یک فافله سالار امتی بودند تلک  
 لدرسل فضلنا بعضهم علی بعض ما شر روی که است  
 کنند و بعضات بیرون زنند اما خواجه علیه الصلو و قافله  
 سالاری بود که اول از کمر عدم قدم بیرون نهاد  
 و کاروان جمله موجودات را بر روی کرد و بصحرای  
 وجود آورد که بحر الخزون السابقون حوز در وقت  
 باز گشت کاروان که ملک شر بود دم دار شد که  
 و ختم نه النبوت فرمود که فضل علی الانبیا  
 بست مرا بر انبیا فضل داد اند شش حین اول  
 ملک بر بغامبری را مسجدی معین بود که نماز در آن  
 کردند و جای که بگر نشایستی کرد حوز نوبت بر نش  
 همه بساط زین از مهر مسجد که لاند ما هر کجا که رفت  
 بر خواهم نماز که این حوز اشا رشت مسجد موضع حوز  
 باشد انبیا و دیگر را آن قدر طول و عرض و لایب بود  
 که مقدار یک مسجد را از کما کری نور نبوت مقدس که در آن



وز من دنیاوی را روضه اخروی ساختی و دیگر ای که  
 حنہ معین را لزامت هر کسی در زیر پروان نبوت و درش  
 دادندی باین سفیری بقومی معین بودی و دیگر تصرف  
 کنما نعت بر آن کمال نمود که هیچ کسی را که مال نجر کافران  
 حوز غنم شدی خلاص و مال کردی و دیگر ای که هیچ غنم  
 لر حجاب نفس کل خلاص یافتی و اسفاعت دیگری  
 برد از دین که حمله کی نفسی نفسی رند و دیگر ای که  
 قوت و شوکت بر کل لایسا خندان بود که حوز در مقابل  
 خصم اسنادندی دفع خصم کردی و لکن حوز خصم دور  
 ترا فادی او را برمت توانستندی کرد و دیگر ای که  
 نبوت خندان بودی که هر کس را که در حال جفا  
 رهبری امت کند بعد از وفات او بسفیری دیگر حاجت  
 افتادی به رهبری کند و لکن حوز نبوت موت بخواجه<sup>علیه</sup>  
 علیه الصلوٰۃ و السلام رسد که محبوب ازل و ابد بود کیمیا  
 نبوت او بکمال قوتی بود که تصرف لرحمان نمود یافت که

حمله زهر حنار که اقطاع شطان و بامنطور رحمن بود  
 ما نظر الله الى الدنيا منذ خلقها بفضائلها خانه خدا  
 و مساعده الرحمن کردانند کی جعلت الارض مسجدا  
 و خاکی تره را بمنه آب ظهور رساند که و تراها ظهور  
 و غنم نجر کفار را مال جلال را کرد که واحد است  
 العنايم و راست شفاعت را بدشت کفایت او داد که  
 و اعطيت السفاعة و من خلقك ما مقروض عالم خوا<sup>سند</sup>  
 آمد حمله را امت او کردانند که و بعثت الى اهل كل كافه  
 و لکن راه راه خصمان را مرطوب است خوف و صدمات و تعب  
 او برمت کرد که و نصرت بالرب عسیه شهن و حاکم  
 در اول خطبه نبوتی آسمانها بنام او بود که کنت نبیا  
 و آدم من الماء و الطین در حمله زمین باخر که ختم  
 نبوت تمام او زده که و ختمت النبیین اریح عجب  
 که حنمیت بدو باشد بش دراز فصلی دیگر شرح دادیم  
 که خواص هم نجر شجره افرش بود و هم ثمره آن شجره و انبیا



شاخ و برک ان شجر بوهند شاخ و برک خندان برون آید  
که ثمر برون نماید ما<sup>ست</sup> و کمال خود ننسند خون<sup>ش</sup> شده  
بکمال خود رسد دیگر هیچ شاخ و برک برون نماند ثمر  
خاتم جمله باشد ختم بر بود اما اگر جهودان و ترسانان  
ما را سوال کنند و گویند که دلیل محمد مغیرت و اگر مغیری  
او ثبات شود حرانا<sup>دین</sup> بخ اریان شود وجه لازم است  
قومی دین اشیا خوش رها کنند و متابعت نکنند بر مغیری  
کبابی دارد و ان کلام الله است حرانا که منسوخ شود  
و جمله دنیا را بده تا ان یک دین باشد و حرانا باشد که  
خون عهد دیگر انسا بر قومی متابعت دین خویش کنند تا  
جمله دنیا و کتاها بر فرزند جواب<sup>ان</sup> از وجه معقول  
و محقق گویم اما معقول است که اشارت گویم شما که دلیل  
دانسته که موسی و عیسی علیهم السلام مغیر بودند نه  
و شما انانرا و معجزات ایشانرا ندیدست جواب از وجه  
برون نماند ما گویند بتواند خبر معجزات ایشان را رسیده

و معجزه دلیل صحت نبوت<sup>ش</sup> یا گویند تصدیق دل که نتیجه  
نور امانت حاصل آید محتاج هیچ دلیل دیگر نکنیم  
گویم که مانند معجزات محمد علیه الصلو<sup>ه</sup> و السلام بتواند معلوم  
کردیم و همه قرآن که معجزه اوست درین حال قسم  
که جمله فصحا عرب و عجم از عهد انا و اروز از مثل ان عا<sup>جر</sup>  
بودند خناک دعوی او بود قل لئن اجمعت الخ<sup>ن</sup>  
و الناس علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان  
بعضهم لبعض ظهیرا و هیچ کس نمی تواند مثل انرا آورد  
و نیز تصدیق دل که نتیجه امانت ما را حاصلست که عملکن  
انیا و کتب ایشان امان دارم نه خناک جهودان  
که موسی علیه السلام امان دارند و عیسی و محمد و سبی علیهم  
السلام امان ندارند و نه خون ترسانان که عیسی علیه  
الصلو<sup>ه</sup> امان دارند و دیگر ایشانرا دارند و عسی را فرزند خدا  
و ثالث ترانه گویند تعالی الله عما یقول الظالمون بین  
جهودان و ترسانان را بخناک نبوت موسی و عیسی و معجزات



ایشان متوکل معلوم شده است و معجزه قرآن منور می باشد  
 بمحسنانک ایشان ایمان آوردند و می دانست که بدو ایمان آوردند و  
 ولیکن ایمان ایشان با شما خوب از تعلیم مادر و دست  
 نه از شیخ عقل مانور ایمان خفاک فرموده اما وحیاً آیاتنا  
 علیهم و اما علی ایا هم میستند و خواهم علیه الصلوة  
 و التحية فرموده کتب مولود بولد علی الفطره فابواه بهیچانه  
 و منصرانه و بحسانه و درینکه از مادر و پدر منقلبه  
 کردند و نور ایمان و نظر عقل انرا اعتساری نشانه و کفایت  
 بود اما جواب انکه چون نبوت محمد علیه الصلوة و  
 السلام در مخرج دین او باشد که نا شیخ ادا مان دیگر کرد  
 گویم چون نبوت او را مسلم دانستند او را صادق القول  
 باید دانست و هر کتاب که آورد قبول باید کرد در قرآن  
 مجید که کتاب اوست حسن فرموده هو الذی ارسل  
 رسوله بالهدی و دین الحق لظهوره علی الدن کلمه ولو کره  
 المشرکون یعنی دین او حمله دینها منسوخ شود از

نظر

هر انک این در حمله کتب انسانیه در کتاب اوست  
 و این در حمله نرایع بود در شریعت او داخل است ولیکن  
 این در کتاب و شریعت او بود از کمالات دین حق  
 کتب و شرایع ایشان است شیخ کتب و ادیان حکر نه  
 بدان معنی که آنها را یکی باطل می کند و انرا حق می  
 شناسد بدان معنی است که این در کتب متفرق و شرایع  
 مختلف بود حمله را درین کتاب و شریعت جمع کرد  
 و این تمامی دینست با آن ضم می کند و دین یکمان الیه و یککلت  
 لکم و یکم رساند تا بعد ازین اگر مرستی افتد ایک  
 ستمگر است و متابعت کل بی گردند این است افتد  
 حکماء سفاقران کنند و متابعت همه قضا کنند اولیک  
 الذین یدعی الله فیهدهم الله فیما یریدون مثال این خوانست  
 که مادرشانی خواهد ما جهان گیری کند و اما معدلت  
 و احکام سلطنت بحکم بلاد و عباد ممالک رساند  
 و کافه دعاها از انعام و اکرام و اعزاز و اجلال شامان



مخطوط و منع گردانند هر دبار و هر قوم رسول فرستند  
و فراخوانشان نامه نوشتند و نهند و وعده کند و وعده  
و طمع دهم و با هر طایفه سخن فراخورد عتلا و استعداد  
ایشان راند بعضی با استمال و لطف حضرت خواهد  
و بعضی با کراه و عفو که مراحمها مختلف است  
انرا که مسخو عفو باشد اگر لطف خواهد قدر از نراند  
و انرا که شاسته لطف باشد اگر لعنت خواهد  
از دولت محروم ماند لوگت و ظا غلط القلب  
لا افضوا من حولک و طایفه را فرمود و اعطای  
علیهم پس هر رسول بطریق دهند و با هر قومی زبان  
حال ایشان سخن گفتند و سدر حکم احکام سلطنت  
در پیش ایشان نهادند ما خلق خوی فرستد که پادشاه  
کردند و محتمل فرمان شدند و مشاق حال پادشاه  
گستند و ادساه از کمال عاطفت شامی خویش تا  
حکلی خلافت از کمال انعام و احسان او در خود دران شوق

و این است با هر طایفه از انواع انعام او نصیب نمایند و عی  
نند که کنند اکنون از جمله نصیب نمایند و با انواع عی  
قام نمایند و روی حضرت نمایند و سرف فرستد پادشاه  
سرف شود رسولی دیگر در شام همه جهان و نامه  
نویسند و جمله احکام که در نامه های دیگر بود در این جمع  
کند و جمله را با لفظ ان نامه و رسول حضرت خواهد  
و این را اکنون از کمال عیوب است ایشان را نهادن بود  
نهند و آن وقت که بولط رسولان دیگر مستعد قبول این  
کمال است کرده اند و فراخوان سکا نه بودهای در بیت  
بکمال عیوبت تمام نمودهای و حکلی احکام سلطنت قبول  
کرده های و بدیده تربت نویسدند و شایستگی پادشاه  
خدمت و عناد است حضرت نمائند و مستحق نهایت  
و ملاقت نشدند و سخن حدراوند تعالی خواست تا  
بر منشی خال شرفصل خداوندی کند و هر یک را شرف  
خلافت و حکم خلافت بر لایق منسوب کرده اند و هر



در هر عصر هر قوم رسولی فرستاد و احکام برترت در  
 کتاب ایشان را فرمود و آن قوم بیان فرموده و آن بعضی  
 کمالات دین شرح داد و ما هر قومی نوعی عبادت قیام  
 نموده و از مرتبه از مراتب دین برخوردار گشته و از تکلیفی  
 گفت باستانی دین آید و از ساری طبع بروشانی شرح  
 می دهند آنچه محمد علیه الصلوة از حمله انبیا  
 بر کشید و بر همه کردند و قرآن مجید را بدو فرستاد و جمله  
 احکام که در کتب مرقوم بود در راجع کرد که در لایط و لا  
 بایس الا فی کتاب مبین و او را بر هالت تکافه خلافت  
 فرستاد که و ما ارسلناک الا کافه للناس ما اکر دیک  
 انما دعوت خلقی بمشک کرده او دعوت خاوندی کند  
 که و دعا عیا الی الله مادن و هر برود دلیل جمله ماسد حصه  
 که و سراجا منیر و دیگر مراتب دینی که و لایط او کمال  
 خواست میست بر شان رساند و نعمت دین را بر شان  
 تمام گرداند که و انعمت علیکم یعنی و ایشان را با علی

در حق اسلام که مرضیه حقست در اللمکه و رضیت  
 لکم الاسلام و منا حه بحقیقت دین کامل در حضرت  
 عمرت اسلام است حاکم فرموده است از الدین  
 عند الله الاسلام و هر چه دین اسلام است مردی  
 که و من منع غیر الاسلام دینا فلن نقبل منه و مونی  
 لما خرج من الحنا سرین و اما از وجه حقین مدایک مقصود  
 از افندن موجودات وجود انسان بود و مقصود از  
 وجود انسان معرفت بود و این حق تعالی امامت خواند  
 معرفت و قابل تحمل بار امامت ایشان را حاکم شرح  
 نموده در اول کتاب آمده است و معرفت در دین تعبیه  
 است خاتم فر آدمی را از دین برخوردار می شناسد  
 او را معرفت زیاد است و هر کرا از دین نصیب نیست  
 از معرفت ی نصیب است و این بار کمال دین  
 بود انسان مطلق منحل آنرا نوشت بودند یک شاخ  
 ایند که یک شاخ از زمین بر آید مثل برودید نسا

ست

بفت



با آنکه که سخن شود و همه در سخن بدر آید بر هر شاخ پس  
 بر شخص انسانی در عالم یکست و هر شخصی معنی چون  
 عضوی بر آن شخص انسان و اعضا و مینه بر آن شخص  
 اند اند علم هر اهل الصلوة و اعضا و مینه از بود که بی لنگر  
 حساب شخص مستحق باشد چون سر و دل و کمر و سر  
 و سش و غیر آن و محمد علیه الصلوة از انسان ثابت دل  
 بود شخص انسان را و دل خلاصه وجود شخص انسان است  
 زیرا که در آدمی محلی که مظهر انوار روح و جسم است  
 دارد دلت اگر چه دل شهبان دین برزی که  
 شمر معرفت نتواند کرد بهر دله اعضا و احاطه  
 لعل از می دینست از معرفت در دل بدر آید و بر خود  
 بکمال از معرفت دل را بود اگر چه اعضا و مینه را هم  
 نصیب بر خورداری بود و دل را خاصیتی که یکست  
 که هیچ عضو نیست از این صورت دل را از خلاصه  
 آب و گل ساخته و حاز و دل را از خلاصه عالم ارواح

برداخته خاک همه لطافت اجسام بود و مرکب  
 بود سست و دوازده غده انبیاات ساخته و هر چه  
 لطافت نبیات بود بستند و غده حیوانات  
 و همه لطافت حیوانات بود و از این صورت  
 دل ساخته و محبین عالم ارواح انسانی از لطافت  
 ارواح ملکی بود و ارواح ملکی لذت لطافت ملکوتی  
 محلف بود و از این لطافت ارواح ملکوتی بود  
 بستند و از این طایفه دل ساخته سر دل خلاصه  
 مرد و عالم حسانی و روحانی انسان که لایحه مظهر  
 معرفت دل که از بحار فرمود گفت فی قلوبهم بر امان  
 از انوار و محفل کلمات حقایق بر دل و سر  
 موضع ساسنکی مقربین بر اصبعین نبافت بر دل  
 و چون خواص علیه السلام بمات دل بود بر شخص  
 انسانی و انوار دیگر اعضا و مینه و فواید الی غیره  
 مالا و حیوانات او که بمات گفت مقربین بر اصبعین

بسته و از این طایفه  
 لطافت من ادی بود بستند



است سرخساک فی قلوبهم الامان بود و شریف قریب  
 اوادنی او بود حاصل شد که مثاب مقرب را صبیح  
 سرخساک در معرفت اعضا شمع دل اندر بخند در دست  
 حمله ایستایع محمد ناسنه از بحر فیه لوکان  
 موسی و عیسی حیالما و معهما لایبایع اکره حمله ایسا  
 در دین بروری بر کار بودند اما کمال دین را مظهر عیسه  
 نبوت خواص بود حق تعالی له کمال حکمت خداوندی آنچه  
 حقیقت دین بود در صرف برورس انبیا انداخت  
 حوز کندم که تا مان شود بر دست حذر خلق کدر کند  
 و بر کس بر صنعت حوس نمایه یکی کندم مال کند یکی آرد  
 کند یکی خسر کند یکی نواله کند یکی نیز کند یکی در نور بود  
 تا مان تمام بر دست او شود اما از همه هم بر کار می ناسنه  
 از عهد ادم تا وقت عسی علیهم السلام هر یک از ایسا  
 بر خمر نامه دین دستکاری میکردی کردند اما نور یافته  
 اس محبت محمد را بود علیه الصلو و السلام حوت

آن نواله دست برورده صد دست و اندر هر لقطه  
 سوت بدست او دادند لولک الذین یدی الله  
 فهمد همراهنده در نور محبت است و مان دین در دست  
 بست و سه سال نبوت کمال رسد که الیوم اکملت لکم  
 دینکم از نور محبت بر آورد و بر در دکان دعوت نعت  
 الی تراحم و لا یسود ما کرسنکان فخط زده علی فیه من التعل  
 درهای او ناز حاز و مال نزل می کند که  
**وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ أَنْفُسَكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**  
 و آنان محبه دین که حذرین هر لایست در ارزوی آخرت اید  
 صاحب دولمان کیم خیر لایه بدان محظوظ می شود اگر چه  
 انشاء علیه الصلو و السلام که دین ناز کار می کردند از ان عمنه که  
 کندم نور با این رعایت هر کس از نصابه حوشن کار می کردند  
 و قوم حوشن را از ان می دادند از مهر با حیات لای  
 بر طایفه لایس خمر نامه که بران کار می کردند حوز است و الله



بود علیه الصلوة در هر عهده این بار میوز کنند بود او که می  
کوزد سنج و عصی ادم در افشش پرویز در انص سربو  
از سهر ایل که می کندم ما ان روز در دست مقامان و مرزا  
ملاکه بود و در زمس همیش کشته بودند و در ورش  
دادند ما بوقت ادم در برورس بود ما حق تعالی اب  
و کل ادم را در میان یک و طائف پرویز می داد از نهی  
غذای او ملاکه آن کندم کشته بودند و پرویز می دادند  
در همیش جوز ادم تمام شد غذای او هم رسد بود  
امتحان می کردند ما او خود غذای خوش باز خواهند داشت  
گفته ای ادم در همیش دو سره خواهی خورد کرد  
آن درخت می کرد او فرمان کرد آن درخت نمی  
کشت اما نفس او با هیچ طعام انس نمی گرفت و ملش  
همه بدان می بود میخاک را لب را تیره جواز دادن  
و قدر گاه در شر او کشته که این میخورد کرد تیره می کرد  
او حکم ضرورت گاه می خورد و همگی میل و قصد ادسوی می

باشد و اورانای شد بر نهان ماسند میواید که نزد یک می  
شود ما ایلکه که کسی سایه و بند از او بردارد ادم را اگر چه نفسم  
همیش در پیش بود مست با ان شجره کندم آن شجره گاه بود  
و باید و لا نقرا هذو الشجره برای داشت ما ابلیس پی  
تلبیس ساید و گفت میل ایلکه علی سحره الخلد و ملک  
لا بیل ادم گفت میز او را می شناسم مرا معلمی تو حاجت  
نه که میز ایلکه ام ما حوز تو معلیم ماید من در کتب و علم  
ادم ترا سماء و کلهما اموجه ام که درخت کرامست و انرا  
چه نامست تو راست می بینی که سحره الخلد و واسطه  
ملک ایدی است و لیکن از مرد سمی و کوری می کوی  
ما من خلاف فرمان کن مرا مانع بایند فرمان است ابلیس  
دست سو کند بر د و بدست سو کند

و قاسمها انی لکم المیزان الثانی  
بایند فرمان از بای ادم باز کشود ادم از سلاست لحو



گمان برد که کسی بعت و کرمای خداوند سو کند در روز  
 خورد هم از نیکو دلی حوز نام خداوند و صفات او  
 بشود بخدای در پست شد مر خدا عنا بالله اخذ عناه  
 باز خواست حق تعالی از ادم نه از مهر کندم بود که از خود  
 از مهر او آفریده بود اگر چه ملائکه می پرور دهند اما غذا  
 خوانه نبودند ادم غذا خوانه از بود و لکن باز خواست  
 بران بود که بغیران ابلیس خوردند از عصی ادم همان  
 در دادند حق تعالی را در آن بقیتهای دیگر بود همانا  
 این شریک است مکنون غیب بود شریک که می دانسته  
 ایشان را نظر در آن بود که حسن در حق حذر از سال  
 است نامی پرورم مادر حق بدین لطفی بود که از آتش  
 مش همت از حال است این طفل را رسد در این  
 ولی فرمانی کرد و کودکانه شاخ آن شکست و خورد و نا  
 کرد ما راست دیده بودیم که آن تحمل فها من نفس فها  
 اثر فساد را انما طامه کرد آن کندم را اگر بخوردی

مردانه شایستگی آنرا است که حوز یکا سندی در حق  
 از و بر آید بر آستند که حوز یکا در حق شود حوز بخوری  
 مردی شود و این سری بزرگست فهمی کس انعام شد  
 عرض انک شمع بر ادم از مهر از بود که ان کندم دین تا عهد  
 او در پرورش بود منور کسی از ان تناول کرد بود حوز ادم  
 را در ان دستکاری خوش می یابست بود مادر دیگر انبیا  
 هر کسی دستکاری خوش همانند ما چون وقت بحث در راه  
 دست اسناد محمد دهند هر کس را بر این فو حقش  
 می یابست ساخت در مثل گویند هر که کلد کند کل خورد  
 ادم که بر کندم کار کرد از کندم بخورد و دیگران آرد کرد  
 از آرد خوردید و آنها که حمت کردند از خمر خورده نان  
 محمد و محمدان خوردند که از نور محبت محمدی بخت بر آید بود  
 سر کزبان دین که بخت محبت بود مرد در دکان دعوت  
 محمد نهادند و منادی در دادند که هر کس از دین بخت با ش  
 محبت می یابد ما بخورد و محبوب حضرت کرد در دکان غله



قُلْ لَنْ كُنْتُمْ مَحْبُوبِينَ اللَّهُ فَاَتَبِعُوا حُجَّتَكُمْ اللَّهُ

تا ایسا نرا که خواهند که ناز ایشان نموده بود و در این  
دکان فردای قیامت که الناس بحاجوز الی سقاعی  
یوم القیامه حتی ابراهیم سریت دین جوز مطبق  
انسان حاصل شده هر یک از ایسا که عضوی بود ندید  
نخستین نای رخسار دین دشکاری خوش کمال می  
نموده تا کار نموده علیه السلام رسند که دل شخص انسانی  
بود بران دشکاری خوش نمود دین کمال خوش سید  
محتاج منصرف مری کش زیرا که کمالت اللوم اکملت  
لکم دینکم دین هیچ عهد کمال نفاذ بود مرا عهد خواهم  
و هر زادن که بر کمال اقرانی نقصان بود الزمان علی  
الکمال نقصان و خواهد علیه الصلوات ان بها فرمود  
مَنْ اخَذَ شَيْءًا مِنْ دِينِنَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَمَكْرًا

و می فرمود اما کرم و المحدثات فان کل بر عتة ضلالة دین  
را صفات سب است بر صفتی یکی از انعامی است تا کمال  
رساند خدایک آدم صفت صفوت کمال رسانده  
دنوح صفت دعوت و ابرهیم صفت خلت و موسی  
صفت کمالت و ابوب صفت صبر و یعقوب صفت  
حرز و یوسف صفت صدق و داود صفت ملاوت  
و سلیمان صفت سکر و یحیی صفت خوف و عیسی صفت  
رجا اما الخ درة الناج و واسطه العقد این همه بود  
صفت محبت بود و این صفت دین محمد را علیه السلام  
کمال رسانده از سبب این که او دل شخص انسانی بود و محبت  
بروردن جز کار دل نیست دیگر اعضا هر یک در عین  
دین بروری بر کاری دیگرند کار دل محبت برورست  
الاجرم خواهد حبیب الله له و خاتم انبیاء که را دین کمال  
می یابد و مرتبه محمول بر بر خط مناعت او نمند که  
ان کتمت تخموز الله فاتبعونی بحکم الله و حوز کمال در دین



دین آید دینها دیگر منسوخ گشت که هر کجا آید نماز  
 تمام بتوان کرد شرح دان ایما که در عهد دیگر انشا کنیم  
 وارد و خبر می یابست خورد اکنون که ما بحسنه خوردن  
 آنها منسوخ گشت بلکه انشا علیهم الصلوة و السلام  
 روی در این دکان سمنه و نان هم لایق می باشد که  
**اَلَمْ يَكُنْ مِنْ رُوحِنَا وَكَلِمَاتِنَا الْفَاتِحَةُ وَالْحَمْدُ**  
 و از فراخ حوصله علیه الصلوة و السلام بنور دین نان  
 و نانوان شیرینی شود و می گوید و لا فخر اما سید ولد الله و لا  
 احب به اشارت لشارتی بر لطیف و لطیفه بر طریف  
 یعنی که این همه نانوان و پیوسته و رایت داری و ششوی نصیب  
 خداوند است از من گم و ما از سلما که بر ارحمه للعالمین سر این  
 محال فخر ایشاست که چون سروری و مقداری و فایده سالار  
 و دلیل و شمع دارند اما نصیب می نصیب است و کام من  
 در نا کامی است و مراد از خیر نامرادی و بدستی مرد مستی است

و توانم کرد و فخر هر چه هست که الفقر فخری لم یضعف  
 سی می گوید در معنی  
 مارانه خراسان نه عراق مراد و زبانه و صلوات فراموش  
 مایه مراد حفت توانم نه طایفه مراد ما که طایفه مراد  
 لای محبت این چه ترست که فخر سشوان و سروری انبیا  
 می کنی و فقر می کنی زیرا که راه بر عشق و محبت است و این راه  
 نیستی توان رفت و شوان و سروری و نبوت همه مستی است  
 این نیز نیست که جز یک توان رخ نامر شوی در وفای تو  
 روزی صدره ترا در رخ گشت کاند رطل قصاص دم شوان  
 حمایتی کفایت لب و دندان خواجه که بسنگ انبلا می گشند  
 خواست که دندان باز کند عابدشان منو زلب بخشایند بود  
 خطاب می رسد لسلک فخر العرش عجب کار بست با نوح  
 از معالیه میخ زرقه بود می گفت رتلا از علی بر ارض من  
 لکافون دبارا در حال طوفان همه همان بر آورد و جمله



ملاک کرد آری نوح مظهر صفات مهر بود راه خوشی  
 رفت فلکل عمل علی شاکله محمد مظهر صفت لطف  
 و محبت بود راه اورعانت حق نصیب دیگر آشت بعد از آنکه  
 سنگ می زده خواهد می گفت اللهم لهدنومی فانهم <sup>اعلمون</sup>  
 ایزه نصر فرمود خواهد را راه که دزدن و شستی در شش  
 می نهاده استی درستی باز م  
 ماکم شوی و مکمل امر شوی اندر صف عاشقان محرم شوی  
 که با وجود هستی مجازی بر وجود هست حقیقی بر خوردار  
 بکمال بتوانی منت بر ابدان مقدار که بدل بخاری کنی  
 در راه منت حقیقی میزیم رازاتش بر خورداری بر وجود  
 هستی مهر می تواند بود ولیکن بقدر ابل که هستی میزیم  
 فدای هستی استی می کند بر خورداری و فی بانه که حملگی ششتر  
 میزیم فدای استی که ما میزیم کشف طمانی سفلی استی  
 لطف نوران علوی گردد و ما از هستی میزیم حرکتی  
 باء می ماند سوز دودی می کند لزوم و جست اطلب

این بود بیکدیگر می خواندند  
 که در یکی می خواندند ششتر

طلب است می کند که میزیم دو فانش باز بافته است می  
 خوش راضی می شود می خواهد که همه وجود استی گردد  
 اس میزیم یاد رحمت مشاقت کامروز میزیم حرف و هم او است  
 ما از ای سانی مان فرادون کن که هستی ما سوز حری می نیست  
 س در حال مردان استی میزیم باید اورا از مهر خود بانه  
ح حری میزیم برادران جلالت ح  
 فد سوز نوحه دانند امر می شایم میزیم سوز که صد بار دیگر حرام  
 و چون میزیم تمام فدای استی کنست بعد ازین وجود خوشی  
 استی که باید از مهر وجود استی های دیگر خواهد این ستری  
 بزرگست صد و سی و اند هزار نقطه نوت وجود میزیم  
 بشری را فدای استی محبت و تجلی صفات ربوبیت کردن  
 بودند و لکن لکن کنش نمر سوخته باز مانده بود تا فدای  
 قیامت لرتان دود ششی میزیم ای اما محمد علیه السلام  
 روانه صفت بر شمع جلالت احدیت بملکی وجود خود در حیات  
 بود و حملگی وجود محمدی میزیم فدای زبانه استی محبت شمع جلالت



احد ساحتها العروا امتی می زح و زیاده شمع حلال زبانان  
 شده و با جملگی فرزندان آدم در افطار نسب می کف  
**ماکان محمد ابالحمد من حالکم و لکن سؤل الله**  
 و حاتم البسن این ضعف در مقام تنی کفست  
 مایه رخ و جود پر اخکان و اش و جود خود در این اخکان  
 شرح خون سمع تو شهادت روانه صفت و جود خود را خکان  
 الکتبند که خواص علمه الصلوات را ساه نور از بخت  
 که او همه نور شد بود یا ایها الناس انکم من الله نور و کتاب  
 و نور ساه نباشد جود خواص از ساه خوس خلاص یافته بود  
 همه عالم در بنایه لوله او کر محمد که آدم و مردونه تخت لوان  
 نور محمدی خود اول سرحد و جود گرفته بود که اول ملون  
 الله نوری اکنون سرحد اید بگرفت که لایبی بعدی  
 بعد از این که انبیا دولت محمدی طلوع کرد سار کان  
 انشراح بر گرفته است شد ایدان دیگر مسووح

زیرا که انت مالک يوم الدين آمد و در انور احرار می نایه  
 اذ اطلع الصبح اسغنی عن المصاحح الکرمه انفا  
 صورت من مغرب کل نفس دایقه الموت فوسه اما  
 اناب دولت در میان فرض عالم بواسطه علماء دین  
 ما روز خو کس را فی مابده لا اتراب طائفه مزامنی نایین علی  
 الحق بعد ازین مایه حاجت که هر یک علماء عیاشات  
 سفیری اند که علماء امتی کما نبیانی اسرائیل دین را  
 ظاهر است و باطنی ظاهر دین بواسطه علمه علماء مسقی  
 محفوظ می ماند و باطن دین بولط مشایخ راه رفته راه بر  
 مسلوک می یابند که الشیخی فومه کالنی فی امنه و خدایه  
 تعالی در دینت کرم خوس محافظت دین بولط این مردو  
 طائفه واجب گردانند انا نحن و لنا الذکر و ایاله لحافظون  
**فصل فی بیان احوال و احوال و احوال**  
**قال الله تعالی قد افصح من تذکر ذکر اسمی**



وقال النبي صلى الله عليه وسلم لا يستقيم إيمان أحدكم حتى  
 يستقيم قلبه ولا يستقيم قلبه حتى يستقيم لسانه ولا يستقيم  
 لسانه حتى يستقيم عمله بدليل هو تعالى راي از ملكوت  
 ارواح بدل نه كسان است و از دل راي بفرس نهال  
 و از نفس راي بصورت قالب كره تا هر چه در نفس  
 كه از عالم عب روح رسد از روح بدل رسته  
 و از دل بصبي نفس رسد و از نفس اثری بقالب رسد  
 بر قالب عملی مناسب نرسد و اگر بر صورت قالب  
 عملی ظلمات نفسانی برده اند اثر از ظلمت نفس رسد  
 و از نفس كه در دل بدل رسد و از دل عشا در روح رسد  
 و نورانيت روح را در حجاب كنه محجور حاله كه كرد ماه  
 در آید و بقدر حجاب راه روح غيب بسته شود تا  
 لزوم طالع لزوم از زمانه و مدد فضل برو كنه رسد و ظاهر  
 حمل حزن طلسمی است كه جو تعالى بر كمر بسته است از  
 روحان و حسان و كلكه طلسم كشتای لشرعت كره

و شریعت را ظاهر می است و باطنی ظاهر آن اعمال است  
 است كه كلكه طلسم صورت قالب له و ان كلكه را  
 بخ دندان است حزن نما و درون و زكوة و حج و كفت كلمه  
 سهارت زرا كه طلسم صورت قالب رايخ نند حواس  
 خسته بسته اند كلكه بخ دندان بی سلام علی خمس  
 توان كشته و باطن شریعت اعمال قلبی و نری و روحی  
 است و از طریق خوانند و شرح ان در فصول  
 ترست نفس و دل و روح تا به است الله و طریقت  
 كلكه طلسم كشتای باطنی است خلاصه روح و نوع  
 آمد اند انسا علمهم الصلوة و است انسا را اول كلكه  
 طریقت در طلسمات باطنی كشتاید از راه عالم غیب ایداد  
 فضاں فضل الهی بروح ایشان رسد كه قابل روح  
 و ان طلسمات كشتای رسد و اثر از فضل بدل رسد پس  
 بصورت قالب رسد صورت شریعت بر صورت  
 قالب ظاهر است حامك فرموده ما كست تدری



ما الکتاب و الامان و لکن جعلناه نورالامت  
 صورت برعت طلسم کشای قالب کرده و این  
 در عالم غیب را می دادند و در هر جور کلیه  
 شریعت طلسم صورت بکشایند آنکه کلیه طرفت دست  
 ایشان دهند تا طلسم باطلی بکشایند و ایندانشا  
 داد تصرف کلیه شریعت بر قانون فرمان و مباحث  
 ندهند از صورت خلاص نماینده و داد شریعتشان  
 توان داد که هر عضوی بدان عمل مشغول کنی که فرمود  
 و از آن عمل اجتناب کنی که نهی کرده اند نادانها  
 کلیه راست بردند آنها طلسم نشینند و در حال کشان  
 گردد و بنا بعضی راست می نشینند و بعضی نمی نشینند  
 و یا جزو راست نیست دیگراره بر می گرداند و بر کز  
 این طلسم کشان نکرد و تمام اگر چه بقدر آنکه راست  
 بر می رسند کشان می گردد و اثر رستی زبان می رسد  
 و از زبان بدل می رسد و از دل بغیب می رسد

و نور ایمان لرغیب در دل بدید می آید و هر چند این رستی  
 زیادت شود در خط این قالب بولطه اعمال انوان  
 شرح از غیب دل زیادت می رسد که بزرگوارانما  
 مع اما نه تنها آنکه که پرورش صورت قالب بر قانون  
 شریعت بکمال رسد چنانکه حدیث بیان فرموده است  
 یستقیم ایمان احدی حتی یستقیم قلعه فاما آنچه  
 دکن شریعت ندانند کلیه طلسم کشای بند بخ حس است  
 از آنست که انسان را بولطه بخ حس آفات و محب می دیدارند  
 است که بمقام بهایم و انعام رسیده اند و بل که فروتر  
 و اگر در زیر مرتبه می مانند و این بند بر نمی کشند و این  
 صفات خلاص نمی مانند در خواب ایشان می فرماید  
 اولمک کما لانعام بل هم اضل بهایم و انعام را بر خور  
 از عالم هفلی است و بولطه این بخ حس که حس برست  
 که بحسرت تعلق دارد همه آرزوهایند که بحیزی خوش و حجاب  
 می نگرند دوم حاسه سمع است که تعلق دارد همه آن



خواهد که او از خوش می شنود و از او از ناخوش می شنود  
 و بر مناسبت حاسه شمع است که بینی نفوذ دارد به آن  
 خواهند که بوی خوش می شنود و چهارم حاسه ذوق  
 است که بکام تعلق دارد باقی استیفا لذات و سبب  
 سهمی و انعامی محله تر خواهند که کند و اثبات از آن  
 عالم دیگر خبر نیست و الباقی بداند که بدان از عالم و آخر  
 مانع بر خورداری یا نبند پس این پنج حس آدمی را داده  
 اند و او را از عالم دیگر بواسطه الهمانی دیگر که بهایم  
 بدانند بر خورداری داده اند اگر بکافی بمتع عالم بهیمی  
 مشغول شود بکافی از عالمها دیگر و تمتعات دیگر  
 بازماند حوز بهایم باشد و بدتر از آنکه بهایم حوز عالمها  
 دیگر محرومند ایشانرا عالم و بدان حرمان می آمد بود  
 لاجرم عذاب دید حرمان و خسارت و فوات آن  
 دولت معذب خواهند بود ولیکن آدمی را نذر  
 دیدان حرمان و باز خواست لیس دولت خواهد بود

تعلق دارد  
 بهایم خواهند چیزی خورد  
 بهایم حاشه است و آن جمله اعضا

و اذارد و هم قالوا ان مولاه لضا لوف و ابنا حی حس  
 خود را در تمتعات دولت و اذارات تمررات  
 نعمت و ملک اکبر خواهند دید و عذاب حرمان  
 از دولت و محالفت فرمان خواهند کشید که بهایم  
 را از این بهیج دولت است بل هر اصل لیس خواست  
 و اگر آدمی بکافی ترک تمتعات بهیمی و حیوانی کند  
 از دست قالب باز ماند و از فوائدان محروم گردد پس  
 شریعت را بدو فرستادند تا به نصرت در رافع بهیمی  
 و منع حیوانی کند فرمان کنند به طبع که از طبع همه ظلمت  
 آید و از فرمان همه نور زیرا که حوز طبع کند همه خود  
 را ببیند حق را ببیند و این همه ظلمت و حجاب و حوز  
 فرمان کند در آن وقت همه حوز را ببیند و بهیج خود را ببیند  
 و این عین نور است و رفع حجب دیگرانک می طلعت  
 و کدورت که در عالم بولطه حرکات طبعی می براند که  
 بر وفق مراد بسر رفته باشد بولطه تمتعات شرعی که



برخلاف مراد نفس نه زائد بر خیر و دیگر مراد کفی از  
 ارکان شرح اوراند کبری شود از قرارگاه اول  
 و آمد زلف لمر عالم علوی و شادی کند اورا بر راحت مقام  
 خوش و این حواری رب العالمین است خاتم کلمه لا اله  
 الا الله اورا خبر دهم از آن عالم که میان او و حضرت  
 حق هیچ واسطه نباشد شود لمر عالم و در آن حالت  
 در جانش بدراید از روی مراقبت کند دل لمر عالم بر کند  
 از آن همی بر کام جانش تلخ کند اینک یکی نمیدکشد  
 شه نماز از دو حالت اورا خبر کند یکی از صورت  
 حرکات نمازی دیگر از اب انابت غسلی بکن و از  
 لباس کسوت بپوشد مجرد شود و احرام عبودیت  
 درینند و بسک عسقمه بزن و بوقار عوفت درای  
 و بر جلال الرحمن عنایت برای و قدم در حرم حرم  
 قرب مانده و معشر احرام شعا دهند که یکی بیاتی بکن و از آنجا  
 یعنی مشیت منی آی و نفس همی و در آن مخرج زبان کن

و آنکه روی کعبه وصال مایه که در مع نسک و تعال  
 و حوز سدی طواف کن یعنی بعد از آن کرد ما کرد و کرد خو  
 نکرد و بحر اسود که دل است و از من الله است عهد ما  
 تازه کن و بمقام ابریم ای یعنی بمقام خلت با و آنجا دو  
 رکعتی گزار یعنی عبودیت از هر هشت و دوازده مکن  
 حوز مزدوران بندگی ما از اضطرار عسرت کن حوز عاشقا  
 بسیر کعبه وصال آی و خود را حوز حلقه بدر برمان و  
 خود درای با خوف و حجاب لمر خودی خیزد و است  
 دو وصول از بی خودی و مرد خله کا از امنای  
 ای دل به دل بزدان ببرد در بار که وصال اولی برود  
 تنها زنده خلق حور فنی بدش خود را بدش کار و آنکه در در  
 در می از بعضی تعبدان صورت شرح گفته به فاما انچه حقیقت  
 است در اطاق آسمان و زمیں بکشد شرح این و صل الله  
**فصل در بیان کتب نفس و مغز و انوار**

س

عاشقانه



قال الله تعالى ونفس وما سواها قال لهما فخورا ونفوسها  
 قد افلح من ركبها وقد خاب من ركبها وقال النبي  
 صلى الله عليه وسلم اعدا عدوك نفسك التي بين جنبك  
 بدالك نفسك يعني دوروست وجيلت ويدر اورا نها  
 نت ودفع شر او كردن واورا مقهور كرد اندر مهم  
 تركي رهاست زير كه لودن ترين حسمانست از  
 شاطن حنا و كفار خاك خواجه فرمود بر نفس  
 كردن و اورا بصلاحي آوردن و از صفت اماركي اورا امر  
 مطمئني رساندن كاري معظم است و كمال سعادت  
 ادبي در نيت از بهر يك از تربيت نفس شناختن  
 حاصل شود و از شناختن نفس شناختن حلال ازم ايد كه  
 من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت سر همه سعادتها  
 اما انما دفعه لطيف است كه تا نفس را شناختن  
 او بتوان كرد و تا تربيت نفس كمال نرساني  
 حقش او كه من حجب معرفت حراست حاصل نيايد و اين

كبت فروزان بايد نوشت كه مقصود كلي حاصل آيد وليكن از  
 هر حركتي انجاد فرمي مفيد گفته اند ان شاء الله و حده  
 اما در بيان معرفت نفس بدالك نفس در اصطلاح از  
 طريقت عبارت از بخاري لطيف است خشا از دست  
 و حكما آنرا روح حيواني حواسه و آن منشا صفات در همه  
 است خاك حو تعالى فرمود ان النفس الامارة بالسوء  
 اما موضع آن در قالب ادبي بدالك او محمل كمال اجرا و ايعا  
 قالب محيط است حالك روح موضع از اعضا  
 انسان از دخالي نيابي بخور روعن در اجزاء وجود چون  
 و كنهه و اخ خواجه عليه الصلاه فرمود من جيبك يعني  
 در ميان دو مملوئيست اشارت بدالك است شش اش  
 صفات او از ميان دو مملو ظاهر شده خون شره اكمل  
 و شرب و سهوت فرج و غير آن و نفس در مكر حيوانات  
 در تن ايشان بيمين نسبت دارد وليكن ايشان را جاشني  
 از عالم بقا داده اند تا بعد از مفارقت قالب ماني ماند

باب

ض



و اگر در گشت بود و اگر در دوزخ همش مانی باشد  
 خالدين منها لهذا خلاف نفوس حیوانات که حاشی  
 از عالم بقا ندارند بعد از مفارقت ناسخ شود اما  
 اگر نفس را حاشی از عالم بقا حوز حاصل نهد بدایم  
 بقا بر دو نوع است یکی اگر همش مانی بود باشد و آن  
 بقا خداوند است تبارک و تعالی دوم اگر بود و در دنیا  
 بعد از دنیا مانی شد و از بقای ارواح و ملکوت و عالم  
 آخرت اول بود حق تعالی مافرد ما انداختنی خواسته  
 بود پس نفس انسانی از هر دو نوع بقا حاشی یافته است  
 اما حاشی بقا حق او را اثری در وقت تحسین طینت  
 آدم طینت آدم حاصل شده که تصرف اختصاص  
 نیمی در خاک و آب که مایه نفس بود پس بعد از قبول  
 بقا نسبت فرمود که هیچ خاک و آب و نفوس دیگر را  
 نبود و اما حاشی بقا ارواح اثری در وقت از دواج  
 روح و قالب تعبیه افتاد و مثال آن همان بود که مردی

و زنی حفت کردند ایشان دو فرزند بداد آب یکی  
 نر که با پدر ماند و یکی مان که با مادر ماند از دواج و قالب  
 دو فرزند نفس روح بداد آمد اما دل نبری بود که بپزد  
 روح می ماند و نفس دختر که با مادر قالب خاک می  
 ماند در دل همه صفات حمده روحانی علوی بود و در نفس  
 همه صفات خیمه خاک سیلی و لیکر حوز زاده روح و قالب  
 بود در وی از بقا که صفت روح است و بعضی از  
 صفات حمیده هم بود که بروحانیت معلوم دارد  
 پس نفس انسانی بقا از دو وجه یافت بخلاف نفوس حیوانات  
 که زاده عناصر اند و از روحانیت در ایشان هیچ حاشی  
 نیست لاجرم فایزینند اگر چه از اول از دواج روح  
 و قالب آدم بود تا نفس بدیده اما در نفس آدم خاست  
 نفوس فرزند آن او تعبیه بود خاک در خاک آدم در  
 وجود قالب و فرزند آن او تعبیه بود تا در عین طینت  
 و از آن خدای تبارک و تعالی از او طینت



در ششم بر ذره ذرات که بر وزن او در دوزخ خاک قالب  
 فرشتهای بود و ذره نفس او در اذن ذره تعبیه و در مقابل  
 عالم ارواح بدادند در صفوف مختلف جناب که  
 اختلاف صفوف ارواح بود تا هر روحی مناسبی که  
 مان ذره داشت در مقابل او افتاد بود بدان امر الهی  
 کرد در آن ذره اهل بیت استماع خطاب الهی که  
 بدادند و شایستگی جواب علی ظاهر شد و بدون  
 آوردن ذرات را از صلب آدم فایده این روح که همه  
 سوال توانستی کرد اما حور ایشان از ارواح نظر  
 نمودی جواب توانستی دادن سر آن در آن صلب  
 آدم فرستاد تا منقرض عالم از ذرات را بفصل خود  
 محافظت کند و در اصلا اب انا و ارحام امهات  
 ایشان نگاه میدارد تا از صلب بصل و رحم رحمی  
 شوند و با نطفه ایجاد هر یکی که ذره را با آب بدن  
 و ما زریا میزد و بصلب بدو پیوسته تا زریا میزد

# قُلْ تَعَالَىٰ مِنْهَا جِإِوُفِي خُرَجِ مَبِينِ

الصل و التراب تا در وقت صحبت بر دو هم  
 بودند و در رحم هم میامیزد که انا خلقنا من انسان  
 من نطفه امشاج بنکله سر نطفه علقه و علقه  
 مصغه شد و بار بعینات که بروی می کرد در حوض  
 اربعین بر روی یکدست استحقاق لیزاید که روحی که در عالم  
 ارواح بدان ذره نظر کرد بود بدان مصغه نطفه که  
 ثم انشاه خلقا اخر و جذا انک در رحم از ذره  
 را که منشأ قالب آن طفلست برورش می دهد آن ذره  
 که در و تعبیه است مناسب برورش می یابد تا طفل  
 در وجود آید و بعد بلاغت رسد نفس بکمال نفسی رسیده  
 باشد بعد از آن شایستگی تحمل تکالیف شروع گیرد و اگر  
 پیش از آن خطاب شروع بدو می شود او برورش بکمال  
 حاصل نکرده بودی قابل تحمل تکالیف نبوده بودی



چه از راه صورت چه از راه معنی از راه صورت بر این  
باز در روزه و حج تمام نتوانی نمود که این اغمال بدین است  
و این را فو فی جسمانی باید اما از راه معنی با قائل و نفس بکمال  
حوش نرسد دل که محال عقل و معدن ایمان و نظر کاه  
حواست شایستگی آتش بگرد که مطهر نور عقل و معدن  
ایمان و نظر حق گردد زیرا که تمام خلقت نباشد بلکه  
مرد و زن از این انوار جیزی در روی بدر آید بتدریج  
و لکن انکار است و تمام و قائل شد که حد بار اعلی رسد  
و عقل ظاهر گردد در حنا که شرح آن در فصل بیست  
دل گفته اند لیس الله تعالی اکنون حوز معرفت  
فراخورد این مختص بدانستنی که نفس کیست و مرئی  
که ترکیب و ترکیب او در چیست بدانکه نفس را در  
صفت ذاتی هست که از ما در آورده است باقی صفات  
ذیمه از پر و اصل تولد می کند و از صفات فعل اوست  
آمان دو صفت ذاتی اوست میوان غضب است و این

مرد و زن خاصیت عناصر لریعه است که ما در نفس  
میوان میل و قصد باشد سوی سفل حنا که در مهره  
والنخم اذ املوی یعنی ستاره حوز فر می شود و گفته اند  
که خواصه علیه السلام که از معراج باز گشت و سفل  
می آید و این میل و قصد سفل خاصیت کبر و خاکست  
و غضب ترفع و کبر و تغلب است و از صفت باد  
و اشر است بر نیز دو صفت ذاتی را ما در آورده است  
و خمر و دوزخ این دو صفت و دیگر در کائنات دور  
ازان تولید کند و این دو صفت میوان غضب بفرودست  
در نفس میوانست تا بصفت میوان جذب میوان فوج حوش کند  
و بصفت غضب دفع و قنات کند لریه پس تا در عالم  
کون و فساد وجود او باقی ماند و برورش باید اما این دو صفت  
را بعد از عدال که من باید داشت که نقصان این نقصان  
نفس و درشت و زنا در این دو صفت سفل و عقل  
و ایمان ترکیب و درست نفس ما بعد از باز آوردن



این صفت موانع صفت است و میزان قانون سر صفت  
 است در کل حال با هم نفس و بدن سلامت باشد و هم  
 عقل و ایمان در ترقی باشد و هم در موضع خوش بزرگ  
 را بفراوان شرح تمام نماید و در از رعایت جو تقویت کند  
 و در طلب رخصت گوید که شرح و تفویض نیست که  
 جمیع صفات را عده اعتدال نگاه دارد با بعضی غایت  
 و بعضی مغلوب شود که از صفت سهام و سباع است  
 زیرا که سهام را صفت موانع غالب است و صفت غضب  
 مغلوب و بر سباع صفت غضب غالب است و صفت  
 موانع مغلوب و لاجرم سهام محروم و در اقیانان اند  
 و سباع با سبیل و فم و غلبه و قتل و صید در آیند  
 پس این هر دو صفت را عده اعتدال باید داشت تا  
 در مقام سهمی و سببی نبیند و دیگر صفات در همه این نوع  
 نکند که اگر موانع اعتدال نخاورد کند سر و صورت و  
 دخت و ریاضت و سهو و بخل بداند و اعتدال

موانع است که جذب مبالغه کند که خاصیت است قدر  
 حاجت ضروری در وقت احتیاج که اگر زیادت از  
 احتیاج میل کند نه بداند و اعتدال اگر سر است  
 احتیاج میل کند حرص تولد کند و اگر میل محنت نه  
 عمر کند املطاس شود و اگر میل بحری در زکات کند ریاضت  
 و خست بداند و اگر میل بحری دفع کند و لذت  
 شهوت زاید و اگر میل سکا داشت کند بخار کرد و این  
 همه از قبل اسراف است نه لایحظ المرفوع و اگر از انفاق  
 بترسد که در فقر افتد بددلی خرد و اگر صفت موانع  
 در اصل مغلوب افتد ناقص بود انوثت و جنس  
 و فزونی بداند و اگر صفت غضب لحد اعتدال  
 نخاورد کند بدخوری و تکیه و عداوت و خست و تنگی  
 و خود را با و استداد و بی شایسته و کذب و عجب  
 و تفاخر و ترفع و خیال متولد شود و اگر نتواند غضب  
 را در حد حق در باطن بداند و اگر صفت غضب



در اصل با فقر و مغلوب افتادن جسمی و غیره و در یون  
و کسل و ذلت و عجز آورد و اگر این مرد و صفت بود  
و غضب غالب افتد حد بر دارد زیرا که بغلبه بود  
هر چه با کسی بیند و او را حشمت و قیال کند و آن  
غلبه غضب نمی آید که اکثر را باشد و چند است  
که انحراف دیگری دارد خواهی که تر باشد و خواهی که  
دیگری را باشد و این هر یک صفت دهم منشا در کین  
از در کین است و در حشمت و این صفات بر سر متول  
شود و غالب گردد و طبع نفس با ملل بقوت و فحش  
و مثل و نهیب و ایذا و انواع فسادات که ملائکه  
بنظر ملکی در ملکوت مایل آدم می کنند این صفات  
مشاهده کردند کنند و آنکه متحمل نفسیه فساد و سفاک  
الداء اند استند که حوز اکثر نریخت بر صفات  
دست دهم بیعی شیطانی نهد همه صفات حمیده  
ملک دوهان رحمان گردد و حق تعالی در حق او ای که از او

در

فرموده آنی اعلموا لا تعلمون که با کوری شرح نه آنت  
که این صفات کلی می کنند که از همه نقصان باشد فلا سفه  
از انحراف غلط افاده اند ندانسته اند که صفات بود  
و سهوت و دیگر صفات دهم کلی می ماند که در آنها  
درج ندرند و این کلی می باشد و لکن نقصان در رفت و ایدان  
نقصان صفات دهم بر آید خاصیت شریعت و کیمیا  
کری آنت که هر یک از صفات را بعد اعتدال بیان  
آورد و در مقام خوش حرفی و جنان کند که او برین  
صفات عاکس باشد و این صفات او را جواز اسباب ریم  
باشد هر کجا خواهد راند نه خالی که این صفات بروی  
غالب است تا هر کجا میل نفس نه او را اندر کند و اسباب  
نفس که سر بکشد و با احسان خواهد و سولر در  
حامل اندر بیاید و باری نهد و هر دو ملاک سینه  
س هر وقت که معروف اکثر شرح و تقوی صفت بود  
و غضب در نفس اعتدال باز آید که او را محذور در صفات



بصرف تمامه را شرح در نفس صفا حمده مدد اید چون  
 حیا و خود و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و مروءت  
 و قناعت و صبر و کرم و دیگر اخلاص حمده مدد اید نفس  
 را مقام امارکی مقام مطمئنی رسد و مطه روح  
 گردد و در قطعه منازل و مراحل سفلی علوی براف  
 صفت روح را معارج اعلیٰ علیین رساند و مدارج  
 قات فوین رساند و مستحق خطاب ارحم الی ربکم  
 راضیه مرضیه شود این ضعف گوید **شعر**  
 چون شیخی زلفت از باز نشود مرغ روح پستان بان شود  
 سر که کس نفس و شوی علونند بر دست ملک شمند و باز شود  
 روح را در مراد جمع با عالم خوش بر او نفس نایست زیبا  
 که او مان تواند رفت لبر وقت که مدتی عالم می پویست  
 بر بر او و نخت فیه مرد و جگر سولدر اید و این شجاعت می رود  
 بدان عالم هر او نفس حاجت دارد تا آنجا که حد میزان  
 نفس امارت و نفس را از روش بر و صفت هوای غضب

خا خست اگر بعلو رود و اگر سفلی ایشان تواند رفت  
 مشایخ قدس الله لروا لهم لدریحا گفته اند که  
**لَوْ كُنَّا الْمَوْتِ مَا سَلَكَ أَحَدٌ طَرِيقًا إِلَى اللَّهِ**  
 اگر موانوهای هیچ کس را راه مخدای نبوهای بعضی موانو  
 نمرد و نفس چون گوشت سولر شد و طعمه کرکسان  
 صوب علویست کرکسان روی شوی علوی همند و نمرد  
 نفس سفلی را مقامات علوی رساند و آن خان شد که  
 حور نفس مطمئنه شود و در و صفت هوای غضب غالب آید  
 لرا سفلی را فتنی مکرها ند و سوی اعلیٰ آرد تا مطاوب  
 ایشان فریت حضرت حق شود نه تمنع عالم بهی  
 و سبعی حور هوای قصد علو کند همه عشق و محبت گردد  
 و غضب حور روی علو دارد همه غریت و محبت گردد  
 نفس عشق و محبت روی محض نمند و بغیر و محبت  
 هیچ مقام توقف کند و هیچ التفات نماید حور حضرت



و روح را از دوالت تمامیت و سلطنت است در صورت  
حضرت و او سر از در عالم ارواح نداشت این دو  
بخون ملائکه بمقام حوش راضی شده بود و از شمع حلال  
احدیت مشاهده نوری و ضوی قانع گشته و ما من الا  
له مقام معلوم و زنده آن نداشت که قدم از آن مقام فرایش  
نهد بخور حیل می گفت بود توت انکه لا آخرت  
ولیکن خور روح مال لثنیانی گشت از لذر و اج او با عناصر  
فرزند نفس بدیده و از نفس دو فرزند موالی عضو  
برخواست موالی معلوم بود و غضب جهول خور روی شش  
در سفل بود این دو طلوم جهول او را در مهالک می  
انداختند و روح نه پس ایشان بود حمله مهالک می  
شدند خور بوقوع نفو گشت و یکند حذنه ارحمی الی  
ریک نفس توتین صفت را با عالم علوی و حضرت عیسی  
خواهد روح که سواری عامل بود خور بمقام معلوم حوش  
رسیده خواست که حمله وار عیان باز کند نفس بوسن

کدام

صفت خور روانه دیوانه تدویر ظالمی و جهولی مبرک  
خود را بر سمع حمال احدیت زد و برک وجود مجازی گفت  
و دست در کردن وصال شمع کرد تا شمع وجود مجازی  
بروایی او را بوجود حقیقی شمع حوش مبدل کرد این صغیر  
**شعر** کوبیده  
ای ای که نشسته ای بر اسر سمع قانع گشته می شه لخر فر شمع  
روانه صفت نه جان بر کوه تابو که کنند دست در کردن سمع  
تا نفس دست کاری طلومی و جهولی حوش کمال می نمایند  
در مقام نفس کمال توان شناخت که او چیست و او را  
از مهره افزیده اند و در مقام بجه خولست لید خور این  
دست کاری از کمال طامسند و از دیوانگی بروایی  
بنور بخشی سمعی رسیده که گشت له سمعاً و بصیراً و لساناً  
فبی سمع و بی مص و بی منطق حقیقت معر و نفس  
قد عرف رته محسوس کرد و معنی هر که خود را بدو  
شناخت حضرت را بشمی باز دارند



قالوا كم ما عرفنا الهوى، ولولا الهوى ما عرفنا الله  
 وصلى الله على محمد وآله  
**مفصلة در بیان نصفه دل بر قاضی طایفه**  
 قال الله تعالى ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب  
 لم يسمع ولم يسمع، وقال النبي صلى الله عليه وسلم  
 ان في جسد ابن آدم مصفأة اذا اصلحت صلح بها ساير  
 اجساد، واذا فسدت فسدت بها ساير اجساد والآية  
 القلب، بدانکه دل در تر آرد می ثابت عرش است  
 جهان را و خاندن عرش محل ظهور لست و رحمانیت است  
 در عالم کبری، دل محل ظهور صفت استوار روحانیت است  
 در عالم صغری، اما فرق آنست که عرش را بر صفت ظهور  
 استوار روحانیت شعور نیست، و قابل ترقی نیست تا محل  
 ظهور استوار صفات دیگر گردد، و دل را شعور بدیدگاه  
 و قابل ترقی باشد و اختصاص عرش بظهور لست و صفت  
 رحمانیت لزاج است که عرش غایت عالم اجسام است

دل  
 رحمانیت

و او بسیط است که یک روی او در عالم ملکوت است و یک  
 روی او در عالم اجسام و مدد فیض حق تعالی که به عالم  
 اجسام می رسد از صفت رحمانیت است از اینجا  
 گویند یا رحمن الدنیا که از صفت رحمانیت عموم خلق را  
 بر خور داری است لکن او بیگانه را و حیوان و جماد را  
 و گفته اند رحمن اسمی خاص است و صفتی عام و رحیم  
 اسمی عام است و صفتی خاص چنانکه اسم رحمن می رسد  
 را نتوان گفت ملحق را و جمله موجودات را از صفت  
 رحمانیت بر خور داری است که  
**ان كل نفس في السموات والارض لا اله الا الله**  
 عبده او رحمن بر صفت فعلاست که مبالغه را بود و باسم  
 رحیمی همه کس را توان خواند اسمی عام است، اما از صفت  
 رحیم رحمت را بر خور داری نبود که از رحمة  
 الله قریب من المحسنین و چون اثری از فیض صفت



و حانی تعالم اجسام خوانند رسیده لول جسمی که قابل آن  
مض بود عرش شد زیرا که اقرب اجسام الی الملکوت  
اوست که بکر روی در عالم ملکوت دارد از آن روی  
قابل مض خود و آن مض را مقسم هم عرش بود زیرا که  
از عرش بمملک جسمیات محاری است پیوست که  
مد مض از آن محاری بهر جنس از جسمانی است  
بقداستعداد آن جن و آن فیضان بر دوامست که  
وجود کاینات بدان مدد قائم و باقی می تواند بود  
اگر یک طرفه العین لزوم منقطع شود بهر چه  
وجودمانند استرکلی می مالک بر او چه نیست و چون  
عرش مستعد قبول مد مض صفت رحمانی است  
این تزیین یافت که الرحمن علی العرش لستوی  
و عرس لرس دولت می خن بمناسبت دل آدمی را یکی  
روی در عالم روحانست لست و یک روی در عالم قلب  
را ازین وجه طلب خوانند که در قلب دو عالم روحان

۱۰۰  
و حسانی است مابین مد مض که از روح می ستاند دل  
مقسم آن مض بود و از دل بهر عضو و عرفی را یک مض  
است که از عروق محاری مض روحست بهر عضو  
س در مض که بدل رسیده قسمت کند و بهر عضو بوسی  
فرستد مناسب آن عضو و اگر یک لحظه مد مض  
منقطع شود از دل قالب از کار فروماند و حیات  
منقطع شود و اگر مدد از یک عضو منقطع شود سبب  
سد که در عروق که محاری مض است ندیداد آن عضو  
از حرکت فروماند و مغالوج شود پس معلوم شود که دل  
در عالم مضوی مشابست عرشست در عالم کبری و لیکن  
دل را خاصیتی است و شرفی که عرش را نیست و آن  
انست که دل را در قبول فیضان مض روح شعور  
برانست و عرش را شعور نیست زیرا که مض  
روح بدل بصفت می رسد و صفت روح دل  
را حیات و علم و عقل می کشد تا دل مد رک آن



می شود میخاک نور اقیاب که صفت اوست مضاف  
 کند در خانه از مضاف نور اقیاب منور شود  
 و در خانه نور طاهر گردد خانه موصوف شود به صفت  
 اقیاب در نور است اما مضاف صفت رحمانیت عین  
 را بفعل و قدرت می رسد نه بصفت اللهم عرش ما  
 می ماند و ازان اثر فعل و قدرت موجودات می رسد  
 همه باقی ماند و لیکن در شان حیات مدبر می آید و علم  
 و معرفت که صفت حرکت میخاک اقیاب بر کوه  
 بصفت نور است مضاف می کند کوه موصوف بصفت  
 نور است اقیاب می شود اما بر فعل و عین که در اندرون  
 معدن است بفعل و با اثر مضاف می کند لعل و عقیق موصوف  
 نمی شود بصفت نور است اقیاب و لیکن با اثر فعل اما  
 منعزل می گردد و بصفت لعل و عقیق دیگر اندر دل را اسعد  
 از نیست که چون تصفیه یابد موقانون طریقت حاکم  
 محل له تولا صفت روحانیت بود محل له تولا صفت

۱۰۲  
 رحمانیت گردد و چون در برورش و تصفیه و توحه بحال رسد  
 محل ظهور نخلی حاکم صفات الوهیت گردد با انک جمله  
 کائنات له عرض و غفران در مقابل بر توحه نخلی نوری بگو طهر  
 رسد کوه پاره مانده از خواجه علیه الدلائل نیست که نیست  
 کینه برون گردد و سر انکست مهمنه بر نیمه لبر نهاد و گفت  
 بدین مقدار نور جو نخلی کردن بود که کوه مانده شد یعنی  
 بقدر نیمه انکست کسته و بعضی هندگان باشند جو نخل  
 با که حوز دل ایشان بصفت و تربیت یابد در متابعت  
 سید کرولین و آخرین و بحال دلی رسد در شان نوروزی  
 خندین کرت در بابها انوار صفات جمال و جلال حوت عین  
 و عک بر دل ایشان نخل کند و نخل لبر کند بنور الهم اما  
 انک دل حست و تصفیه دل در حست و برست او  
 بحست و چون بحال دلی رسد بدانک دل را صورتی  
 است و ان آنست که خواجه علیه الصلوة انرا مضعه خواهد  
 یعنی کونست مانده صورتی در جانب مملووی حب



از زیر سنه و از گوشت مانده جایست روحانی که دل  
حیوانات را نیست دل آدمی نیست و لیکن جان و دل را در  
مقام صفات از نور محبت در میگردانست که آن دل را  
آدمی را است خائک فرموده از حق دل لک لذکری لم یکان  
له قلب یعنی ای کس که دل داشته دل او را با خدای پس  
باشد هر کس را دل اثبات فرموده دل حقیقی خوانند  
که ما آنرا دل جان می خوانیم که گفته اند  
سرش عسور بر دل روح زردی مگر قطره نرو کند یا مشرب  
و دل را صلاح و فساد است صلاح دل در فساد  
اوست و فساد او در کدورت او و صفای دل در  
سلامت او است و کدورت دل در بیماری و خلل او است  
لوزیر که دل را بخ حاسه است خائک قالب را بخ  
حاسه است و صلاح قالب در سلامت او است  
که حملک عالم نهادند بدان بخ حرا که می کنند  
بختن دل را بخ حراست که خون آن سلامت است

۱۰۹  
حملک عالم غیب را از ملکوتات و روحانیات بدان در آن  
می کنند خائک دل را جشم نیست که شاید نرسد بدان  
مند و کوشی است که استماع کلام اهل غیب و کلام حق  
بدان کند و مشامی دارد که رواج غنی بدان شنود  
و کامی دارد که دوق محبت و جلاوت لیان و طعم عرفان  
بدان یابد و بختانک حس بر قالب را در همه اعضاست  
ما حمله اعضا از ملوسات منع می گردد دل را عقل  
بدان مشار است ما حملک دل بولطه عقل از کمال معقول  
منع می گردد هر کس را که این حواس دل او سلامت  
است صلاح دل و نجات او حاصلست و بر کرا این  
حواس دل سلامت است فساد دل او و سلاک حمله  
ن در است خائک خواصه علیه الصالح فرموده از فی  
جسد این ارجم لمضغه اذا صلیحت صلح بها سایر اجسده  
فاذا فسدت فسدت بها شاید الجسد الاموی القلب  
و حو تعالی در قرآن بمن معنی می فرماید که هر کس را حواس دل



سلامت است نجات و درجیات او حاصل است که  
 الامراض الله بقلب سلم و هر کرا در حواس دل خللی است  
 او را از مهر دوزخ افزیده است و لقد ذرانا الجهم  
 کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یعقلون بها و لهم اعین  
 لا یصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و حی و بکرمی  
 فزاد صمکم عن فهمکم یعقلون و می فرماید فانها  
 لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب الی فی الصدور  
 و این معانی در قرآن بسیار است سر صفت دل در حواس  
 سلامت دوست و بریت دل در توحه او حضرت  
 المومنین و تبری از ما سوی الله خاک است اسلم علیه  
 المصلون حوز کما سواد حق نکرست خود را بهار خواب  
 فطرد نظره فی الخوف فقال ای سقیم و حور ازار  
 باری شفا در حق یافت که و اذا مرضت همی شفتین  
 توحه حضرت کرد و از ما سوا حق مبری شد گفت  
 ای کسی که می شکر کوز است و جنت و جوی

و دیگر بداند دل را اطوار مختلف است و در هر طور  
 عجایب بسیار و معانی بی شمار نقشه است که کتب بسیار  
 شرح آن و فایده خواهد امام محمد عزالی رحمه الله  
 یک مجلد کتاب در عجایب القلوب ساخته است  
 و ستون عشری از اعیان از کتب گفته اما اینجا  
 از هر چیزی رفی مختص گفته اند ان شاء الله  
 دل بر مثال آسمانست در آدمی و تر بر مثال زمین  
 زیرا که خورشید روح از آسمان دل سر زمین  
 غالب می نماید و انرا بنور حق منور می دارد و همچنان  
 زمین را منفی اقلیم است و آسمان را منفی طبقه  
 غالب را منفی عضو است و دل را منفی طور است  
 منفی طبقه آسمان که و قد خلقکم اطوارا و خاکی  
 بر اقلیم از زمین خاصی دیگر دارد و نوعی احاس  
 خرد که در دیگر اقالیم نباشد در عضو ازادی حسی  
 دیگر دارد و نوعی فعل از و خرد که در دیگر عضو است

مک



حاکم از حشر بنای خرد و از کوشش شنوای و از راز  
 گویای و از دست کمران و از پای روانی که هر یک  
 کاران دیگر تواند کرد بمحاکم هر طبقه از طبقات  
 محل کوکی است از ستاره تا بهفت آسمان محل بهفت  
 کوکب است هر طور از اطوار دل معدن کوهری  
 دیگر است که الناس معادن لمعادن الذنوب  
 و الفتنه طور اولک دل را صد گویند و آن معدن  
 کوهری است که این شرح الله صدره للسلام  
 فهو علی نور و ریح و مروت که از نور اسلام محرم  
 ماند معدن طلعت کفر است که و شرح ما لکفته  
 صدرا و محال و بنا و بن شیطانی و تسویل نفس <sup>صدور</sup> نفس  
 است و آن نوبت دلت در اندرون دل اینها  
 را راه نیست زیرا که دل خراب حواس و آسمان  
 صفت آنها را با نیا راه نباشد که  
 وَ حِفْظَنَا مَا فَرِغَ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ

وازدل

لنوسون صدور الناس

و طور دوم را ازدل - قلب خوانند و آن معدن ایمان است که  
 کتب فی ملوهم الزمان و محل نور عقلست <sup>لیکن</sup> لهم  
 قلوب یعقلون بها و محل مناسبت فاینها لا نعنی الرضا  
 و لکن تعنی العلو و طور سیم شفاف است و آن  
 معدن محبت و عشق و سفتت رخاواست که  
 قد سقها حبا و محبت خلوا از شغاف دیگر در و طون  
 چهارم را فواد گویند که معدن مشاهده و محل رقیقت  
 که ما کذب الفواد ما رای طون نجم راجبه  
 القلب گویند که معدن محبت حضرت الوهیت  
 است و خاص انراست که محبت هیچ محالوف درو  
 نکند حاکم می گوید  
 بنوای دیگری دریا نکند درین سرش از شوق نکند  
 طور ششم را شوا گویند و آن معدن مکاشفات غنی  
 و علوم لدنی است و منبع حکمت و کهنه اسرار الهی  
 و محل علم اسماء و علم آدم را اسماء کلها است و در



وی انواع علوم کشف شود که ملائکه اران محرومند این  
ضعف گوید

لی کردن غمت غارت پرورش دلها

درد تو زده خانه فرش دل ما

سری که مقدسان اران محرومند

عسوق تو فرو گشت بگوشش دلها

و طور بنفسم را مهمم القلب گویند و آن معدن طهرون

انوار تجلها صفات الوهیت است و سر و لطف

که منابنی ادم است که این کرامت با هیچ نوع

از انواع مهورات گره اند و تمامی صفاء دل

در است که صحت و سلامت تمام پایه و از اوقات

مرض ۲ قلوبهم مرض بکلی بروز آید و شان صحت این

است که این اطوار که بر شمرده می میرد حق عهود است

خوش مقام نمایند و خاصیت معانی که در شان

مودع است مخصوص کرده اند و در فو فیان و طریق

مساعت هر یک در مقام خوش شرط ادب و عجز است  
رعایت کنند غالب را که هفت عضو است سید فرج

اند امر است از اسجد علی سبعة از آب دل را نیز هفت

طور سجد واجب است و سجد او است که روی آن

همه محالوقات بگرداند و از لذات دناوی و اخروی

اعراض کند و بهمکن وجود توجه محضت عزت کند و آن

حق حریف و نطلبه و بر حمله کی اطوار سر بر عینه

عود است نهند

لی دل تو تر از سجد بر سرش کان سجد که سرخ نمازی

اما ابتداء دل را طفولی است و مرضی بر روی مستحق است

بدن صفات موصوفی بگردد تا برسد بحمد ملاغت

خوش بر کشد و سفا و صحت کلی نماید و تربیت دل

بسر شریعت توان کرد که اینرا طریقت گویند و صحت

دل بولطف معالجت بصواب و استعمال ادویه

توان حاصل کردن حاکم قانون قرآن بشرح معانی



وسان ادویه مستحقست که و نزل مر الفزان یا مثقفا  
 و رحمه للموت و اطباء حاذق دل در معالجه دل  
 احضار افانست هر کس نوعی در معالجه شروع کرده اند  
 و لکن هیچ از قانون فزان قدم بیرون ننهاده اند بعضی  
 در نهذب و تبدیل اخلاص کوشیده اند و هر صفتی از  
 صفات نفسانی را که صفات جسمه است بضده  
 آن صفت معالجه کرده اند تا آن صفت را محو کرده  
 اند که گفته اند علاج السی بضده مثلا چون حوله است نه  
 که صفت کل را که نوعی مرض است از آن کشته و بصفت  
 سخاوت تبدیل کنند آنرا تبدیل و اشار معالجه کرده اند  
 و صفت غضب را بتحمل و حلم و کظم عظم معالجه  
 کرده اند و صفت حرص را بزهده و ترک دنیا و تجرد  
 و عزلت تبدیل کرده اند و صفت شره را بقتل طعام  
 و کرسکی و صفت شهوت را بترک لذات و کثرت  
 ریاضات و مجامدات بمختل بر صفتی را بضدان معالجه

کردند حاکم طبیب صورتی دفع حرارت برشته بار  
 کند و دفع برودت بمعنیها گرم کند علی هذا و این طریقی  
 معقول و مناسب است و لکن عمرها درین صرف شود  
 مالک صفت را تبدیل کند و یکی خود تبدیل شود که این  
 صفات ذاتی و حاصل آنها نیست مانند دل الحلو لایق و این  
 و این صفات هر یکی در مقام خوش بینی باید مقصود کلی  
 زایل کردن این صفات نیست فلا سفته را از خوا  
 غلط افکند که در تبدیل این صفات صرف کردید و متا  
 آنها واحدند لکن و نه استند بمجرد نظر عقل این  
 معالجه راست شود و نه استند که دل را بیرون از عقل  
 دیگره آلت بود حاکم بر شمه هم ندانسته همه خود  
 عقلست و اذنت عقل از صفات حیوانیست و نیمه  
 حوز از تبدیل شود بصفت حمده ملکی مرد بکمال  
 و تبدیل بر نظر عقل خواسته که گفته گفته ماکه علم  
 و عقل دارم نمائست ایضا حاجت دارم مانبا



کسی را احاطه باشد که حامل و مکر عقل بود ندانسته که در  
عقل الان دیگر است برار باره از عقل شریف چون دل  
حققی و سرور و حقی و عقل ادراک این آلات نتوان کرد  
و او را برورش عقل نتوان داد که عقل خود است از ادراک  
خوش عاقل است و در خود معلول و مریض است و گفته  
اند رای العقل علل حاکم می گوید

طیب بر روی الناس و هو مریض الاجرم حق تعالی در  
مقابل عقل و نظرات ان می گوید الله ستمی بهم  
فی طغنا نهم بعمون و اگر ان طایفه عمری صرف کنند  
شدل اخلاق و مجامده کنند بر قانون شرح چون  
زمان لر مجاد و ظیفش باز ماند نفس دیگران نویسی  
آغار کنند و افسار از سر فرو کند و روی هر نوع حوش  
نهند و بل که در چند سک نفس را بشن بر بندند که سینه  
نرود و آن ساعت که لز قید ریاضت خلاص یاب  
ش و حرص او زیاد باشد حملگی صفات همسب

دارد و همچنین در مقامات و صفات دل روش  
کردن عمری از عهده داد دادن سیرلنیک مقام و  
صفت بودن آمدن و چون در برورش صفتی دیگر  
شروع کنند آن صفت دیگر خلل برسد پس این  
کار بجای آمده خشک بر نیاید و فی حسن مقبول است  
خواص را دید رحمه الله علیها برسد فی ای مقام  
است گفت در کلام مقام روش می کنی جواب داد  
که اروض نفسی مقام الموکل مندیش سینه گفت  
سی سالست ما نفس در مقام تو کل ریاضت می فرماید  
حسن گفت انیت عمرک فی عماره المباطن فاین  
است مر الفنا فی الله سر طریق عاقلان دیگر است  
و طریق راهدان دیگر است  
ما را از این زمان زمانی دیگر است حرد و زخ و فردوس مکان  
قلاشی و رندیت سر نای عشق قرار و نایدهای دیگر  
سر طریق سناج ما قدس الله له و احمر و رضی



غنیمت بدان حملست که در زنگار اول در تصفیه دل کوشیده  
 نه در تبدیل اخلاق که حوز تصفیه دل دست دهد تو  
 بشرط حاصل آمدن مضحوق را بابل گردد و از اثر  
 مضحوق در یک زبان خندان تبدیل صفات نفس  
 حاصل آمد که بعمرها محامدات و ریاضات حاصل  
 نیامدی و شرط تصفیه دل آنست که اول را در تجربه  
 صورت بدینند ترک دنیا و عزلت و انقطاع  
 رخلوق و بالوفات طبع و باختر حاه و بال تا مقام تفرید  
 رسیده یعنی تفرید باطن از هر محبوب و مطالبه  
 ماسوای حواس است آنکه حقیقت توحید که سرفاعلم  
 انه لا اله الا الله است روی نماید چه توحید را مقاما  
 است توحید ایمانی دیگر است و توحید انقانی دیگر  
 توحید احسانی دیگر است و توحید عیانی دیگر چه  
 غیبی دیگر است و تا داد این همه بدینند توحید است  
 نرسیده و تا داد وحدانیت بدینند حقیقت وحدت

برسند که ساحل بحر احدیت است و شرح این  
 مقامات اطنانی دارد اما این جمله تبدیل اخلاق  
 حاصل نیامد را بتصفیه دل و توحید حق و حوز بقدر  
 وسع مرید از عهد تخرید صورتی و تفرید باطنی بیرون  
 آمد در تصفیه دل اقبال بر ملازمت خلوت و مدائن  
 ذکر کند تا خلوت خواست طاهر از کار معزول شود و  
 افات محسوسات از دل منقطع گردد چه مشتی  
 که دورت و حجاب دل را از تصرف حواس محسوسات بدید  
 آمده است

دل را به آفت از نظری خیره

حوز دیده بدید دل در واد خیزد  
 حوز آفت حواس منقطع شد آفت و ساء و شیطانی  
 و مو اجتناب نفسان همانند که دل بدان کرد و مشور  
 باشد راه ان ملازمت ذکر و نفی خاطر بر توان ستان  
 خائیک شرح ان در فصل احتیاج مذکر لا اله الا الله



ساد لست الله بس نور ذکر و نفع خواطر دل از تشویش  
 نفس شیطانی خلاص یابد و باحوال خوش مرد از درد و ذوق  
 ذکر باز یابد و ذکر از زبان بیفتد و مذکر مشغول شود  
 خاصیت ذکر همه کدورت و حجاب از تصرف شیطان  
 بفرج رسد بود و در دل متمسک گشته از دل محو گردن کند  
 خون از کدورت و حجاب خلاص یابد نور ذکر بر جوهر دل  
 تابان در دل وجل و خوف برآید انما المؤمنون الذين  
 اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و بعد از آن خون دل از  
 ذکر شریافت قساوت از او بر خیزد و لیس و رقت  
 دل بدیده برآید بمثلین حلودیم و قلوبهم را ذکر الله  
 و خون بر ذکر مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت  
 دل مشغولی شود و هر چه نه ملاحظت و محبت حق  
 جمله را از دل بیرون اندارد و سر را برافه فرود آرد  
 سر بر در دل بیرون داری مشیت  
 تا هر چه نه یاد او است در نیک دارد

خون سلطان ذکر ساکن ولایت دل شود دل با او طمانند  
 و انفس کسرد و با بر چه حراست و حش و نفع طمانند  
 الذين امنوا و تطمین قلوبهم بذكر الله الا بذكر الله تطمین  
 القلوب ما ذکر و محبت به محو محو در دل می یابد برآید  
 هنوز کدورت و بیماری دل اونی است هم بصفه  
 لا اله الا الله و شریعت نفع ما سوا الله از آلت آن یابد  
 کرد با آنکه که دل نفس مذکر کلمه شود و دل بجز این ذکر  
 متخیر می شود آنجا می اندیشد عن حق می یابد و همه حق  
 شود و نور ذکر و حق هر کلمه فایم مقام حمل نقوش گردد  
 تا دل زنده و نیک جهان اقامت دست زنده و نیک جهان کونا  
 نفس مشغولی بود و می رانندش اکنون همه لا اله الا الله است  
 در حق سلطان عشق است لطیف شهر دل فرو  
 فرستد تا بر سر چهار سوی دل در روح و نفس و تن زنده  
 و سخته شوق را بفرماید تا نفس فلاش صفت را بر سن  
 درد دریندد و مکنه طلب بر کردن همه و بسیار است



گاه دل آورد و در راه علم سلطان عشق تنغ ذکرش بود  
او بردارد و در رخت اخلاص فرو کشد در زبان شاپین  
که همکاران نفس بوده بشنود و ساس سلطان سینه  
شهرستان حسد خالی کند و از ولایت رخت بیرون یابد  
رحمت غوغا بشهر پیش بینند خون علم بادشاه شهر  
در آمد حملگی رنود و او باش صفات دسمه نفس کار  
و کفن عمر بکیند و پیر شکم و بندگی در آیند و گویند  
دنا طاعتنا انفسنا اگر قضای بکش و اگر سلطان

### بخش بدست

باز آمده ام خوشنایان در حریر انکس و سعیر و خرامی و کن  
سلطان عشق حمله او با صفات دسمه نفسان را از روی  
و ناباکی تو به خلعت بندگی در کردن ایشان اندازد  
و سرینک در گاه دل را بدیشان ارزانی دارد خون  
بشامان تبدیل صفات که از ایشان این مطلوب و پس ای  
معشوقه بسا مان شد ما را دخنن میار که هر چه ایمان شد ما حرم

حزن شهر حسد از غوغا رنود شاطن و تشویش او باش  
صفات دیمه نفسانی بالکشت و اسنه دل از زنگار  
طبیعت صافی شد بعد از بارگاه جلال صمدیت راشاه  
بل که مشرقه افتاب جمال احدیت را زبید اکنون سلطان  
عشق را بشنکی فرو دارند و وزیر عقل را بنوایی بر در دل  
بدرارند و شهر دلمرا بزیور و لالی و جواسین بیند و اخلاص  
و توکل و صدق و کرم و مروت و تقوی و وجود و سخا  
و حیا و شجاعت و فراست و انواع صفات حمیده  
و خصال پسندیده یار آیند از برای انک سلطان حقین  
خلوت سرای دل می آید معشوق اصلی از تنق جلال جمال  
می نماید دیگر جاوش ملا اله بارگاه از خاصکیان صفات  
حمده هم خالی می کنند و در آنکه غیرت بی غیرت می کند  
که دل عاشق شوحه دیرینه است و خون یعقوب  
ساکن است کرا حرازان سینه است دیده جمال یوسف  
روش خواهد کرد و دست کرا حرازان را بحال یوسفی کلشن

ن



خواهد کرد اندر و از غم شادی و از محنت بدولت  
خواهد رسد و از کربت فرقت بغیرت وصلت خواهد  
بسیار پیوست **شعر**  
ددم رخت از غم سر مویم بنماید چو بندگی روی تو روی بنماید  
با دل کفتم که لرزونی در خواه دل گفت که هیچ لرزونی بنماید  
دل درین مقام محقق دلی رسید و بصحی و صفا  
اصلی باز آمد و از صفات نفسانی که عمرها بجا مبرات  
خشک مبتدل گشتی در ز کیمیا کوی ذکر و مراقبت دل  
و توجه حمله مبتدل گشت و بکلی سر بر خط بندگی نهاده  
اینها کار فرما نه دلت با روح تا بعضی صفات نفس  
انسیا نه نمایند و بعضی نمایند بل که سلطان فرمان روا  
و عنایت الوجوه المحی الفسوف بارگاه دل را از زحمت  
اغیار خالی کرده است و تختگاه خاص ساخته  
**که لا یبغی لرضی و لا شافی و لا یسعی**

المؤمن بعد از برقرار شدن بر حله اعضا و صفات غالب  
آید و الله غالب علی امر و هیچ عضوی و صفاتی  
نمواند که بطبع خود تصرف کند لکن بامر و لشارت حق  
**که لا یبغی و لا یسعی و لا یسعی**  
ولی شیطانی و بی بطن پس در مقام دل محل ظهور  
حکلی صفات حق گردد و جز صفات بر دو نوع  
صفات لطف و صفات هم و دل مظهر این دو  
صفت گشت چنانکه عزت گاهی بصفت لطف  
آشکارا شود بر دل و گاه بصفت هم دل پیوسته در  
تصرف و تقلب ظهور این دو صفت باشد و خواهد علم  
این لشارت فرمود قلب المؤمن بین اصبعین مرصع  
الرحمن ثقله کیف یشاء اشارت بر حمایت کرد  
بالو هیئت نکرد زیرا که دل محل استوار و حمایت گشت  
چنانکه در قول کفیم وصل الله علی محمد و آله و اجمعین



## فصلی در تخیل و روح و قلوب حقیقه

قال الله تعالى يسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي وقال النبي صلى الله عليه وسلم الروح رايح خنود تحده فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف مدانك روح انسان از عالم امرست و اختصاص فری دارد حضرت که هیچ موجود ندارد چنانکه شرح آن در فصل گذشته گذشته است و عالم امر عبارت از عالمی است که مقدار آن مساحت بندید بر ضد عالم خلق که از مقدار آن مساحت بندید و اسم این بر عالم ارواح از آن معنی افتاد که با شادت کن طامع مدنی توقف زانی و بی واسطه مان و اگر چه عالم خلق هم با شادت کن بندد اما وسایط مولد و اسداد ایام خلق السموات و الارض سته انام و ان اسارتش می فرماید قل الروح

من امر ربي من اری یعنی از منشاکاف و نون خطاب کن رخاسته یدیع فطرت مان و میو که زعم طایفه است حیات از صفت مراح یافه قایم بصفت قیومی کشته و مان عالم ارواح اند و عالم ارواح منسا عالم ملکوت شده و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بول جملکی عالم ملک ملکوت قایم و ملکوت بار و اح بروح انسانی قایم و روح بصفت قیومی قایم فنبجان الذی بیده ملکوت کل شیء والله ترجعون هر چه در عالم ملک و ملکوت بدیدم بدیدم بوسایط بدیدم اید الله وجود انسان که ابتدا روح او با شادت کن بدید آمدنی واسطه و صورت قالب او تخمین هم بواسطه یافت که خمر طنه ادم سدی از بعض صباحا در وقت ازدواج روح و قالب شریف و نعت فیه فی و لبط ارزانی داست و اختصاص اضافت فری و حی کرامت

قائم و ارواح



فرمود یعنی روح حیاتی چنانکه اتحاد وجود روح از  
صفت محیی حق بود اضافه هم حضرت کرد که من  
روحی و این دقیقه عظیم است سرکمال مرثیه روح در تجلیه  
اوانه صفات و بویست تا خلافت از حضرت راشاده  
و درین معنی مذانب مختلف است روندگان طایفه برانند  
که تا ترکیه نفس حاصل نیاید تجلیه روح مسر شود و طایفه  
گفته اند که بی تجلیه روح ترکیه نفس مسر گردد و هم بران  
منوال که در فصل بصفه دل شرح روت مشایخ ما  
قدس الله ارواحهم برانند که اگر مدت عمر در این ترکیه  
بسریند نفس کام مرگی بگردد و کس تجلیه روح نبرد  
ولیکن چون اول نفس را بقید شرح محکم کردند روی  
تصفیه دل و تجلیه روح آوردند بر مضیه مرتقرب  
الی شبر یقریب الله ذریعاً و مرتقرب الی ذریعاً  
الله باعاً الطاو خد او نهی ما سقبال کرم بدرایه  
و تصرفات جذبات عنایت مضر فضل الوصیت متواتر

از اسرار بود اضافه وجود روح  
بامر خود کرد که من روحی و حیاتی  
روح از صفت محیی

کرد و و مرایانی ششی است مبروله یک لحظه خندان  
ترکیه نفس را حاصل شود که محاسب همه حاصل نیاید  
**جذبات خدای تعالی و علم الثقلین**  
ولیکن در هدایت حال روح طفل صفت او را برستی  
مادتهاست محلیه گردد زیرا که روح مادر را مکن  
روحانی بود مدوز بحیراتانی تعاون گرفته بر مثال  
طفلی بود در هر مادر که انحا غذای مناسب از مکان  
ماید و او را عملی و شاحنی باشد را بقول مقام ولیکن از  
غذایهای متنوع و علوم و معارف مختلف که بعد از  
ولادت تولد یافت محروم وی خیر باشد بحسن  
روح را در عالم ارواح از حضرت جلت غذای که  
مدد حیات او می کند مناسب حوصله و همت روح  
در آن مقام و بر کلیات علوم و معارف اطلاعی  
روحانی داشت ولیکن امر غذاها کو اگون است



عند رلی بطعمی و سفتی محروم بود و از معارف  
 و علوم جزئیات عالم شهادت که بواسطه آلات  
 حواس انسانی و قوای شری و صفات نفسانی حاصل  
 توان کرد می خبر بود و در لزوم قوت که غالب است  
 حوز طفل بود که از رحم پدید آید اگر پرورش بجای  
 خویش نیاید زود مملوکل شود پس با در مهران او را در  
 گهواره نهد و دست و پای او در بندد تا حرکات طبعی  
 نکند که دست و پای خود بکشد تا کثرت کند و اینکه او را  
 از غذای این عالم که منور عریب است نگاه دارد  
 که منور معدیه قوت مضمر غذای این عالم ندارد او را هم  
 غذا پرورند از این عالم که او نه ماه در و در است  
 و با غذاها ایجا خو کردن و آن شیر است تا مدتی برباید  
 و با موی این عالم خوگر شود بتدریج او را غذاها  
 لطیف پرورش دادن گیرد تا معدیه او بدین غذاها  
 قوت یابد و آنکه غذای کثیف را مستعد شود که حرکت

و قوت و کارها عیف دین را مدد از آن بود مخیر  
 طفل روح حوز پدید غالب است تمام دست و پای  
 بصرفات او را بپیریند او امر و نواهی شرح بیاید است  
 تا حرکات بر مقتضای طبع حیوانی بکند که خود را مملوکل  
 کند تا دست و پای صفات روحانی بکند یعنی مبدل  
 کند بصفات نفسانی و او را از دوستان طریقت و حسنه  
 شیر تصفیه و تخلیه می دادند که آن هم غذا است لزان  
 عالم که او چند سال ایجا مقدر بود است و از آن  
 نوع غذا پرورش یافته تا دل که او را بمشایع معدیه است  
 طفل بدان غذا قوت یابد و مستعدان گردد که اگر در  
 عالم شهادت از غذاها متنوع معاملات خلاف  
 که و جعل ملک خلاف برارض تا دل کند که قوت نخل  
 اعبا امانت بدان توان یافت او را مضربا شد بلکه  
 صفوی و مغدی او گردد و حنا ملک ایجا طفل آن شیر  
 ازستان مادر خود را ازستان دایم و پرورش بولطیف



ایشان را و ملائک را کرد و اینها طفل روح شرط نیست  
 و حقیقت امر برستان ما در نبوت توان خود را یا از دانه  
 وراثت و پرورش از بی ماست که تمام مقام نبوت تواند  
 گرفت و ملائک را شود و این کفتم طفل روح چون  
 همه قالب نبوت تمام این نامی است که نبوت  
 بلاغت حاصل آید که وقت ظهور امار عقلست و دوران  
 همه انک تصرف بفتح حق در شکر ما در بطفل می بیند  
 تا باینکه که حد بلوغ است از نسبت دارد که وقت وراثت  
 طفل بعضی اعضا بدون اید و بعضی بدون سادها تا آنکه  
 که اعضا طفل تمام از سیمه بدون اید و بدست قابله  
 رسد زیرا که روح را تعلق با قالب بتدریج می آید تا  
 قالب در هم باشد تعلق روح با قالب با او بخوبی بود  
 که حرکت سیمه است تعلق او کویش تمام نموده بود  
 بدن حتم نبیند و بدن کویش شنود چون از رحم بیرون  
 آید تعلق او کویش بدیده اما بقوای بشری متدرج

بدیده محتسب هر موضع از قالب که محل صفتی از صفات  
 انسانی است تعلق تمام نگردد و بعد از ظهور آن صفت  
 در آن محل حنا که حرص و غضب و شهوت و دیگر  
 صفات هر یک را موضع و محل معین است تا آن صفت  
 در آن محل ظاهر نشود روح بدان موضع تعلق تمام بدیده  
 ندارد و از این صفتی که انسان را ظاهر شود تا آن  
 انسان مکلف و مخاطب تواند بود شهوت است چون  
 شهوت طامع است و روح بدان صفت و محل تعلق  
 گرفت از سیمه غیب تمام بعالم شهادت بیرون  
 آید لکن صاحب سعادت است در حال بدست قابله نبیند  
 دهند او را در همه شریعت دست و پای او را نبیند  
 او امر و نواهی بر ندارد و بستان طرف و حقیقت می  
 بود و پرورش او در است که تعلق روح از او  
 قالب باقیه است و لطف حواس و قوای بشری و دیگر  
 صفات حملانه روح باطل که زیرا که او را این هر یک



حجابی و بعدی شده است از حضرت عزت و بامهری  
 که اشک گرفته است و کوشاید طبع در او بخت آن حبیب  
 بای او شده است و سلسله کردن او اند و وحشتی با حق  
 بدر آوردن و از دوق شهود ان حال با فائده خون برگی  
 از تعلقات باطل می کند حجاب و بند و غل از وی برمی  
 خرد و قوی بر می آید و نیم صبا سعادت بوی اش  
 حضرت شام حاش می رسد فدا می کند **بیت**  
 نسیم الصبا آمدی لای نسیم <sup>موی</sup> میده نهال محبت مقما  
 بلا لاله و لوی زلف جامان آورد **بیت**  
**بیت** **بیت** **بیت** و ان عشق کهن باشد ما نو کرد  
 ای باد تو لوی لیلی داری **بیت** ز نهال بگردید سگانه نکرد  
 این طفل روح برودن دو مادر ز از یک جانب ان  
 بشان طریقت شیر قطع تعلقات با الوفا طبع می خورد  
 و از یک جانب لرستان حقیقت شیر لرادت غیبی و لولاج  
 و لولاج انوار حضرت خورد و او بن روضه و غدر تا انکه

که صفات و ارادات و کلیها انوار روحانی روح لرند  
 تعلقات حسانی ازاد شود و از حبس صفات شری خلاص  
 ماند و با سره فطرت اول زنده و باز متحول استماع خطا  
 است بی فکر کرد و در کجای بی قیام نماید اینها خون  
 روح از لباس سترت بیرون آید و اوست تصرف و هم  
 و حال از موقوف شده بر در ملک و ملکوت است برو  
 عرضه دلاید مادر ذرات افان و انه اقدس حله ایست  
 سنا حق مطالع کند در حالت اگر در بجه حواس بیرون  
 نکرد در هر جری که بکاه کند اثرات حق در و نشانده  
 افتد آن نزدیک لر بخاکت ما نظرت شی بر اوراست الله  
 نه اینها عشق صافی کرد و از حج عین نشین  
 وفات بیرون آید هم عشق روح در او یزد و هم روح  
 بعشق در او یزد و از میان عشق و روح دو کانی بر خیزد  
 یکا یکی بر آید بر خیزد که روح خود را طلبد عشق را یابد  
 بس کز غم عشق ماه روی خود دم خود را میان عشق در کمر کرد



ما اکنون زندگی غالب روح بود اکنون زندگی روح عشق  
گرفته می بینم ای عشق درست ناطق نری که در نیم جان  
مردنه بعشق نه بجان و نه جان اندر طلب نهان ام برکت  
در مقام عشق قائم مقام روح گردد و در قالب نبات  
و روح روانه شمع حامل صمدیت شود و دران دوشه بر ظلمتی  
و جهولی که از تعلو عناصر حاصل کرده است و فائده تغلق  
عناصر خود همین بود کرد مرادفات بارگاه پروان کرده  
و همچون عاسقان مرست نغمه زبان سدا بر ضعیف می رسد  
سمعت روح خوش نغمه می بینم دل خوش غم نیست مکانه حتمی  
در خمر مرزلف که بر گردن تست بر گردن ندیده که دیوانه می بینم  
درین مقام الطاف دوست مرغرب الی شبر انقاس  
لله ذراعا لستقال که روح را بر ساط انساط راه  
دهد و ملاطفه و معاشقه بجهنم و میوه در میان آرند  
و مخاطبات مکالمات عاسفانه اغارنده و مناسب  
معنی است این ضعیف بر خطاب و بر عتاب می رسد

لی عاشق اگر میگوی با کام زل مردم مایه که تنگ بر نام زل  
سر زل دوسی درست دهنده کنواش حوتم در کام زل  
حون رطلهای کران شراب معانیات انا سلفی علیک  
قول انقلد بکام روح و تاثران با جزای وجود  
اونا حش کرد از سطوات لشراب بستی روح روی در  
بستی نهاده و از آبادی وجود روی در خرابات خرابی  
فنا آورد **شعر**  
دوش می گویند مری در خرابات است  
اب حشمتی بشراحی در دنیا جانی است  
می غسل کرد در دستش که سجده شود  
بر فاسقین که چون صاحب کرامات است  
روح را بیک چند در منزل اعراق صفت که میان بخت  
عالم صفا حد اقد است و دوزخ عالم بستی بدیده  
و شراب شهده نفاای صفا و خود از دوح می کشند  
معنی بودی که یوسف را علمه الصلوة بالنفس سال برد



بهشت دارند و در بهشت بکارند با الاشرف ملک دنی از دیگر  
 ملک محو شود و در عینا فی صدورهم مغل بمن لشارست  
 من در اجناس و غلبات شوق حضرت و نصفا و ارادات  
 عی انواع کرامات بر طاهر و باطن بدیده ن کرد  
**وَابْخَ عَلَيْكَ نَعْمَ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ**  
 اگر روند در مقام بدن معنیا باز نکرد چشم خوش  
 از حضرت منعم بازانند و اگر خال متابعت در دیده جان  
 کش و تجلله ما ز ارج البصر و طغی منحل شود معق  
 مطاکم امانت کبری گردد و ما هفتاسکب العبرات  
 این لغز عتبه است که خون صبر در صدق بر خال امتحان  
 دخته شد و اب با بینامه ای سر روند کان هال و فطالبا  
 عاشق که در خرابات لرواح بحام کرامات مست  
 طافی شدند و دوق تریب لشراف باز یافتند و در  
 مستی محبت و غرور اقامه و هرگز روی مشاری و ساری

ندیدند **وَابْخَ عَلَيْكَ نَعْمَ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ** می خورده نه در خرابات شده  
 بر خوانده قبایم زری بات شده **وَابْخَ عَلَيْكَ نَعْمَ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ** در محبت اصحاب لکراما  
 کلیم محو یون مانند و آرا کرامات را راست و قروح سخته  
 و زنا خوش آمد از بر ستم و روی لرضو بگردانده  
 و روی کلن آوردند **وَابْخَ عَلَيْكَ نَعْمَ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ** بعد لکور **شعر**  
 ای قله هر که مقبل آمد گویت **وَابْخَ عَلَيْكَ نَعْمَ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ** روی در حمله بخار از سوت  
 امروز کسی کز تو بگرداند رو **وَابْخَ عَلَيْكَ نَعْمَ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ** فردا بکدام دین بند رفت  
 ما صاحب دولتان از الذین سقت لهم منا الحسنى  
 اولمک عنما بعدون **وَابْخَ عَلَيْكَ نَعْمَ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ** در نعمت کرامات **وَابْخَ عَلَيْكَ نَعْمَ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ** نظیر منعم  
 بر نعمت و ادای شکرت **وَابْخَ عَلَيْكَ نَعْمَ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ** بر منعم کرانند **وَابْخَ عَلَيْكَ نَعْمَ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ** بر قضیه  
 شکرت **وَابْخَ عَلَيْكَ نَعْمَ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ** مسحوق خود منعم کردند **شعر**  
 حاشا که دلم را تو خدا دادی **وَابْخَ عَلَيْكَ نَعْمَ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ** بابا کس دیگر آشنا دادی  
 از مهر تو کس که را دارد دوست **وَابْخَ عَلَيْكَ نَعْمَ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ** و زکوی تو بگردد کجا دادی  
 و طیفه عودت روح در مقام است که ملازمت  
 این عتبه نماید **وَابْخَ عَلَيْكَ نَعْمَ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ** و از جمله اغیار دامن تمت در کند و طملا



بر کوشه حادر دنا و آخرت نذر و در جات علما و عجمت  
مست بر فرو نارد و پست از ضعف را و در دفع خود سازد  
نا بر سر یا سایه شامش ماست **بیت** کونر غلام و جاگرد که ماست  
کلزار مست و جور خار ماست زیرا که برون کون منر که ماست  
ولا که مقام صدوست و اندر آن نقطه نبوت برو عرصه کشند  
مهرج الفغانیکه و همه را بشتای نبرد و محمد و ابرو کوه  
فوق کاه دارد و اگر هر لای خطای رسد که ای مندرجه  
خرامی گوید نذر را خواست نشد زیرا که خواست روی درستی  
آرد و مادر نستی می زیم از راه بشتا بشت افتد و اگر  
هر لای سال برین لستان ناملفت نماید مادر که ملول نگردد  
و روی ازین در کاه نسا به **شعر** **بیت** نیست  
ز کوش ای دل بر در پای باز گشت و کوه دانم کبریا به پای  
بر استانه بر در بر زمین می زن که شکاه شرای حالای  
حمله انبیا و اولیا در مقام عاقر و محترمه اند که ازین  
جای قدم انسانیت راه نمی شاید سپرد و بازوی رحمت

گوی بکول خود نمی توان مرد **شعر** **بیت**  
گفت و وصل تو و خلقت مستطیل و نیکان دولتست کنون تا لکن  
درس مقام چون هر چه که در حبه همه بود انداخته  
و هیچ بر نشانه قبول نامه سپهر جاد است شاید انداخت و در  
عمر سایه در آمد **بیت**  
ای دل بگر که از در افتادگی در پای **بیت**  
**بیت** ورنه سوره جشمی با عشق که بر آن  
انعام مقام ناز معشور و کمال ناز عاشقست تا ان غایت روح  
با همه میوند داست همه در شش در عشق با خج چون  
مفسر و بخاره کشت اکنون بدست چون بیجان می ماند بخت  
حاز باز که وصل او بدستان نزمند **بیت**  
**بیت** شین از قدح شرع بستان نزمند  
انگاه که مجردان بهم می کشند **بیت**  
**بیت** یک جرعه مخویش برستان نزمند  
مروقت چون نسیم نهای لطافت حق از مهب عنا شام روح



می شد بفرست و بادل کرم و دم سرد می گوید  
**إِنِّي لَأَحَدُكُمْ تَوْفِيقِي لَا أَتَقَدَّرُ**  
 خون یوسف باغ در چمن می آید بوزن زلیخا سوی من می آید  
 یعقوب دلم غم زبان می گوید فزاید که بوی بهشت من می آید  
 خندان غلمات شود و قلوب عشق روح را بدیدارند که از  
 خودی خود بلول کردند و از وجود سپهر آید و در سلاک  
 خود گوشت و حسین منصور و از فریاد می زند که **بیت**  
**أَقْلَبُونَ يَا ثِقَاتِي لَنْزِ قُلُوبِي حَيَاتِي**  
**وَحَيَاتِي فِي مَسَائِدِ مَنَائِي حَيَاتِي**  
 ای دوست مرا که از خزان خرسندم  
 صد تحفه دهم اگر کنون بکشند مرا  
 درین بهشت که روح را بر آستانه عزت باز دارند <sup>بشکوه</sup>  
 فراق و درد آشنای من را کردند دیوانگی برواکی  
 درویدند مرا **بیت** هر حیل که در تصرف عقل آید

کردیم کنون نوبت دیوانگیست **بیت** درین اضطرار عجز  
 و انکسار روح از خود و معامله خود مایوسش کردند  
 و محضت بدانند که الطلوع و السبیل است  
 خود را بیندازد و از وید و بدو ناله **بیت**  
**قَدْ تَحْتَمِلُ فِكْرُ خَدِيدِي** یاد لعل المرتضی تر فکا  
 حاتم از درد نوحه روح دوش **بیت** مونس یار و یار روح دوش  
 ناله من با توفیق صحی **بیت** یا غایت المستعین بود دوش  
 خون دود ناله از سوخته در مقام اضطرار حضرت رحیم  
 باز رسد بر قضیه اتر بحسب المضطر از ادعاه تنق  
 عزت از پیش حال صدهت بر اندازد و عاشق سوخته  
 خود را از راه لطف بنوازد **بیت**  
 بر خرو و بیا که خانه رداخته ام و ز بهر تر آمد بر انداخته ام  
 خون شمع حال صدهت در تنگی آید روح بروانه صفت  
 بروال بکشد حذرات اشعه شمع بهشتی بروانه بریاید  
 بر تنگی وجود بروانه را محلی صفا سخی بیاید زبان



شمع طلال احدت حور شعله برارد مگر کاه در خرمن  
 روانه روح بشکدارد **شعر**  
 در عشق شادی و غم می ماند  
 ما وصل تو سور و ما نغم می نماند  
 مگر نور تجلی تو مگر در حنا نماند  
 گزینیک و بد و بیش و کم می نماند  
 اینها نور حال صمدی روح روح کرد در من  
**اولم که گشت قلوبم که زمان و اندامم**  
 اگر از خار باخته شد اینک جان که در گنجاخته نشود  
 عشق آمد و جان را فراخانا داد معشوقه جان خوشمارا  
 عتبه عالم فاست و سرجه عالم بقا بعد از کار ترست  
 روح بخلمه حیات الوهیت مبدل شد اکنون یک نفس  
 از انفس او معامله ثقلی براید حذره مر حذایک لکوف  
 نواری عمل لقلبین **ست**

نان کونه بیا مها که او نهان داد مگر یکصد بنده جان موان  
**در مکتب و کار فام قوسین و اوانی**  
 فاجی الی عبده ما اوحی و صلی الله علی محمد و آله  
**در سبزه خاشاک بشیخ در بر پیر**  
 انسان و سلوک راه قال الله تعالی قال له فو بسل  
 انشک علی ان تعلمنی ما علمت مرشد و قال المنی  
 صلی الله علیه و سلم الشیخ ۲ فویه کالشیخ فی امتیه  
 بدایک در سلوک راه دین و وصول عالم نفین از پیجی  
 کامل را بهر راه شناس صاحب ولایت صاحب نصرت  
 کمتر نباشد  
 از هر چه بجز می است کوتاهی و آنکه زلف ستان خرکامی  
**اولمائی تجر قناری لا یعرفهم عنری**



موسی را علیه السلام با کمال مرتبه نبوت و درجه رسالت  
 و اولوالعزمی در انداده سال ملازمت خدمت مشایخ  
 همی است تا آنکه شرف مکالمه حق بایه و بعد از این  
 بدولت کلمه الهی و سعادت  
**وَكُنْتُمْ أَهْلًا فِي الْوَحْيِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ**  
 موعظه و تفصیلا لکل شیء رسیده بود و پیشوای دوران  
 سبط بنی اسرائیل یافته و حملگی تورات از مفسر حضرت  
 بلقی کرده و دیگران در درستان تعلیم علم الهی از معلم  
 حضرت التماس را میخواستند بایست کرد  
**هَلْ أَتَعْلَمُ عَلَيَّ أَنْ تَعْلَمَ مَا عَلِمْتُ**  
 و آنکه معلم او را اولتر بجهت الف و هاء و آنکه لست طبعی  
 صبر می نویست در واقعه مکر **مت**  
 شوری که در ویران حان فریاد است **هه**  
 همه جای دمل زبان می شناسانست **هه**

مفتون و مغرور و مکور این راه کسی است که ندارد مادی  
 و با هر کعبه وصال بسیر قدم شنبی در دلیل و مدرف  
 قطع توان کرد سهات سهات ملائع و عدون  
 اگر چه در بدایت مدایت نه سفامر حاجت است  
 نه شخ و آن تخر طلبست در زمین و هاجن باش  
 نظر عنایت معتمد خواه علیه الصالحین خدا را  
 توانست همه نمود تا این تخر در زمین ابوطالب  
 اندازد بی خدای توانست با او گفتند  
**إِنَّكَ لَا تَهْدِي فِرَاحَتَكَ لَكَرَّ اللَّهُ بِهَا**  
**دار** **خور** **مستاه** **هه** خدای هر کسی توانسته و خدای از خدای  
 لیکن هر کجا آن تخر بدیده در ویران لست سفید و شخ  
 حاجت افند که و آنکه لستدی الی صراط مستقیم  
 بدانکه احتیاج مره سالک شخ واصل از و حو  
 بسارست اول این راه ظاهر کعبه صورت در لیل



راه شناس نمی توان برد با آنکه روندن این راه می دهد دارد  
 بهر فوت قدم بهر راه طاهر است و بهر مسافت معین ایجا  
 که راه حقیقت است صد و شصت و اند هزار نقطه است  
 و عنصر رسالت قدم زاده نشان یک قدم طاهر است  
 مردان بهر سمت در ده روز ۶۶  
۶۶ زان در ده عشو میجو بی بند نیست  
 و بندی سالک این راه اول نه نخل دارد نه قدم با آنکه  
 ابتدا جمله را از دروان طلوع و جمعی روز سردند تا  
 میگویند کس از خود دم بینایی و شناسایی این راه نرفته  
 خواجیه کائنات را می گفته ۶۶  
**مَا كُنْتُ بِرَحْمَةِ الْكَافِرِ الْإِنَّمَانِ**  
 حلقه نورانی به منشاء مرعیه ازنا بیابان  
 بیابان نفس باشد که بی دلی در غش بتوان رفت  
 و در دوم بخانکه در راه صورت سر از و فطاح الطیر

سیارند بی درقه سوار رفت در راه حقیقت زهار  
 دسوی زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین  
 والقناطر المعطلة من الذنوب والفضة والخیل  
 المستوفیة والاعوام والحیث وفسر و هو و اخوان السوء  
 و شاطین حمله راه زان این بی درقه صاحب و لایق بتوان  
 رفت و هم بهر درین راه خزلات و آفات و شبهات  
 بسیار است و عقبات کو با کون و شمار است تا فلا سفه  
 بشماروی در خدش در طه نماید شبهات افتادند  
 و دین و ایمان بباد دادند و میخمن دهری و طباطبی  
 و بر لیمه و اهل تشبه و معطله و اباحتیه و اهل امل و هوا  
 و بدع جمله آنند که بی شیخ و مشه در سبک این  
 راه شروع کرده اند عقبات و خزلات قطع متوال  
 کرد هر یک در وادی آفتی و شبهتی دیگر از راه  
 میقتادند و ملاک گشته ۶۶  
 تو خون موری و این بهر مست میجو موی روان ۶۶

نستنه



**بیت** مروزنهار برقلند و برنجیر و بر عیا  
 صاحب سعادت آن که در حماست و لانت مشایخ کامل سلوک گرد  
 اند بر حمله لغات و فرات رسیده اند و حمله شهادت  
 مطالعه کردن و باز درس و دانسته که هر طائفه را از اهل  
 انوار و بدیع از کلام خفته بدوزخ برده اند و لکن آن  
 صاحب سعادت آن در شاه دولت صاحب لایان از آن فرات  
 سلامت عبور کرده اند و چه چهارم انکه روزگار آنرا از اسلا  
 و امتحان کواکون که سر تا سر راه از آنست و عقبات و فقرات  
 بسیار افتد شخصی صاحب تصرف نماید تا تصرف و لانت  
 مرید را از وقفه و فقرت باز آستاند و باز که می طلب  
 و صدق ابادت در وید آرد و بطائف لکل قبض  
 و ملالت و فقر در آن طبع لو بهرون برد و عبارات  
 و اشارات لطیفه داعیه شوق در باطن او بر دارد که  
**و ذکر فاز الذکر ی تنفع المؤمنین**

وجه پنجم درین راه رفته را علل و امر اضح در نهادیدیدید  
 و بعضی موارد فائده غالب شود و مزاج طلب و ارادت  
 انحراف میبرد که بطبیعت حاذق و حاجت افتد تا معالجه بعضی  
 در زالت مرض و تسکین موارد گوشه و لای از راه بازماند  
 و بلکه این آفات در این راه میروند را حاصل نباشد تا ازالت  
 از طبیعت القلوب با دوی صالح بکنند استیلا عت سلوک  
 ممکن نکرد و باز چون در راه بدین آفات و علل بعضی  
 مبتلا شود شیخ که طبیعت حاذق و حاجت افتد و بر آن  
 دیگر روندگان در مقامی از مقامات بازماند و باقی معلول  
 کرد که خوف خلل ایمان باشد خناک درین منزل  
 و مقام این راه صد هزاران هزار صادق و صدیق  
 مسرعتن قطع شده اند و بعضی آنها معلول گشته و ایمان  
 بباد داده وجه ششم انکه شالک درین راه بعضی  
 مقامات روحانی رسیده که روح او از کسوف شمعیت  
 و لاسرابت و کل محروم شود و پرتوی از ظهور اثار



صفات حق و موند و او محمل کلی انوار و صفات نامتناهی  
 روحانی بر سالک تخیل کنه رسوم و اطلال باطل بستی  
 در زهوق آید جاء الحق و زهق الباطل محق که در درین  
 مقام حوز آینه دل صفا یافته است مدبرای عکس تخیلی  
 روح گردد ذوق انا الحق و سبحانی در خود باز یاب  
 غرور و نندار یافت کمال و وصول مقصد حقیقی در روی  
 مدداید نظر عقل و فهم و هم او ادراک آرنکه البته که  
 کسی از انبیا و اولیا ازین مقام فراتر رفته است در حین  
 ورطه الکنه تصرفات و استیج کامل که صورت لطف  
 خواست دست گیر او شود خوف زوال امان باشد  
 و آت حلول و اتحاد همه در مقام بوقع توان داشت  
 سر شیخ کامله افعه سانس یابد ما او را تصرف و لایست  
 ازین نندار بدون آورد و آنچه مافوق از مقام مست در  
 نظر او آورد و بدان تشبیه کنه تا مرید لیس منزه خلاص  
 بابد و دیگر باره روی براه نهد و ملازمین عتبه خان

نند شود که هیچ وجه خلاص متواند یافت و الله اعلم  
 وجه مفتیم انک رو نده را در سلوک راه نمایشهای آن  
 مدد آید و وقایع بروکشاه شود از هر یک است در روی  
 از عیب مقصان و زیادت مرید و دلالت سیر و قیام  
 او در شان صفا و کدورت دل و معرفت صفات در همه  
 و حمده نفس و علامت محب دنیاوی و آخرتی و احوال  
 شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که در  
 حد حصر یابید و مستدی من هیچ و قوت ندارد و شای  
 زیرا که این همه زبان غفلت و زبان غیب همراهد غیب  
 دانند شیخ مایه که موند بیامد الهی و معلم تعلیم او و لایست  
 غیبی حنائک یوسف عم گفت

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي ذِكْرًا جَاهِلًا

مابیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او را مستدی زبان  
 غیب در آموزد و معلم نرحمان او باشد و ملازمین عتبه خان

یت



و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات  
حاصل نیابد و چه میثم این هر سال که سیر بقدر قوت  
قدم خوشتر کند بسا آنها مسافت یک مقام از مقامات این  
راه قطع می تواند کرد و نیز که روش مستدکی از روش  
موران ضعیف کمتر باشد **شعر**  
هر مور کجا قطع کند این ره را / کین ره نه بیای هر کسی یافته آن  
و بعضی مقام است درین راه که عبور بران بطیران  
تواند بود و مستدی را طیران میسر شود که او بر مثال  
مضه بمقام مرغی رسیده و بمقام مرغی حرمست و مرغ  
نمواند سرش مرغ صفت مرید خود را  
بر برد و مال و ولایت او ندارد مسافتها بعد که عمرها بخودی  
خود قطع می توانستی کرد بر شش پیر میشتی ماندل روزگار  
قطع کند و در عالمی که طیران می توانستی کرد بنفعت شیخ  
طیران کند این ضعیف در خوارزم سالکی را دید او را  
شیخ ابو کرمی گفتند از خراسان از ولایت هلم بود

از جمله محدثان و از حق و حقیق معین داشته بود اما  
مصرفات و ازات حق مقامات عالی یافته بود و از سی  
عقبها عظیم گردیده و قطع مسافتها کرده مالش ضعیف  
در میان مقامی از مقامات سحر راند گفت بعد از آن  
که حمل و کوچ سال سپر کرده بودم بدین مقام رسدم  
از صعوبت احوال این مقام دو سال خوشتر گفتم دیدم  
آمد و سی خوش خوردم و جاز دادم از راه صورت  
و معنی ما حق تعالی از من عیب داد این ضعیف این  
حکایت در خدمت شیخ حویش سلطان طریقت  
و مستدای حضرت محمد الدین بغدادی رضی الله عنه  
باز گفت بر لفظ مبارک او رفت که هر کسی قدر شیخ  
نشاسد و حواسان می تواند کرد و ما را مریدان مستند  
که بدو سال داد سالک این راه از مبادی طریقت تا  
نهاد حضرت در راه اند و چون بدین مقام رسیده اند  
یک روز باید و روز ایشان از این مقام عبور داده ایم



که خنان عربی بعد از محامده چهار و پنج سال مجدداً  
خود و سال درین مقام ماند و از همه ریختن می پند و چه  
نهم اینک سلوک این راه مرید را بولرطه ذکر تواند بود و ذکر  
که بخود کوی تمام مقصد نداشت مالمکه که سلفین از شیخی  
کامل ستانی حاکم شرح آن در فصل احتیاج سلفین  
ذکر از شیخ گفته اند ان شاء الله تعالی و چه در میان یک  
حضرت بادشاهان صورتی اگر کسی خواهد که در جانی  
با مرتبتی باید با منصبی با وراثتی ستاند اگر چه استحقاق  
آن ندارد یا خدمتی لا اقل منصب لر دست او بر بخند  
حون بجایست مقرر از مقران حضرت ماساه رود  
و خود را بر و بندد آن مقرر مقبول القول و منظوم نظر  
بادشاه باشد ان الله اس در حضرت عرضه دارد باد  
در عدم استحقاق و مکر خدمتی آن شخص ننکر در حق  
سابق و مکان و قدرت این مقرر نکرد و قول آورد  
مکند و الله اس مبذول دارد که اگر آن شخص خود طلب

کردی بر کنیافتی در حضرت بادشاه حقیقی زندگانی  
مفرند که اگر الله اس کند که عالم با سکون کن مبذول  
**در اشعاع غری طهر انوار النبیه لواقیم**

علی الله لایق. این مقام سرو با برینگان نیز در کماست  
انها که مالوک و سلاطین دین اند و مقصد از عالم انوار  
ایشان در حضرت نازها و آریوهاست که در شان  
و تقویر بکشد. اعددت لعمادی الصالحین ما لا عنایت  
ولا اذن سمعت و لا اخطر علی قلب سر. دیگر و جوهر است  
بسیار است و ما برین احتصار افراد ما با طهارت و تطویر

**در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن**

قال الله تعالی فوجدنا عبداً من عبادنا انما رحمه من عندنا  
و علمناه من لدنا علماً. و قال الی صلی الله علیه و آله و سلم اترال  
طایفه مراستی فامین علی الحق لا یضربهم من خدمتهم بدایک



حق تعالی حضرت را علیه السلام اثبات شیخی و معتدلی کرد  
 و موسی را علیه السلام بر پدری و تعلم علم لدنی بدو فرستاد  
 از استحقاق شیخی خست او این خبر می رسد که عبد الله من  
 عبادنا ائنه رحمه من عندنا و علمناه من لدنا علما  
 مرتبه حضرت را علیه السلام اثبات می فرماید اول اختصاص  
 عبدیت حضرت که من عبادنا دوم استحقاق قبول  
 حقائق از ایتا حضرت واسطه که ایتناه رحمه  
 من عندنا سیوم خصوصیت یافت رحم خاص از مقام  
 عنایت فی واسطه که ایتناه رحمه من عندنا چهارم  
 شرف تعلم علوم از حضرت و علمناه بخیر دولت یافت  
 علم لدنی واسطه که من لدنا علما و این پنج رکن است  
 که بنا بر املیت سخی و استعداد معتدلی بر آنست شیخ  
 باید که در خاصیت مخصوص گردد و تحصیل دیگر که  
 موصوف شود که شرح آن ساد لرشا الله تا شیخ  
 و معتدلی را باشد اول مقام عبدیت است و تا

از روق منوای حق ازاد نشود اختصاص عبدیت معابدنا  
 نیاید و سالک را تا با خود و سعادت و شقاوت خود  
 نموند می ماند او ازاد نیست ز رکان گفته اند مرحله در بند  
 آنی نده آنی و المکاتب عبدی باقی علیه در هر دوم مقام  
 قبول حقائق از امان حضرت فی واسطه و از میسر  
 نشود تا بکلی از حجب صفات شری و روحانی خلاص نیاید  
 زیرا که مرحله از سر حجب است بواسطه آمد اگر بعضی خیال  
 نماید که فی واسطه است خاتم موسی علیه السلام فی واسطه  
 کلام می شنید و حقیقت واسطه نبود کاه شجر واسطه

**مِنْ شَجَرَةِ الزَّائِقِ إِنْ إِيَّاكَ اللَّهُ**

العالمین و کاه ندان صوت نودی و شاطی الوادی  
 العالمین و تفصل این هر کس فهم کند و معلوم دارد که کلام  
 حق حرف و صوت و ندانست اما موسی علیه السلام بواسطه  
 حرف و صوت و ندانواد شنود و اگر فی واسطه نویسنده



شود اورا حواله نصیحت حضرت کردنری نامصدق

إِنَّكَ لَن تَشْتَطِنَعَ مَعِيَ صَبْرًا

بقایا، آنا صفات انسانی از آنکه دل موسی محو کننده در  
بدست نبوت خواص را علیه الصلوة حوز دفع حجت کمال  
نرسیده بود و حوز بواسطه می یافت که

نَزَلَهُ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ

معراج حوز کشف القناع حقیقی نبود واسطه  
از میان رخاست فاو حوزی عهد، سمر باف رحمت  
خاص لمقام عنایت و از خاص الخاص را باشد  
زیر که برخورد از از صفت رحمت سه طایفه اند  
عوام و خواص بواسطه یا نه و خاص الخاص و ولطه  
بر خورداری یا نه عوام و خواص رحمانیت و ان  
مقبول و مردود می باید از بهر اینک رزق و صحت

و شفقت بر عیال کافر و مسلم را است و از ان خاصیت  
صفت رحمانیت است و اگر نه از اثر این رحمت بودی  
یک شریک آب کافر را دندی انچه فرمود سبقت  
رحمتی غضبی این معنی بود و سمر باف کفنه اند  
ما رحمنا لدنا و برخورداری خواص از صفت رحمتی  
است تا بواسطه قبول دعوت انما و متابعت ایشان  
نعمت هشت هشت یا نه در آخرت که

بَيِّ عِبَادِي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

و از پنج کفنه اند یا رحمت اخره و برخورداری خاص را که  
از صفت ارحم الراحمین است و ولطه خالک انبیاء  
بود ایوب علیه الصلوة را فرمود، مستحق المضروانست لرحم  
الراحمین و موسی علیه الصلوة می گفت،

رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِإِخْوَانِي الَّذِينَ اتَّبَعْتُ



و است لرحم الراحمین اشارت بر رحمت واسطه علمیت  
از مقام عندت که رحمه مرعنه ناوان از نتیجه تجلی  
صفات الوهیت و محو آثار بشریت و مخلوق باخلایق  
دوستیست چهارم تعلم علوم از حضرت واسطه  
و آن وقتی میسر شود تا بکلی از حجب صفات بولطه  
آید لکن بعضی چنان ماه که واسطه است خاکستری  
علمه السلام بی واسطه کلام می شود دل را از  
نفوس علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی پاک کند  
وصاف تا آن علوم بر لوح دل مثبت است شاغل  
دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت واسطه  
موسی راعه لکن علم توحید از حضرت حاصل  
نمود و لکن بولطه الواح و کتینا له فی الالواح فانه  
صحبت حضرت یکی دیگر از بود تا دل او شایستگی کثابت  
حق گیرد و رحمت الواح از میان بر چیز و این مرتبه  
خواص را بود علمه که فرمود او ثبت حوام الکلم

انواع

و اورا تعلیم قرآن از راه دل کردند نه از صورت کتب  
الرحمن علم القرآن بجم تعلم علم لدنی واسطه لکن  
تعلیم علوم از حضرت واسطه تواند بود که باشد اما  
علوم لدنی نباشد خاکستری در حق دارد علمه السلام  
فرمود و علمناه صنعة لبوس و علم صفت زره از  
علوم لدنی نمود و علم لدنی معرفت ذات صفات  
جلت تعلو دارد که بی واسطه متعلم و تعریف حق  
حاصل آید خاکستری خواص علوم می فرمود عرف لدنی  
برای دریافت این علم در آن حاصل شود که از وحی حق  
نمایند تا بدین زادن از لدن خوش بدین حق رسد خاکستری  
خواص علمه السلام فرمود

وَإِنَّا لَنَلْقَى الْقُرْآنَ فِي لَدُنِّكَ حِكْمًا عَلِيمًا

و عیسی علیه السلام فرمود به ملائکه ملکوت السموات و الارض  
من لم یولد من تن و این زادن بدان باشد که چون مرید



در ابتدا بر قضیه و الذی حاضر و امنا قدم در راه  
 طلب نهد و مکنه حیات عنایت روی دل از مالوفات  
 طبع و مستلذات نفس گرداند و متوجه حضرت عمت  
 گردد حضرت عزت بر سنت نهند بنهم سبیلنا  
 حال شخی و اصل کامل سالک در آینه دل او برو عرض  
 نه مجذوب که مجذوبان شخی را نشانند اگر سالک  
 همه مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگرست و مجذوب  
 مطلق که و چون مرید صادق حال شخی را آینه دل آینه  
 کند در حال بر جمال او عاسق شود و قرار و آرام از او  
 بر حذر منشا همه سعادات این عاسقی است و تا مرید  
 بر جمال و لایق شخی عاسق شود از تصرف ارادت  
 و اختیار بیرون نتواند آید و در تصرف ارادت شخی  
 تواند رفت عبارت از مرید آنست که مرید مراد شخی  
 بود نه مراد خوش سرفطیقه او این نیست شول  
 ای دل اگرند ضا دل بهایه از نایب کرد و گفت کو فرمایه

که گوید خون کرمی مگوا زنه سبب در گوید جانیده مگو کی باید  
 خون مرید صادق عاشق جمال و لایق شخی باشد شایستگی  
 قبول تصرف و لایق شخی در ویدداده در ز حال مرید  
 بر مثال مضه بود در مضکی ایشانست و شربت  
 خوش نهد شده و از مرید مرغی که عندت خاص  
 عبادت لایق است باز آید چون توفیق تسلیم تصرف  
 و لایق شخی کرامت کردند مضه صفت شخی او را  
 در تصرف بیرونی و لایق خوش کرد و بمنع عالی حشر  
 برو کار و مراقبت حال او کرد و ما سدرج بمخاک تصرف  
 مرغ در مضه بددی آید و مضه را از وجود مضکی  
 تقدیر دهم و بوجود مرغی مبدل می کند تصرف و کمیا  
 همه شخی وجود مضه مرید را مبدل کند بوجود مرغی  
 عبودیت خاص و لکن مرغ صورت از راه فقر مضه  
 بظاهر عالم دنیا بیرون می آید که او را از مهر دنیا اندیده  
 اند اما مرغ معنی از راه اندرون بدرجه ملکوت



بدون می رود زیرا که او را از سهر آن عالم آفریده اند و چون  
 مرغ صورتی در عالم دنیا بود و آن مرغ که در مضه تعبیه  
 بود در ملکوت مضه مستور بود متصرف لم مرغ از  
 ملکوت مضه بصورت دنیا آمده اینجا مرغ و لا سحر  
 در عالم دنیا است زیرا که شیخ نه از بروایش است  
 که خاتمینه شیخ حقیقی که معنی است که در مقام عتبات  
 در متعدد صدق در زرقه خواست که اولیا بحث  
 قبال لا عرفهم غیرک <sup>نظر اغیار</sup> <sup>شعر</sup> مردان بر سر زنده گانی در کند مرغان بواسطه اشانی در گشته  
 منکر توید من حشر بدشان کاشات <sup>ما</sup>  
<sup>ما</sup> بدون زرد کون در جهانی در کند  
 پس مرغ وجود مبر که در ملکوت مضه انسانیت  
 مستور و مود و عست بصرف عتبت شیخ او را می لند  
 در عجم ملکوت لفضا مواء مویست آفره و از صلب  
 ولایت و در حمر لرادت در مقام عتبت متعده صدق

عند ملک مقدر مزاید تا اکنون اگر مضه انسانیت  
 از مرغ عبد الله بوجود نماید بود احمدی خواهد یانی  
 من بعدی لشمه احمد حوز مضه بوجود آمده و در تصرف  
 بروال جبریل برورش نبوت و رسالت ماف محمد  
 خوانند که و با محمد کلا رسول حوز برورش کمال سه  
 و از بیضای تمام مرغی مویست و در مقام فار مویست  
 بروان کردن گرفت عیدش خواهد که <sup>ما</sup>

# سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَعَ بِعَبْدِهِ لَيْلًا

نامدانی که مرغی مقام عیدت خاص است و هدا  
 هر مرغی که درین مقام بدرجه مرغی رسیده است  
 شخی یاباید حناک مرغان صورت نه هر مرغی  
 مضه در تواند آورد مرغی باید که حوز تصرف مرغ  
 و برورش او کمال بیافست دیگران یکجندی در تصرف  
 خروه آید و دادت سلم او بدیده مانصرف خروه کمال

دنیای بود اکنون مرغ عتبت  
 خاص حضرت کشتن خواسته علیه  
 نایضه انسانیت



رسد و از بیضه بدراند و آنکه بیضه تمام می‌نبرد و گنگ  
شود بر او را باز نشاسته و بیضه‌ها در زیر او نهند و او را  
اکنون تصرف در از مسلم باشد و مقصود بحصول  
بیوند و محنت مرید صادق حوز داد تسلیم و لایست  
شخص بداد و بیضه وجود خلاص یافت دیگر باره در  
مقام مرعی تسلیم تصرفات احکام فضا و قدر حق  
باید بود و مدنی با تحکیمات احکام کشیدن و قستی  
مرغ خود را بدل تصرفات حکمت قدیم داشت و وجود  
خود را فدای احکام ازلی ساخت تا در ازل از وجود  
اوجه خواست که از خود همان خواست حضرت را  
بتبعیت مراد و کمالات وجود خود را طلبید که آن  
حضرت بتبعیت را نشاید حوز یک حندی برین قضیه  
تسلیم تصرفات واسطه بود بیضه‌ها اسرار و معانی  
و حقایق و علوم لدنی در وجود آمدن گیرد حوز  
صدف بدان در ولای حامله شود انواران حقان

از درجه‌ها زطو و نظری بر تواند اورد و خود مستعد می‌باشد  
صادق را بیضه قابل تصرف از حدیث گردانده حوز  
مدت کم هم نام شود و منکام بود تصرف در بیضه‌ها  
در راه اشارت حوز اجازت شیخ که صورت اشارت  
حقیقت او را مقام شیخی نصیب کند و برین بیضه‌ها  
وجود مریدان اجازت دهد و با انهمه شرایط مقایسه  
شخصی در حد حصر نیاید اما باید که با این لریکان که منقول  
آمد بیست صفت در وجود باشد بکمال که اگر  
یک صفت را از آن جمله نقصان باشد بقدر آن خلل  
و نقصان مرتبه شیخی باشد و آن بیست صفت یکی  
علم است که بقدر حاجت ضروری باید که از علم  
شرعی و اخبار باشد تا اگر مسلمانی ضروری محتاج شود  
از عهده آن بیرون تواند آمد دوم اعتقاد است  
که اعتقاد بر اصل سنت و جماعت دارد و بدین معنی  
القول نهاده تا مرید را در بدعتی نماند از درگاه



معامله ابدل دعوت منج و منجی نباشد سیم عقلست  
 مادی که با عقل معاش دسادی بکمال دارد تا بدست می  
 بشرابط شعی خست تواند نمود همسارم سخاوتست  
 باید که سخا باشد تا با محتاج مرید تمام نماید و مرید را نه  
 ماکول و مشرود و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکالی  
 بکار دین مشغول تواند بود بحیرت عتست باید که شجاع  
 و دلیر و دلاور باشد تا از ملامت خلوص زبان ایشان  
 نهدت و مرید را بقول مکتس رد بکند و او را ان  
 حاشدان و مدفول مان بگاه تواند داشت سیم عفت  
 است باید که عفت النفس باشد تا امری را از وی  
 بدست و فساد ارادت بد ندارد که مبتدی است  
 قوت بود مفتی علوی است باید که بدینا الفت  
 کند تا بقدر ضرورت و اگر چه قوت ندارد که  
 او را دتا مضرب باشد و در جمع مال بکوشد و از مال مایه  
 طبع برید دارد تا مرید در اعتراض معتد و ارادت

فناح

فاسد کند چه مرید را بسج آفت و شبه و رای اعراض  
 بر احوال شیخ سیم شفق است باید که بر مرید مسوق  
 باشد و او را سدر سج رکبان حریص می کند و باری بروی  
 نهند که او تحمل نتواند کرد و او را بدین و بدان در رکبان  
 آورد و چون مرید در فرض باشد متصرف و لایت یا فرض  
 از وی رد دارد و او را بسط باشد و اگر در سطر زبانت  
 قرارود قدری فرض بروی نهند و بسط از وی ستانند  
 و بسط از احوال مرید غایب باشد نهم حلم است باید  
 که حلم و یار کشی همه و هر چه زود در حشر زود و مرید  
 را نراند مگر بقدر ضرورت تا دین با مرید بقدر کرد  
 و از حرام ارادت نهند و همه عفو است باید که عفو را کار  
 فرماید تا اگر لغزید حرکتی بود معضاض است در وصول  
 در کار دارد از نهم حسن حلفست باید که خوش خوی باشد  
 تا مرید را در حشر خوی نماند و از وی اخلاص خبر فراید که  
 نهاد مرید است افعال و احوال و اخلاص شیخ باشد و در نهم



اشارت باید که در وی اشارت باشد تا مصالح مرید را بر  
 مصالح خویش ترجیح بدهد و حفظ خویش بر وی اشارت  
 کند **و تَوَقُّفٌ عَلَىٰ نَفْسِهِ لَوْ كَانَتْ خَصِيصَةً**  
 سزاوارت مرید است باید که کسب و ولایت باشد تا  
 مرید را لایق ولایت محسن باشد چهارم توکل است  
 که در وی قوت توکل باشد تا بسبب زواری متأسف  
 شود و مرید را از خوف اسباب معیشت آورد بکنه  
 بپذیرد هم تسلیم است باید که تسلیم غایت باشد تا حق تعالی  
 هر که خواهد آورد در زنگار و هر که خواهد در نه بد  
 آمدن مریدان زیارتی حرص نماید و نه در رفتن ایشان در  
 کار است سود و کوه که در رخ پیمون می بریم و خواهیم که  
 گمانه کرده و کار خویش مشغول شود و ولایت ایشان  
 فرو گذارد بلکه در جمع احوال منسلخ او باشد و باخ و طایفه  
 مذکور است کای کرد و هر کس که در وی است او را آوردن حق

سنا سه و خدمت او خدمت خود اند و هر کس که مرید او را  
 بر او خود اند و بآید شه ایشان فریه و اگر شود شایسته  
 رضا بقضا است باید که بقضای خود رضا دهد و در زینت  
 مریدان شرایط شخصی و جهته اند که قوا و باقی دلخ و حق  
 راند مریدان لزاف و نایافت و قبول و رد راضی باشد  
 و بر احکام ازلی اعتراض نکند **مقدم** و قاست باید  
 که صاحب قوا باشد موقوف و حرمت مریدان زندگان کند  
 نامرید کسناخ و در لیس شود و عظم شیخ و وضع اولزدل  
 نرو که موجب خلل لرا داشته مریدان گفته اند بظلم  
 شیخ من لیر عظم مرید باید **مقدم** سکونت باید که در  
 سکونتی باشد تمام در کارها تحمل نماید و بآبستگی  
 مرید تصرف کند تا مرید بجای از کار معینه **نور** هم شایسته  
 باید که در کارها نایافت قبول و در دست عزم است و با  
 مرید نیکی عهد نای ثبات و بد عهدی حقوق مرید فرو  
 گذارد و هر حرکتی بمت لرو از نگیرد **سهم** بیست



است باید که با سبب باشد و مرید را از رفی شکوهی و عظمی  
 و سببی در دل بود با در غیبت و حضور مودب باشد  
 و نفس مرید را از سبب ولایت شکستگی و لرزش باشد  
 و شیطان از لذت نایه و سبب ولایت با برای تصرف در  
 مرید نباشد پس چون شرح درین کمال و مقامات و کرامات  
 و صفات و اخلاق موصوف و متخلی و متخلی باشد مرید  
 صادق باشد که دور کار در بنیاد دولت ولایت و مقصود  
 و مقصود شده که مرید باید که نر با و صفات مریدی  
 بود و بشرط ادب و ابرار و مقام نماید خدایک شرح  
 باید که خداوند تعالی ما نور علی نور مریدی الهی انور  
 باشد و فضل حق با جهد او فرین شده که اصل آنست  
**فصل در بیان شرط و صفات مریدی و کرامات**  
**والله تعالی فار السعفی ولا اله الا الله جلی**  
 احدث لك منه ذكرا وقال النبي صلى الله عليه وسلم

علمکم بالسمع والطاعة و ان کار عباد حبشیا بدانکه ارادت  
 دولتی نر گشت و تخم حمله سعادتهاست و ارادتی ان  
 صفات انفاست نسبت الی که بر توانوار صفت مریدی حق  
 است خدایک شرح انوار حق خروانی در ماه رحمه الله علیه  
 که او را خواست ما را خواست مریدی صفت در حقست و با  
 حق تعالی بدین صفت بر روح بنده تخلی کند عکس نور ارادت  
 در دل بنده بدین نماید و مرید شود چون این تخم سعادت  
 در زمین دل مویبت الهی افتاد باید که آنرا ضایع فر  
 نگذارد که است در آن نور چون شر آتش بود که در حراره  
 افشاند اگر این نای بگریختی نر نکرد و بهر مهیا خشک بود  
 نکهت دیگران روی در عز کند و با مکر عبود و در  
 او آنست که خود را بصرف پرست شعی کامل صاحب  
 تسلیم کند چون مضه در دنیا مال مرغ خدایک شرح آن در  
 فصل سابق برت باشد بشرط تربیت لرفا و کایه  
 و مرید نود مقصود شده و اگر کسی خواهد که خود را



بدویش نظر عقل و علم حوش در همه مکرهای نرفته  
 و خطر آن باشد که در ورطه ملامت و مزارات لغت و خوف  
 زوال امان باشد که بغرور و سندان و عشو و نفس و تسویر سلطان  
 خود را در وادی و مهالک این راه نیایان اندازد و اگر  
 کسی یا نفس و غرور دهد که دلیل این راه ستم علیه الله  
 و لطف حق تعالی است و قرآن و علم شریعت جمله  
 بیان راه خداست بشیخ چه حاجت است جواب او  
 نیست که شکل است که دلیل این راه یغمه است و لطف  
 حق و قرآن و علم شریعت و لکن مثال آن نمیخاست که اطبا  
 حاذق میدهند و احیای خویشان را میگردانند تا بعمهها در آن  
 رنجهای بردند و سببها نموده و انواع امراض و علل  
 بشاخسته و بر خواص ادویه اطلاع یافته و حاجت  
 و اشربه بساخته و در کتب شرح هر یک بر آورده و تصانیف  
 در علوم طب علمی و عملی بنهاده بعد از آن جمعی را گردان  
 از آن اطبا حاذق از علوم در امر جسد و در خدمت ایشان

شیطان

مبادست معالجات کرده و مباد شریک آنرا بخل بودند و بخوا  
 حاصل کردند و بر قانون استادان بطبیعی مغول شدند و جمع  
 دیگر را که استعداد تحصیل علوم داسنه بر دست کردند  
 و درین کار کمال رسانیدند و بمحض قریب بعد قرن ازین طایفه  
 شاگردان میخواستند تا بدین وقت اگر کسی در این راه  
 باشد و از روی صحت و داعیه معالجت بدو اید حکمند یا کت  
 اطبا رجوع کند و در معالجت صاحبی که در داروخانهها  
 نهاده است نظر عقل حوش تصرف کند و با طبایع المعانی  
 بکند و بی تحوی و معرفت در طب خود را نظر عقل خود  
 معالجه کند از کتاب طب یا خدمت اطبا رجوع کند  
 و اصحاب بخاری از علم را خدمت کند و خود را بدیشان  
 تسلیم کند و بی محزون که ایشان آفریده و بر شریعت که  
 ایشان آفریده اگر طمع نیست و اگر شریک نشود و بهیوی  
 خود در خود تصرف کند که جان مآدمه بمحض در قرآن  
 حله علوم طب دینی که معالجت بیماری فی قلوبهم مرض



معلق دارد حاصلست که و نزل فراتر از ماموش شفا  
و بعد و بل که دارد خانه است جمله معاجن و اثره در جمع

## و لا حظ و لا باب در افی کناستین

و خواهم علیه الصلوة طبع حاذق دین که در ماری را بشنا  
و معالجه هر یک بصواب فرماید و آنکه نهندی از سرطیم  
وصی به شاگردان کافی که علم طب ایران حضرت حاصل  
کردند و در معالجت هر یک کمالی رسدند که

## اصحاب کالجوم را همراهم قدر اهدتین

و بمناسبت فراوان قدرت ناعین لرصایه لرعلو می گرفته  
و سخ ناعین لرنا عین الی تو منامندا و هر یک از درش علی  
نظرهای محشده حد و نه که در هر وقت مزاج لرزق و  
سنا حنده و از قانون فراتر از سخر اوج و استنباط معالجا  
بصواب می گردند که کل محنده مصیب و کیت

فراتر از در انواع علل و طب دینی که شریعت است علمی  
و عملی صاحبند و لکن چون ماری صاحب واقف مدیده  
آمد معالجت خود لریکما ب متصرف نظر عقل خود بنویس  
کرد لکجه درین علم کمال باشد گفته اند رای العلیل علی  
اورا طبیبی حاذق صاحب تجربه باشد که هم معرفت ارحمه  
مختلفه داند و هم در قانون علمی و عملی طرایع تمام شده  
ما در ماری را معالجت خاص تواند فرمود که اگر چه یک نوع  
ماری باشد اما در معالجت دیگر باشد و جوانان دیگر  
و طفل را دیگر و مزاج طفل و مرأه و شباب و کمال  
و شو تفاوت بسیار دارد و ما شخاص معین نه تفاوت  
کنند خناک ده طفل باشد هر یک با در نبض و مزاج  
و قوت و ضعف تفاوتها باشد و در هر شهر و بین  
و هر موسمی تفاوت سر طب حاذق باید که آن همه بسنا  
در رعایت آن دقت کند تا بر قصه به به آن اول  
تداوی و فاز الذی انزل الله انزل الله



اگر چه مرض زایل شود و صحت روی نماید به هذا اگر طبیب  
 حاضر در بیماری بدراند معالجه خواهد شد که کند که نظر آن  
 به بیماری مفادت کرده باشد او را این طبیبی علمی لایق معالجه  
 البذل باشد تا معالجه او مقصد بود و اگر نه لطیفی معالجه  
 بصواب باشد **مطهر** طبیب بر روی الناس و مومنین  
 عالم حقیقت است و نه خفیه **حقیقت** راحته کی کند بیدار  
 حوزی بعضی مدراکت باید که هیچ کس بخود شیطانی  
 و ملوای نفس معزوف شود و بر خوشی و علم خوشی اغیار  
 بکنند و خمر لیرادت که در زمین دل او افتد انرا غنای  
 شمر و آن مهمل غیبی را عزت بزر دارد و او را غذا مناسب  
 دسد و آن غذا حقیقت در دستان و لایق مباح باشد  
 زیرا که خمر لیرادت بر مثال طفلی است نوزاد غیب غذا  
 او بر دستان اهل ولایت غیب تواند داد پس بطلب  
 شیخی کامل بر خیزد اگر در منزلت باشد و اگر در  
 مغرب برود و خدمت او بنسب گفته و باید که به یانه

او باشد و مانع او آمد خدمت مشایخ علم را بقول ما زنی  
 ارادت بر یکدیگر کند و هیچ عذر خود را ندهد تا لزم  
 دولت نماند که دروغ بود **مطهر**  
 به هیچ نزد دوست و امانی زشت از حرف و ده زیبا  
 و عیفت تا مرید نزد خود خوش بپوشد مرد این حد  
 نبرد این ضعف گوید **سعد**  
 سر آمده ز خوشی می باشد **بها** برخاسته زن جان و تن می باشد  
 در هر کامی بزرانند افروست **بها** زن کرم روی مند سکس می باشد  
 بر حسن که مرد صادق در بر ز راه بر میزند و بر اندازد حق  
 تعالی بر قضیه و لخر تمام حسن با کانا و اعمالون در دنیا  
 و آخرت جبر زیانها او کند و آن حیر را از خوش و اقربا  
 که ترک گفته بود و دلکهای ایشان محدود کرده بمفادست  
 خوش بر کسی را حق تعالی در به و منزلتی و توانی کرامت کند  
 که جبر سگسکی ایشان کرد و کل صفت حق جباری است و حیان  
 را لکن معنی سگسته بندی است می گوید ای جان در طلب



خداوندی مرتسم شکی میگرد خدایانهای درست گفت و مردی که  
 خسته کنی دست من **مصرع** حیران بخاکم زخم کند خونی میزد  
 خورشید حیران از کجی رحمت نازد ، و لکن اگر لطف از نازی حمله  
 موجودات نرا باشد جبر این حرمان نکند ، که بایمه حور منی همه  
 و در همه جوابی بایمه ، یکی لبر زکار و مکاشفان لرحصه  
 عر خطای رسد انابدک اللازم فالزم بدک حور منی  
 کد منی است و عوانق و علایق انداخته بایده که است  
 صف موصوف باشد تا داد صحت **و** بگوید داد و سلوک  
 این راه بحال او را دست دهم اول **مقام** توبه  
 باید که توبه نصوح کند از حمله کی مخالفت برعت این  
 اساس محکم نهد که نناء حمله اعمال برین اصل خواهد  
 بود و اگر این اساس بخلل باشد در نهانست کار خلل کین  
 ظاهر شود و علم باطل کند و از همه رنجها جبهه شود  
 توبه را در حمله مقامات کار فرماید زیرا که در هر مقام  
 لرمقامات سلوک کمایست مناسب لرمقام درین

مقام اران توبه گناه توبه می کند حاکم خواهد علیه الله  
 در کمال محبوری و دولت لغفر لک الله ما تقدم و ذنوبک  
 و ما اخر مد نور توبه را کار می فرمود و می گفت  
**وَلَا تَلْمِزْ أَنْفَکَ عَلَى قَلْبِکَ وَأَنْتَ اللَّهُ فِی**  
**کُلِّ شَیْءٍ سَبْعَ مَرَّةٍ دَوْمَ نَزْدَةٍ** است باید که از دنیا بکلی  
 لغرض کند نه اندک گذارد و نه بسیار اگر خوشان  
 و متعلقان دارد حمله برشان علی فرایض الله قسمی  
 و اگر خوشان بدارد حمله مال در راه شوی نه تا  
 در مصالح خود صرف کند و فایز گردد **سبع**  
 تحریست باید که تحری کند و قطع حمله تعلقات سبی  
 و نسبی کند با حسن الوهم با خاطر ایشان و خاطر خود ایشان  
**لَقَدْ لَمْ نَزِدْ خَلْقَکَ إِلَّا بِالْعَدْوِ الْکَرِّ فَاجِدْ**  
 همایم عقده است باید که بر اعتقاد ابد است و جماعت



باشد و از بد عتقاد دور بود و بر مذمت سلف و دودل  
شبه و تعطیل و رفض و انزال مبتلا شود و بتعصب الهی  
نماید و مسیح طایفه از اهل قبله را کفر بگوید و لغت  
روان دارد و بحکم نفوی است باید که بر میز کار و ترسناک بود  
و در لغت و لباس احیاء کند و لکن با لغت نماید تا در وسوسه  
نیفتد که آن نهم مذمت است و تا تواند بغیر کار کند و اگر در <sup>خصه</sup>  
کمتر گردد و در طهارت و نظافت کوشد بقدر وسع و در <sup>لین</sup>  
غلو نکند با بسوسه بنماید و در جمله احوال اشارت  
دع مایه بیک الی لا یربک را رعایت کند <sup>ششم</sup> ششمین  
باید که در بحث تصرفات او امر و نهی مریخ و اشارت  
شیخ بر قانون شرع صادر باشد و مقاسا شد اندکند  
و ملائت و سامت بطبع خویش را نهاده و اگر در <sup>معنی</sup>  
حرری در روی بر آید بکلف از خویش دور کند و تجاوز  
و تصبر می نماید که خواهی علیه الدائم فرموده و تصدیق صبر  
الله <sup>هفتم</sup> هفتم مجامده است باید که بسوسه توین نفس

بالحام مجامده بلجم دارد و الله ما اورف نکند مگر بقدر  
ضرورت و تا تواند خوش را به و مراد بدو نهاده و در زبان  
نیکو شایسته باید که نفس بخون شهر کمر بسته است اگر او را <sup>آب</sup>  
کمی قوت یابد و ترا بخورد <sup>هشتم</sup> هشتم جماعت است باید که مردانه  
و دلیر باشد تا با نفس و کاید او تقاضا است یابد نمود و اگر  
از مکر و حيله شاطین منتهی شود که در زراعت شاطین  
البحر و کراش بسیار باشد دفع و قهر ایشان شجاعت توان  
کرد نهمین است باید که در ویدل و ایشار باشد که بخل  
قیدی عظیم و جانی نرگست و در بعضی مقامات باشد که  
دنا و آخرت بذل یابد کرد و گاه بود که از سر جان بر باید <sup>است</sup>  
دهم هفتم است باید که حواله بود خاک و حق هر کس در  
مقام می گذارد بقدر وسع و حق گیری لیس طمع ندارد  
یازدهم هفتم و است باید که بنای کار و معامله خوش <sup>و</sup>  
نهد و رنج کند برای خدای کند و نظر لعل و کمال <sup>مکمل</sup>  
کردانه <sup>دوازدهم</sup> دوازدهم علم است باید که آن قدر علم حاصل کند



که لرعه در نفس که بدوی و احش باشد و انبار و روزه و دیگر  
ارکان نقد را خیره و نوازد و در طلب زنا دنی گشته  
که از راه بازماند و اگر وقتی بکمال مقصود رسد اگر نقد  
خواهد کرد و مرتبه مسئولی یافته بود تحصیل منفه باشد  
نه مضر از علو کتابت و سنت و الله اعلم **بسیار** **نمان**  
ماده که در **مقام** نماند **مست** **مست** و اگر در مقام نمان  
می افند خود را بکلف با عالم نیار می آرد که نمان مقام خاص  
عاشق است و باز مقام خاص معشوق **جهان** **هم** **عباری**  
است ماده که در **راه** **عبار** و **ار** و **د** که کارهای خطرناک  
بسیار پیش آید باید که لا ابا را خود را در اندازد و **مست**  
اندیشی نکند و **جهان** **نمان** **خاک** **این** **ضعف** **نقطه** **گوید**  
در عشق نماند که **جه** **عبار** **می** **روم** **دینا** **بسیار** **حیر** **کان** **می** **روم**  
جانی که هشتاد و یک **عبار** **می** **روم** **دینا** **بسیار** **حیر** **کان** **می** **روم**  
مرکب کسی که **نفس** **شد** **می** **خبر** **عبار** **می** **روم** **دینا** **بسیار** **حیر** **کان** **می** **روم**  
ما را **جه** **عبار** **می** **روم** **دینا** **بسیار** **حیر** **کان** **می** **روم**

ماند هر ملازم است باید که ملا می صفت باشد و قلندر  
سرت نه خاکش شرح کند و ندارد ملاست حاشا و کلا  
آن راه شیطانی و دلالت اوست و اصل ابا حش را  
ازین منزله بدو روح برده است ملا می بدان معنی باشد که نام  
دنک و روح و ذم رد و قبول خلق نزد یک او بکسان باشد  
و بدو می و دومی خلق فربه و لاغر شود و ابراهیم را یک  
یک شود خاک این ضعف گوید **جست**  
را از روی که راه عشق را می بکشد **فی** **ما** **خود** **میان** **صلح** **و** **با** **کین**  
شد در **سزایم** **و** **نک** **عمر** **میکش** **ای** **خبر** **ار** **ح** **جای** **نام** **بکشد**  
شاند **هم** **عقلست** **باید** **که** **مصرف** **حرکات** **او** **مضطرب** **باشد**  
ما حرکتی **رخلا** **و** **رضای** **شوخ** **و** **فریاد** **او** **و** **روشنی** **در** **و** **حواله** **نمان**  
که جمله **رخ** **و** **رور** **کار** **او** **سر** **کوب** **خاطر** **و** **د** **و** **لاست** **شود** **مفید** **مهم**  
ادبست ماده که **مردب** **و** **مذهب** **اخلاق** **باشد** **در** **راه** **انسانا**  
بر خود بسته دارد و در **حضر** **شوخ** **ما** **سخنی** **بسیار** **گوید**  
و **ای** **گوید** **بسکونت** **و** **موقوف** **است** **گوید** **و** **طاهر** **و** **باطن**



اشارت شیخ را منظر و منظره می باشد و اگر خوردن برود  
با تقصیری در وجود او در حال نظام و باطن استغفار  
کند و بطریق احسن عذرهای نماید و غرامت کشد و در دین  
حسرت خلقت نماید که بهوسته کساره طبع و خوس خوی باشد  
و بایاران صورت و تنگ خوی کند و از بکس و نفاق خوی غیب  
و دعوی و طلب جاه دور باشد و تواضع و سستی و حدیث  
و بایاران بزرگ زندگاری کند و بایاران جز در رحمت و سستی  
و دلدادی و مرععات و لطف کند و مارکش و محمل و بردار  
باشد و بار بایاران نهد و بتواند خدمت بایاران کند و از  
ایشان توقع خدمت ندارد و در موافقت بایاران کوشش  
و در مخالفت دور باشد و نصیحت کند و نصیحت شنیدن  
باشد و راه مناظره و مجادله و خصومت و منازعات  
بسته دارد و منظر حرمت و ارادت بر ایشان بگذرد و کجاست  
حقارت نکند بگذرد و خدمت و دلدادگی ایشان بشود  
حضرت عزت بفرموده و بر سفره حفظ و نصیب ایشان

می کند و در نصیب دیگران طمع نکند و در سماج خود را  
مقنوط دارد و بی حالی و وجود حرکت نکند و در وقت  
حالت از مراجعت بایاران محترز نباشد و بتواند سماج  
خود فرو می خورد و حوز غالب شود حرکت بقدر ضرورت  
کند و حوز قصد می کشد خود را فرو کرد و مباحثت نکند  
و بایاران در سماج نگاه دارد تا وقتیکه کسی بنشیند و نشستن  
خود بر دیگران اشارت کند و با صفا حالات و مواجیه  
بنیان تصرف نماید و تواضع کند و بقدیم شیخ محرمت آید و در  
و حوز سر بر قدم کسی نهد کوشش دارد با شکل سجده بکشد  
که آن حرمت دستها با سرشست کرد و روی بر زمین نهد  
یشانی نهد و بتواند صحبت جفا کند که دلی از ویاساید  
و از رخ دهم احساب کند و بگذرد تسلیمت نماید که  
نظام و باطن تسلیم صرفا و لا شیخ بود و تصفیات  
خود را خود محو کند و تصفیات او را و توانایی و بایاران شیخ  
ندکان کند نظام و حوز می در بحث تصرف و غیال باشد



و باطن بسته الی باطن شیخ کند و درین حرکت که در  
غیبت و حضور کند از و است شیخ باند و راجع از طلبه  
اگر اجازه نامه کند و اگر نه ترک کند و البته نظایر و باطن  
بر احوال شیخ و افعال او اعتراض کند و همه در نظر او به  
نماید آن دری را حواله ب نظر خود کند به نقصان شیخ و اگر  
او را خلاف شرح نماید اعتقاد کند که اگر چه در خلافت گاه  
اما شیخ خلافت کند و نظر او در باب کامل باشد  
و آنچه کند لرزیدن نظر کند و او از عهد آن بروز تواند  
آمد خاتم و دفعه موسی و حاضر علیهما السلام بود و شرط  
آوان بود که فارسی یعنی فلاسفی غنی شیخی حتی احد  
لکن منته ذکر یعنی همه منکر بر اعتراض می کردند  
حرکتی یا اینکه که گویم اگر صلاح دانند و چون اعتراض  
کرد سه بار در کردند اعداد از گفت هذا قول شیخی  
تا بدان که اعتراض ستمنازیست و اگر چه بصورت  
منازعت باشد باز راه اعتراض همه بسته دارد

و اشارت علیکم بالسمع والطاعة را مطاوعت نماید  
ستمی تقویست مرید باید که حوز قدم در راه طلب نماید  
بکل از سر و وجه خویش بر خیزد و خود را فدای راه خدای  
کند و از سر صدق گوید و ابوض امری الی الله و تعبد حق  
نه از هر بهشت و دوزخ کند بانه از هر کمال و نقصان  
بلکه از راه نندکی صرف کند و صورت محبت و همه بروداند  
حضرت عزت راضی باشد و همه خوشی و ناخوشی روی  
از حضرت بگرداند

**وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَجِيدِ الْكَافِي فَارِشَ النُّشَاءِ**

بر حال نندکی است قدم ناستد و بشرایط صدق طلب نماید  
و اگر بار بار خطای شده که مطلبی نباید یک ذره از  
کار فرو نایستد و همه ابتدا و امتحان بر قدم طلب فر  
نشینند و از ملازمت شیخ همه رو بگرداند و اگر  
شیخ لولا مزار را براند و از خود دور کند و در آن

این سر و صورت و دل پاک و بی  
آلوده باشد بر نیاید



ملک

که از کسی نباشد که هر چند می راند باری را او را از بخا  
 ذیاب گفته اند یعنی ذب آب بر اندیش باز آمد تا اگر از  
 طاوسان انرا به نوازد بود که از مکسان باز ماند **س**  
 که به خونی بسوی زشت بخواری منکر کا نذر حق و سنجار است  
 خون مرید صادق بدین شرط تمام نماید و شیخ بدان صفت بود  
 که نموده شد مقصود و مراد حق تعالی بر سر زود نزار حج حرام  
 بیرون آمد و تنوعت از حال کشاد و قاصد مقصود و قاصد  
 مطلوب و عاشق معشوق رسید که **لا طیبی و جدری و صلی الله علی**

**محمد و آله و سلم**  
**فصل از اختیارات دیگر و مختصات دیگر**

**لا اله الا الله قال الله تعالی فادکونی اذکر لهما**  
 و قوله و اذکر و الله ذکر اکثر لعلکم تفلحون و قال  
 النبی صلی الله علیه و سلم افضل الذکر لا اله الا الله  
 و افضل الدعاء الحمد لله **س** در اینک حج روندگان

نعمه نسیانست و نسیان بدان سبب بود که در بدایت  
 فطرت جود و جود روح در آمده عین و جود او دو کانی  
 کرد میاز او و حضرت تا اگر چه روح حور در مقام یکاکی  
 دانست اما یکاکی نسیانست زیرا که شاخت از شهود خیر  
 و شهود لمر و جود در سنیاید که شهود ضد و صودست و **الصد**  
**لا اجتماع** لغو روح نقاب لبرای آبرو تا در خلوت  
 نفس و دل حاصل کنند تا در مقام شهود حور روح نزل و جود  
 کند که جا که روز هو الباطل او را خلیفتی کند که  
 فایده مقام روح کند و این سری بر کشت فهم هر کس را بخا  
 نرسد بر خا که روح در این عالم حق را یکمال و حدانست  
 نسیانست نیز در مقام ذکر و شرکت نتوانست که هر ذاکر  
 خوشتر بود و نمر ذاکر حق و این که برکت بود حق تعالی  
 فرموده و اذکر و اذکر و اذکر و اذکر و اذکر و اذکر و اذکر  
 من مراباد کن تا برکت نبوده و خا که روح در عالم ملک  
 و ملکوت کدر می کرد تا بقایست بیوست هر چیز را که و طالع



می کرد از آن ذکر می باوی ماند و بدان مقدار از ذکر حق باز  
 می ماند تا آنکه که جمعی را خدا از حجب از ذکر اشیا محال  
 بدیده که بکلی خوش را و او سر کرده که استوالله فسیهم  
 بس چون حجب را نسیان بدیده و سبب بیماری و قلوبهم  
 مرض این بود لاجرم در مقام معالجت حکم الی کفنه اند العلا  
 با صد ادعا از شفا خانه قرآن این شربت می فرماید که  
 اذکر الله ذکر اکثر تا باشد که نه حجب نسیان  
 و مرض نیز خلاص می بید که اعلمکم تفاحون اما احتصاص  
 بذكر الله لا اله الا الله حکمت آنست که می فرماید الیه بصعه  
 الکلم الطیب و لکن کلمه لا اله الا الله است یعنی این کلمه را  
 حضرت عزت راه نواهد بود که در کلمه نفی و اثبات  
 و مرض نسیان را شربت نفی و اثبات دفع توان کرد زنده که  
 مرکب از نفی و اثبات است نفی ذکر حق و اثبات ذکر اغیار  
 پس شربت سنجین از سر که نفی شکائات می باید تا مان  
 صفراوی نسیان را قلع کند بلا آله نفی سوای حق می کند

ذکر اغیار و اثبات  
 ذکر حق

و بالله الله اثبات حضرت عزت تا جوی بر زمین او مت  
 و ملازم نمائند و در سج تعلقات روح از سوای حق  
 مفروض لا اله الا الله منقطع شود و حال سلطان را الله  
 بر حکم و عدل فاذا ذکر فی ادن کمر از لباس حرف و صوت  
 مجرد شود و حال سلطان را الله و در تجلی نور عظمت  
 الوهیت خاصیت کل شی ها لک تراجم اشکارا گردد  
 و ذکر روح با وجود روح در عجزا کوی اذکر کمر مستملک  
 شود اذکر کمر نیابت ذاکری روح کند ذکر کمر کس  
 اینجا دست دهم تا از خود بشنود نه لغز و نفی

الیوم لله

لم الملک الواحد القهار حقیقت سید الله انه لا اله الا الله  
 الله اینخاطا می شود اشارت یوسف حسین را می کند  
 گفت ما قال احد الله لا اله الا الله اینا مفهوم شود معیوم  
 کرد در که بنا مسلمانان حرام کلماتی که نیست الا  
 بر کلمه لا اله الا الله از سهرایک خلاص از شرک معنوی  
 جز به صرف معنی این کلمه حاصل نمی آید پس شرک صورتی



هر چه بصورت این کلمه مستفی نکردد خاک کعبه گوید  
 آفرینش را همه رکن شیخ لا اله الا هو صاحب شود سلطان  
**فصل از گفتن کلمات و شرایط و آداب**  
**مال الله تعالی فادکرو الله کدکر کما باکر اوله شد کما**  
 وقال تعالی واذکر یکدیگر در نفسک تضرع و جفیه برآه و قال النبی  
 صلی الله علیه و آله سیر و استبوا المفردون قلوبهم و میسر با رسول الله  
 قال الذین امنوا بذكر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزانهم  
 فوردوا القیامه حفافا بدانکه ذکر کرده آداب و شرایط گفتن  
 زیادتی مغفله نبود اول بتقریب و آداب و شرایط قیام  
 باید نمود و مرید صادق را چون در طلب دعا و استعانت سلوک این  
 راه بدر آید نشانش آنست که با ذکر انشعاید و آن  
 خلوت و حشت تا از همه روی بگرداند و در نهان ذکر کند که  
 قل الله ثم ذکر همه در خوضهم بعون و چون بر ذکر مولا  
 خواهد نمود باید که اساس بر توبه نصوح نهاده هر جمله

معاصی و بوفت ذکر گفتن اگر تواند غسل کند و تراوضوی  
 تمام کند و حمام بکشد و بر سنت و خانه حانی و تار یک  
 و نظیف ریش کند و اگر قدری نوی خوش نسوزد اولیست  
 روی قبله بنشیند مربع و مربع نشستن در جمله اوقات  
 منتهی است برادر وقت ذکر گفتن که خواصه جورمان باید  
 بگاردی در مقام خوش مربع مذکر ششستنی یا آفتاب  
 برآمدن و در وقت ذکر گفتن دستها بر روی رانها  
 و دل حاضر کند و حشر و ایم کرد و بتعظیم کام شروع  
 کند در کلمه لا اله الا الله گفتن بقوت تمام خاک لا اله الا  
 بر تاف بر آورد و لا اله الا الله بدل فرورد بروجی که اثر ذکر  
 و قوت از جمله اعضا برسد و لکن او از بلند کند و تا  
 تواند در اخفا و حفظ صوت کوشد چنانکه مرید  
**واذکر انک تضرع و خفیة و ذکری**  
 القول و بر وجه ذکر سخن و مدام می گوید و در دل معنی



ذکر می اندیشه خاکی در دل معنی لا اله الا الله که در دل می  
 آمد نفی می کند بدان معنی که هیچ چیزی می خواهم و هیچ نمی طلبم  
 و هیچ مقصود و محبوب ندارم الا الله هر قدری حملگی خواطر  
 بلا اله نفی می کند و حضرت عزیر را مقصودی و محبوبی و مطلوبی  
 اثبات می کند بالا الله و باید که در هر ذکر با دل و کفر حاضر باشد  
 بقی و اثبات و هر وقت در این درون دل نظمی کند به حق  
 دل را با آن پیوند بیند آن حیرت را در نظری آورد و دل  
 با حضرت عزیر می دهد و از ولایت و محبت می طلبد  
 و نفی را اله آن پیوند باطل می کند و هیچ محبتی جز این از دل  
 بر می اندازد و بصرف لا اله محبت حقیقی قائم مقام آن  
 محبت می گرداند هر چند در دست مداومت می نماید تا بتدریج  
 دل را محبت و مالوفات فارغ و خالی کند که امتیاز  
 در ذکر ندارد و دست خرد و امتیاز آتش که بغلیات ذکر  
 مستی را اگر در نور ذکر مضمحل شود و ذکر را اگر مفرد  
 گرداند و غواصی و علائق و حور از او فرو نهد و او را از

دنیا جسمانیات با خرد و حیاتیات سبک بار در آورد  
 خاکی فرمود سیر و سبقت المفردون قل و من هم یا رسول الله  
 قال الذين آمنوا بذكر الله حتى وضع الذکر عنهم اوزار  
 نور و القامة حفافا و بدانکه در خلوتگاه خاص که

**لا يَسْعَى لِرِضَى لَاسْمَاءٍ وَ إِنَّمَا يَسْعَى**

قلب عیدی الموفق و تاز محبت اغیار در بارگاه دل باقی شود  
 غیرت و عبرت اقتضا تغیر کند از عمدت و لکن خون  
 جاوش را اله بارگاه دل از رحمت اغیار خالی کرد  
 قدوم تجلی سلطان را اله باید بود که فاذا فرغت فانصب  
 وانی بکفر غیب **بیت** جا خالی کن که شاه ناکاه آید  
 حوز خالی گشت شه خرگاه آید و بعضی شایسته که فایده کل  
 انکه حاصل شود که ذکر از شهنی کامل صاحب نصیب  
 ملقب شایسته که تیر و قف حمایت کند که از ترکش سلطان  
 ستانه که از دکان پیر ترش ستانه حمایت ولایت



کند اما دفع خصم را بشاید خنایک شرح از نهایه بسیار است  
**فصل در احتیاج مردن بتلقین و شجره خاصه**  
**قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وقولوا**  
 قولوا لا اله الا الله و قال النبي صلى الله  
 عليه وسلم ايها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا بدانکه  
 ذکر تقلیدی حکمست و ذکر کفایتی حکم از راه لقوا  
 بدر سمع صورتی در راه از ذکر تقلیدی باشد خند از کار که  
 نیاید بمخناک نخمر برورد نارسیده که در زمین اندازد  
 ندوید و ذکر حقیقی است که بتصرف تلقین صاحب ولایت  
 در زمین سعد دل میدهد و ذکر که صاحب ولایت تلقین  
 کند مثره شجره ولایت است که از تخم ذکر بتلقین صاحب  
 ولایتان گرفته است و در زمین دل بآب میدهد شجره  
 پرورش داده تا آن تخم پرسته است و بتدریج مقام شجره  
 ولایت رسیده و مثره ذکر از شکوفه اذ ذکر می دید آوردن

پس در کمال بخت کی مقام شجره تخم در زمین دل میدهد می اندازد  
 خون تخم که برورد ولایت باشد و زمردن شیار کردن  
 ارادت بود و از کپاه طبیعت بدست طریقت پاک کرده و از  
 آفتاب اخلاص و آب تمشیح مدد یابد سبزه ایمان حقیقی  
 زود برود که لا اله الا الله ینبئ ایمان فی القلب کما ینبئ  
 الماء البقل و روز بروز در تزیید باشد غرس احسان  
 گردد و بتدریج شجره عرفان سود و شرط تلقین است که  
 مرده توصیف سه روز روزه دارد و در سه روز در  
 گوشه که مونسه مروضه باشد و دایم ذکر بود اگر چه  
 لاله نشسته کند یا خود ذکر می گوید و با مردم احتیاط بکند  
 و سخن بقدر ضرورت گوید و بوقت افطار طعام بسیار نخورد  
 و شبها پیش بکوبد و دارد بعد از سه روز بفرمان  
 شجره غسل کند و نیت غسل بلام کند چنانکه در ابتدا  
 هر کس که در زمین خوشبختی لاله اول غسل اسلام کردی  
 ای که لاله عمو تلقین کلمه باقی اینجا در آن سبب غسل



سلام حق تعالی که در وقت آفتاب فروختن گوید خداوند امن  
 تر از آنکه بدست روح مال کردم بآب بود لکن بامرستنی  
 غنایت مال کن و خون غسل تمام کرد بعد از آن حق تعالی  
 شیخ آید و شیخ او را روی بقبله نشانده و شیخ بقبله باز  
 ایستد و در خدمت شیخ دروازای بسته و دستها را بکشد  
 نهد و دل حاضر دارد و شیخ وصیتی که بشرط باشد گوید  
 و مرید دل را از همه حرمها باز ایستاند و در مقابله دل  
 شیخ دارد و نشان تمام مراقب شود یا شیخ بگوید  
 لا اله الا الله و از بلند و صوت تمام خون تمام کف کند  
 هم سخن از اینک شیخ آغاز کند لا اله الا الله بلند و  
 بگوید شیخ دیگران بگوید و مرید باز گوید سمر یا شیخ  
 پس شیخ دعا بگوید و مرید آتش گوید خون تمام شد و حذر  
 و کائنات خانه در روی تربیت نجر ذکر آرد خاک  
 شرح آن در فصل تراط خلقت سوره لیس الله و ابدا  
 ذکر در دل مرید در مثال شجره است که نشانده خداوند

خسر الله مثلاً کلمه طیبه کشته حقیقه

واقعا مفسران کلمه طیبه لا اله الا الله است خون ملائک  
 در درش لیس سخن نامه بخشاء او از دل بملکی اعضا و حوارج  
 رسانند ما از ورق سزایا خرابی میجو ذره مانند که شیخ  
 ذکر اغا نوسه خون شیخ حسن را شیخ کشت در زمین و لب  
 شجره ذکر شاخ سوی آسمان در کشیدن کرد که

اصلها ثابت و فرعها فی السما

در مقام دل ذکر را از زبان ستاند و صریح کلمه لا اله الا الله  
 الله می گوید و هر وقت که دل ذکر کفن گرفت ذکر زبان را در  
 توقف مایه دست بادل داد ذکر همه که ذکر زبان مشوش  
 او بود و هر وقت که دل ذکر فرواسته زبان را ذکر بایه  
 داشت تا دل کلی ذاکر کرد و محسن بدی کند تا  
 شجره ذکر پرورش می یابد و قصد علوی کند تا جو شجره بکمال خود



رسد شکوفه شاخه ها در سر شاخ شجره بیدار شدن کرد  
 و از شکوفه شاخه ها در سر شاخ شجره بیدار شدن کرد  
 لدنی بروز اند که توی لکها کلاحتن یاد از رها واکه  
 ابتدای تخم دگر از ثمر رسیده ولایت گرفته بودی شجره  
 بدین ثابت تر شدی عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روان  
 می کنند که در خدمت حمله علیه الصلوة نسنه بودیم با  
 جمعی صحابه خواجه فرمود که ان من الشجره شجره مثلها  
 مثل المومنین الاحاث ورفها فاخبرونی ما می فرمود در  
 میان درختها درختی که مثل آل محمد است که در آن  
 همیشه سبز باشد مرا خبر کنید که از کدام درخت است  
 صحابه درختی از درختها بآید در افتادند اس می گفت  
 فلان درخت است و ان می گفت فلان درخت است حمله  
 می گفت این است و ان است عبدالله می گوید در خاطر  
 آمد که ان درخت خرم است اما در قوم ابو بکر و عمر بودند  
 رضی الله عنهما وخیلستم که محضو انان کوم الخ اشان

نکته سر شجره فرمود که می باشد آن درخت خرم است  
 و محقق مناسبت موفرا درخت خرم لزان و طبع است که  
 درخت خرم را تا از درخت نرگش بدیند و تلقیح و تاب  
 نکند خرم نیک نادر و این مشهور است که هر سال از طلع  
 درخت خرم نرگش می کنند و در طلع درخت خرم مان  
 شوند کنند ما خرم نیک آورد و از ثمره نوح خوش ندهد  
 سر موفرا چون خواهد که ثمره ولایت حاصل شود تلقیح  
 و تاب او تلقیح شجره صاحب ولایت تواند بود و چون تلقیح  
 حاصل شد مدامت و ملازمت خلوت و عزلت باید نمود  
 و بتصرف فرمان سخن تا ثمره حقیقی حاصل آید چنانکه  
 ان ماله لرشا الله و از حواصی عه نقلست که و فی جماعی  
 لمفاوض صحابه راجع کردند در خواب و فرمود تا در بستند  
 و می بار کلمه لا اله الا الله گفتند انکه دست و سینه بگفت  
 اللهم صل علی محمد و آل محمد و فرمود بشان که شمار که حد  
 تعالی بار بار میزد سر شاخ طریقت تلقیح دگر لرشا الله



و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطاهر الطاهر  
**فصل از احتیاج بخلوت و تیرگی و ادایه**  
**قال الله تعالی واذ واعدنا موسی اربعین لسله**  
 و قال النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم اخلاص لله اربعین  
 صباحا طهرت سبع الحکمة و قلبه علی شانه بدانکه سلوک  
 راه دین و وصول مقامات نفس بر خلوت و عزلت است  
 و انقطاع لخلوت و حملگی انسان و اولیا در دایت حال  
 داد خلوت در آنده نامفصود رسیده اند حاکم عا <sup>رضی</sup> <sup>عنه</sup>  
 الله عنها روایت می کند در خروج اخلاص الله الصلوة کانت  
 الله الخلاء اول خلوت و عزلت بر دل خواصه شریف  
 گردانده و در روایت می آید که کانت تجیب الی حوائج  
 و اسبوعین یعنی در کوه حلال و طاعت مشغول گشتی  
 شش لروحی کل هفته و دو هفته و نیز یک ماه در روایت آمده  
 است و این ضعف خلوت خانه خلوت را علیه الصلوة بکوه را

نکه زیارت کرده است غار است در نزوی سخت با روح  
 و حوز موسی را عه لاسحق و استماع کلام و ولایت کرامت  
 کردند و خلوت اربعین فرمودند و و اعدنا موسی اربعین لسله  
 و و عدد اربعین را خاصتی است در لکنان جنها که اعد  
 دیگر رانست خناک در حدیث صحیح آمده است  
**ان خلوت احدکم کجمع فی بطنه اربعین**  
**م یكون علقه مثل ذلك ثم يضعه مل ذلك**  
 الحدیث و خواجه علیه الصلوة ظهور چشمها حکمت از دل  
 بر زبان باختصاص اخلاص اربعین صباح کرد و لری نوع  
 بسار است و نسیان اربعینات را شرط و اذالست  
 اما آنچ مهم تر است مشروط است که اندک شرط لری شرط  
 تخلک باشد مقصود کلی حصول دشوار بیند شرط اول  
 تنها در خانه حال شستن است روی قبله آورده مرغ در  
 بر روی زانوهای غسل کرده بنیت غسل مرده و خلوت خانه را



لحد خویش سرده و از آنجا جز بوضو و حاجت بیرون نماند و خانه  
 باید که تاریک بود و کوچک و درون پرروی فرو کرده نامح  
 روشنی و آواز بر نیاید تا حواس از کار فرو افتد از دیدن  
 و شنیدن و گفتن و رفتن تا روح حواس مغفول حواس  
 و محسوسات نشاند با عالم غیب بر دازد و نرسد و آفتان  
 که روح را از درجهها حواس پنج گانه در آید و است حواس  
 حواس از کار فرو افتد بتصرف و بکری و بقی خواطر محو گردد  
 و آن نوع محاسبه بنشیند و روح با غیب انس پیدا به  
 دانستن اول ظاهر منقش شود دوم به سینه بروضو شود  
 تا مستحق باشد و شیطانی طفر نماید که الوضو را در الوضو  
 سیف مدلولت نماند بر کلمه لا اله الا الله است حسا که در  
 الذین یذکر فی الله قیاما و قیاما علی  
 حنهم است بر دوام ذکر است حسا و بقی خاطرات  
 باید که بر مخاطره آمد از نیک و بد و ملا اله نفی کند

مداومت

اشادت

بدان معنی که گوید هیچ چیزی خواستم الا خدا را عزوجل  
 و الذین یذکر فی الله قیاما و قیاما علی  
 یعنی خواطر است که تحقیق بر مخاطره در آید نفسی از آن  
 بر صمیمه دل بدر آید آن که باید و از جمله شاغل دل شدن  
 قبول نقوش غیب تا آنکه دل لاهله نقوش خالی و صافی  
 نگردد و برای نقوش غیبی و علوم لدنی نشود و قابل  
 انوار است مدات و کما شفا روحانی نماید و بجز دوام  
 صوم است باید که بر دوام روزه دارد که روزه را در قطع  
 تعلقات شرعی و خمر و صفات حیوانی و بهیمنی خالصی  
 عظم است که الصوم را با اجر و شمر دوام سکون  
 باید که نام هیچ کس نگوید مگر یا شیخ و قانع بر برای او عرضه  
 دارد بقدر ضرورت باقی فرصت بخا بر خواهد و جز  
 بگذر زبان نخواند منتظر مرافقه دل شیخ گرد نیست باید  
 که سینه دل بادل شیخ می دارد و از دل شیخ ندرد می



طلبد که متوجّهات غیبی و نسیم نفحات لطاف ربانی است  
 از درجه دل شیخ بدل مرید می رسد اول محبت بیان  
 دارد و توحه حضرت عت بشرط ننواید که او خوی گزین  
 عالم شهادت با غیب حرف آشنایی ندارد خور می شود  
 ارادت محکم بود توحه او دل شیخ اسان دست دسه  
 و دل شیخ متوجّه حضرت و برودن عالم غیب می  
 لحظه از غیب دل شیخ میضای فضل ربانی می رسد  
 و از دل شیخ محبت توحه دل مرید بدل شیخ مدد می  
 غیبی بدل می رسد تا دل مرید اول بولطه از غیب مدد  
 که من جو کند و برورش بداند که شد ریح بدان رسد  
 که قابل مضر فضلها و لطف شود که و سقا هر بهم شربان  
 ظهور ابتدا اگر به همین شربان رسد و لیکن در جام و لا  
 شیخ ندون مند و سقون فنا کاشاکان مراجه با بخل  
 س در جام نبوت محمد علیه الصلاه ساقی حق شربان  
 ظهور شهود می و لطف در دمه که و سقا هر بهم شربان

زان می خورد دم که روح سمانه او است زان می شدم که عقل دیوانه او  
 دودی میز آید آتشی در من زان شمع که آفتاب پروانه آن  
 بیست و هفت شیخ را در راه دلیل مدد حق شمس سده و چون  
 آفتاب خورشید بر آید ما حیرت هایل در نظر آید در حال بنه با  
 و لا است شیخ آرد و از راه اندرون از دل شیخ مدد طلبد تا  
 مدد میست و نظر و لا است شیخ دفع کند هر لغت اگر طایان  
 و اگر لغت آن میست ترک اعتنا نیست سمر خدای و سمر  
 شیخ ناخدا می چنانک سمر لغت مدد فرستد لطف  
 و بسط و درخ و راحت و صحت و سقم و کسادگی و فراق و یکن  
 راضی باشد و تسلیم کند و روی لطف کرد آید و باشد  
 در دل جو شربان وصل ما زیزی باید که خمار گیرد رنگ نری  
 ما وصل منت اگر نشستی باید با هر که نشسته مکر خری  
 و در شیخ مدد لطف و فعل و حال و صفت او مند و اعراض  
 مکنه و تسلیم تصرفا ظلم و باطل او باشد و در معاند  
 و احوال شیخ نظر ارادت نکرد نظر عقل کونه بر تصرف



کند که شرط نذر کربن تسلیم ولایت بودن است خائک در  
 صورتی که مرغ بموید آید اگر بینه قدری از تصرف مرغ  
 و تسلیم او در روزی بعد از مرغ مطلق شود در حال خاصیت  
 مرغی که در بینه نبسته بود باطل کرد و نه بینه باشد  
 و نه مرغ و نه بینه که در تصرف مرغی باشد اگر جمله  
 مرغان همان جمع شود آن بینه را بصلاح از آن بینه  
 آورد از آن بینه است که اگر مرغی مردود و استیجاب کرد  
 مکر مرغی که از خدمت مرغی بگریزان ماهی را که در ولایت  
 بدو رسیده معذور بود او را بخد متوجه رسیدن و ازین  
 استفادت کردن اما بولط و وفات مرغی که در دوری  
 میواید مرید آنجا رسیدن حوریدین عذرهای بخد متوجه  
 میوند معذور بود تصرف مرغی که ممکنست که او را بمقام  
 مرغی رسانند زیرا که بینه و مرغ مرید استعداد مرغی فاسد  
 نگردد است دیگر را در خلوص سارست اما شرایط این  
 مستلزم آنکه مرغ آید و از او در خلوت یکی نفیل طعام

است نه خدا که ضعف از قوت شود که مقدار آن که  
 قوت مواظبت بر ذکر سخت و مداوم گفت باشد مثلا بقدر  
 صد درم یا صد و پنجاه درم یا دویست درم طعام خورد  
 هر کس بقدر قوت مزاج و اشتها می افزاید و می کاهد فی الحقیقه  
 باید که در شب شبک باشد تا خوار غلبه نکند و از ذکر باز نماند  
 از قلت طعام یا از کثرت و آن مقدار طعام که خورد  
 باز کرد و حضور دل خورد و لقمه کوچک بردارد و بشو بخورد  
 و خرد نخاید یا ذکر که در دل می گوید تا بنور ذکر ظلمت  
 طعام من دفع شود چون نیم شب شود دست بردارد تا  
 اسراف نباشد و در طعام تکلف نکند تا لذت باشد و از  
 گوشت بسیار احتراز کند در بینه اگر یک بار یا دو بار خورد  
 بر بار پنجاه درم روا باشد دیگر در قلت خواب گوشت  
 باقی ماند با حصار سبزه بر زمین بنهد مگر از غلبه خواب  
 یا خواب بقیه یا خوابش بر زمین یا خوش آید بر خرد  
 و در وضو ناز کند و مذکر مغول شود و اگر نیک بماند کرد



و تواند نشست یک ساعت بدین بر نفس نهاده یا ستر زان  
 نهد و خوابش نبرد تا ملائت لطیف و کلائت لحواس برود  
 سمر و ابا شد و هر وقت که از ملائت ذکر زبان باز آید یک  
 ساعت دل را بذكر مفعول کند و دل را دل شود و متطهر باشد  
 احوال در نظر آید و از خیال مخوف و او از مایل که سنده یا بشود  
 نشسته و دل بقوت دارد و در حال بنه با و است و نه  
 و نام شیخ بر زبان راند و از سمت او ده طلبه تا احوال  
 بلطف حوش مندرج گرداند و هر وقت که بوضو یا نماز حاضر  
 یا نماز جمعه بروزه باید که حشر در سر دارد و بخوابد و نشکر  
 و دل را از زبان مفعول ذکر دارد و متفرق شود و صلوات

محمد و آل و صحبه و سلم  
**فصل فی بعضی قواعده غیبی و فراموشی**

الحمد لله تعالى ای را در احد عشر کوکبا و السمعین

والقمر را نه مرتب شد حدیث و قال النبی صل الله علیه و آله

الدیال الصالحه خرو مشخ و لرعن حرو و الهیوه بداند  
 مالک حوز در محامده و ریاض نفس و تصفیه دل شروع  
 کند او را بر ملک و ملکوت عبور و سلوک بداند و در هر  
 مقام مناسب حال او وقایع کشف افندگاه بود که در  
 صورت خوابی صالح باشد و گاه بود که واقعه غیبی بود  
 و فراموش خواب و واقعه بزرگ نیز طایفه از دو وجه  
 است یکی از صورت دوم از معنی ابراه صورت  
 خناسک واقعه آتیه که همان خواب و بیداری منته یا  
 در بیداری تمام منته و از راه معنی واقعه آتیه که از  
 محاسب خیال بروزه و غیبی صرف شده که روح در مقام  
 تجرد از صفات بشری در آن شود واقعه روحانی بود  
 مطلق و گاه بود که نظر روح مود شود بنور اهتیت  
 واقعه ربانی بود که المومنین منظر متوالی و خواب آتیه  
 که حواس کلی از کار سفاه بود و خیال بر کار آمد در علیا  
 خواب حری در نظر آید و آن مرد و نوح بود یکی از صفات اطلاق



است و آن خوابی بود که نفس بواسطه آلت خیال ادرک  
کند از وساوس شیطانی و بولجس فیانی که اهل نفس طمان  
باشد و خیال آنرا نفس مندی مناسب بکند و در نظر نفس  
ارد آنرا تعبیری نباشد خوابها لشعنه و برشان بود از آن  
استعدادت واجب بود و با کس حکایت نماید کرد دوم  
خوابی است که آنرا رویا صالح گویند و خوابی هم در فواید  
رویا صالح یک جروشت از چهار شش جروشت و بعضی  
آنرا آنرا تفسیر کرده اند که مدتی نموده خواب علیه الصلوة است  
و سه سال بود از آن جمله شش ماه و حیاتی است که در خواب  
صالح بدن حساب کل خوابها است از چهار شش جروشت  
و بسیار آنرا بگویند که و حیاتی است که در خواب  
است و وقتی در سدری حاکم ابراهیم علیه الصلوة گفت  
**اِنْ اَنْتَ فِي الْمَنَامِ اِنْ اِنْ حَاكَ فَانْظُرْ مَا**  
و خواب علیه السلام می فرماید: **نور انبیا و حی** و خواب صالح

دری

صبر

مهر سه نوع است یکی آنکه سه سه تا و بول و تعبیر  
سعدی بخمار بعینه ظاهر شود خاک خواب ابراهیم علیه  
السلام بود دوم آنکه بعضی تا و بول محتاج بود بعضی  
بمخار باز خواب خاک بود يوسف علیه السلام بود  
**اِنْ اَنْتَ اِنْ اَحَدٍ عَشَرَ كَيْبًا وَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ**  
لی شاهدین: یازده ستاره و ماه و اقاب محتاج تا و بول  
بود یازده بر آخر و مادر و در اما سجده بعینه ظاهر شد  
تا و بول حاجت نماید که فخر و اله سجده و سیم محتاج  
تا و بول باشد تمام خاک خواب ملک بود که  
**اِنْ اَنْتَ اِنْ سَبْعَ بَقَرَاتٍ اَمْثَلِ اَمْثَلِ سَبْعَ**  
عجاف براب جمله محتاج تا و بول بود و بخمار خواب رند  
محتاج تا و بول بود: ما صاحبی الحسن اما احدکما فیسقی ربه  
خمر و اما الاخر فیصلب فاکلک لطمه راسه و بحقیقت

نیان



رویا صالح نه است که آنرا باولی راست باشد مطلقا و اثر  
آن ظاهر گردد که این خواب هم موزن بود و هم کافرا <sup>حاکم</sup>  
ملک مصر دید و زندانان دیدند و آن را بنظر دل بود تا بیه  
روح می ناسد نور الهی قانع می بود بنور الهی حرم  
باولی بانی نیست با رویا صالح بود و یک حرو و لیت  
بود و کافرا <sup>مصحح</sup> حرو و ناست از نبوت و با کمال معنی  
است که خواصه علیه الصلوٰه فرمود **لَا يَكُونُ النَّبِيُّ إِلَّا الْمُبَشِّرُ الْمُنْذِرُ**  
بس لضعف رویا برد و نوع می نهند رویا صادق و کافرا  
صالح است که موزن باولی بانی نیست و راست با خواندیا  
تا ولی راست دارد و آریا بشر خروج و رویای صادق  
است که تا ولی راست دارد و از حواله باشد که  
بعینه ظاهر شود اما آن بایش روح بود و این نوع  
کافرا موزن بود و سخن واقع بر دو نوع می نهند

صالح و کافرا

الک محتملست که رها بین فلاسفه و برامه را بود از کبر  
راضت نفس و تصفه دل و برست روح با وقت باشد  
که ایشان بعضی مغیبات کشف افند و وقایع میان خود  
دستاری یا در برنداری و طالع بدید آید و گاه بود که از کبر  
راضات غلبات روحانیت برده اند و محو بشر صفا  
حیوانی واهی کند و روح ایشان را بحسب خیالی قدری  
خلاص نماید و روح در تحلی آید و انواع روح در تحلی آید  
و انوار روح بر نظر ایشان بکشف گردد اما ایشان را بدان  
قری و قبولی بدید نماند و شب نجات ایشان شود بل کی  
سب غلو و مبالغت ایشان گردد در کفر و ضلالت و لطمه  
لسان درج شود حناک فرمود قوله تعالی **سَنَسْتَدْرِجُهُمْ فِي ضَلَالٍ عَظِيمَةٍ**  
**سَنَسْتَدْرِجُهُمْ فِي ضَلَالٍ عَظِيمَةٍ**  
دور واقع است که حو تعالی در این افاق و انفس حال  
ایات بنات در نظر موحدان آرد که **سَنَسْتَدْرِجُهُمْ**



لَمْ يَكُنْ  
أَنَا فِي الْفَارِقِ فِي أَنْفُسِهِمْ تَبِيرٌ مِمَّنْ لَمْ

معدان را سبب ظهور شود و بالهام ربانی که در معرفت  
فخوری و تقوی نفس بدل سالک می شود در حالت مغلول  
حواس نظر دل را در حصر صورت لنگر الهام افتد که خیال  
انرا تقسیمی مناسب کرده باشد یا بی واسطه تصرف  
خیال بر حقیقت لنگر الهامات نظری افتد تا سالک را مصلحت  
و فساد نفس و ترفی و نقصان خوش اطلاع مددی آید  
حاکم فرمود و بشر و استقامتها فاعلمها فجور و تقوی  
و خفا که اغما مشرک را سبب است در احوال بود و زیادتى انجا  
موقع را سبب کرامات گردد و زیادتى ایمان

مَوْلَانِی أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ

ایمانا به ایمانهم و در مساز و لقمه مشرک و واقعه موحد الیک  
مشرک در حجب شرکت و اشنیت باز مانده است بر کندان

مشاهدات انوار صفات احدیت خیر باید و از مستی  
انسانیت بیرون باید و موقد بنور وحدانیت لعل طلیعت  
حجب شرک خلاص باید و مستی انسانیت در غلج انوار  
احدیت محو کند و در ظهور عالم وحدانیت بر خود را مقام  
وحدت گردد

کی بود ما را با خدا مانده و توفیق و وحدانیت  
سر زبانی که را از مطلوب گفت راست خنید که انا اگو گفت  
و در اندک کشف دفاع را در نظر سالک به فایده است  
اول اندک بر احوال خوش از یاد و نقصان و سیر  
و توقف و قوت و جهد و شوق و فردگی و باز ماندگی  
در سیرگی اطلاع افتد و از منازل و مقامات راه در حجاب  
و در رکات و علو و سفلی و حق و باطل لنگر اخبر شود زیرا که  
لنگر هر یک را خیال بعشر بندی مناسب بکند تا سالک را  
و توقف لقمه بر جمله دفاع نفسان و حیوانی و شیطانی  
و سبعی و ملکی و دلی و روحی و رحمانی تا اگر صفات در غنیمه



نسانی بروی غالب بود از هر صفت و شرف و نخل  
و حقد و کبر و غضب و شهو و غرآن خال هر یک را  
در صورت حیوانی و شیطانی و سبعی و ملکی و دنی و دگر  
در حیوانی یا اگر صفات ذمیمه بروی غالب بود مقتضای  
کنند خاکسای صفت حرص را در صورت موش و مور تمایه  
و دیگر حیوانات حرص را و اگر صورت شرف غالب بود  
در صورت خوک و خرس تمایه و اگر صفت نخل غالب بود  
در صورت سگ و بوزینه و اگر صفت حقد غالب بود  
در صورت مار نهانند و اگر صفت کبر غالب بود در صورت  
ملک نهانند و اگر صفت غضب غالب بود در صورت  
بوزینه و اگر صفت شهو غالب بود در صورت  
دراز گوش نهانند و اگر صفت سبمی غالب بود در  
صورت کوسه نهانند و اگر صفت سبعی غالب بود  
از هر نوع سباع در زحل آرد و اگر صفت شیطنت  
غالب بود در صورت شیطانی و مرده و غولان در

۱۶۷  
نظر آید و اگر صفت غدر و حلت غالب بود صورت رونا  
و خرگوش نمند دانند که این صفات غالبست و اگر آنها را  
سخنرینند دانند که این صفات عبور می کنند و اگر آنها  
را بلند که می کشند و قهر می کنند دانند که این صفات عکس  
و خلاص می یابند و اگر می بیند که با آنها درینا رعایت  
که در معاند و کمانه است عاقل شود و اگر آنها  
روان صافی نمند و در اینها و غدیرها و حوضها و سمنها  
حوش و روضها و ستانها و قصصها و اینها صافی و ماه  
و ستاره و آسمان لرحمله صورت و صفات در این است و اگر  
انوار نهانست و عالمهای نامشایی و طیران و طلب  
معارج و عالم رنگی و بی حونی و طی و زمین و آسمان و ریش  
موا و کشف معانی و علوم لدنی و لدنی و آلات لرحمله  
معانی روحانی است و اگر مطالع ملکوتی باشد  
دانند که در موافق و معارض اول و آخر و نفس و ملکوت  
اشیا و عرش و کرسی نمند در سلوک صفات ملکی است و حصول



صفات حمده و اکرام و استمداد و انوار غیبی است  
 و تکاسفات صفات الخیر است و الهامات و وحیها و اشا  
 و تجلیها صفات ربوبیت در مقام تخلو است اخلا  
 رحمان که هر نوع شمه نموده اند همه بر قیاس هر کس است  
 دوم فایده این وقایع در و روح و ملکی نیک با ذوق بود  
 از آن شرف و قوت و دوتی دید آیه که بدان ذوق  
 و شرب انس از خلق و مالوفات طبع و مستلذات شهادت  
 و شهنشاهی حسنی باطل گردد و با مقیبات و عالمی حال  
 و لطایف و معانی و اسرار و حقائق انس بر آید و کل  
 منوره عالم غیب طلب شود و مشرب او عالم غیب گردد  
**قَدْ عَلِمَ كُلُّ اِنْسَانٍ مَشْرَبَهُ**  
 و حکمت اطفال طریقت را در بدایت جز بشیر  
 و قاع غیبی نتوان برورد و غذای حاز طالب بصورت  
 و معنی وقایع تواند بود چنانکه بعضی در خدمت خواجه <sup>سید</sup>

ممدانی رحمه الله علیه با دمی گفت سبج در خدمت  
 شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه بودم در سفره خاتمه  
 با اصحاب طعام می خورد در میان آن غدا شد یک  
 ساعتی بود حوز را خورده اند گفت این ساعت بغام را  
 علیه الصلاة دیدم که آید و لقمه در میان من نهان  
 خواجه امام یوسف فرموده

**تَلْكَ خِصَالُ التَّقِي بِمَا اَطْفَالُ الْبَرِّ**

گفتند اینها نشانه که اطفال طریقت را بیرون بشیر  
 فایده این که بعضی مقامات از راه حریص و وقایع غیبی  
 عبور نتوان کرد و در کل اعظم در احیای سفره و شیخ  
 از مهر نیست تا سالک سیر در وجود خویش کند و سلوک را  
 در صفای نفس و دل و روح بود ممکنست که بغیر حجت  
 سفند و لیکن حوز سرحد روحانیت رسد بخودی خود  
 از آن نتواند گذشت که هر یک هر تصرف که از سالک <sup>در</sup>



مستی دیگر بد آورد و او را بعد از این راه برنستی است  
 و نستی بقدر غیری تواند بود سو قاعی که از فصل  
 وراثت آید ما از حضرت نبوت ما از تجملها صفات  
 خداوندی فیما بحش بود و ما فیما حقیقی حاصل شود بقا  
 حقیقی که مطلوب و مقصود از سلوک است نرسد و الله اعلم  
 بعد از این طریقی از ذوق قاعی که کشف و مشاهده و تجلی و وصول  
 تعالی دارد هر یک در فصل آنجای خود سرگشته اند بشارت  
**قصه شامیه از نوله و مرثیه از مقدس**

قال الله تعالى ما كنز القول ما راى افتمارونه على ما يرى

ولقد رآه نوله اخرى وقال النبي صلى الله عليه وسلم لا احسن  
 از تعبیه الله کانک تراه بدایک حوز الله بتدريج از نصب  
 مصقل لا اله الا الله صفات نام و زکاء و طبع و ظلمت

صفات بهریت از و محی شود  
 از لکارتش صقاله و صقاله القلوب **ذكر الله**

پدیدای انوار غیبی گردد و سالک بحسب صفت دل و ظهور  
 انوار مشاهده از انوار شود در بر این حال از انوار بشت  
 بر مثال بروی و لوامع و لوامع میدادند

**ما لها البر والذى تلج فرای کناوتی**

و خدا که صفت زیاده شود انوار بقوت و زیادت  
 می گردد بعد از بروی و مثال حراخ و شمع و شعله و اشها  
 اقر و حبه مشاهده شود و اینکه انوار علوی میدادند  
 انداز در صورت کواکب خرد و بزرگ و اینکه بر مثال قمر  
 مشاهده افتد و بعد از آن در شکل سمن پدید آید  
 بر انوار مجتهد در مجال پدید آید شرح ابر حمله اطنالی  
 دارد اما شمه نوله آمد لیس الله تعالی بدایک منشأ  
 انوار متنوع است حوز روحانیت سالک و وراثت  
 و نبوت خلاصه علیه الصلاه و ارواح اولیاینا  
 و حضرت عترت و ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلف



و قرآن و اسلام و ایمان و انواع عبادات و طاعات  
 که هر یک با نوری دیگرست و از این مشا نوری دیگر خیزد  
 و چون انوار کلی از حجب بروز آید خیال را در این نصرتی  
 نماید الوان بر خضر و در در رنگی و در صورتی و در محلی  
 و در شکلی و در کفایتی و در سببیت مشامده افتد و نور  
 مطابق آنست که از این همه پاک و معنی باشد و هر شکل  
 و لون که خال ادراک کند جمله از آرایش صفات شری  
 است و چون با روحانیت مرفاقت از صفات شری  
 نماید و تلالوی در رنگ و شکل بدیداد و شرح الکتی بر یک  
 از این انوار مختلف از گداز مشامده می شود  
 مختص بفصل تعذری در ادراک اما بر سبیل احوال در این  
 همه در صورت بروز و لولای آمدن مشش از منشأ ذکر  
 و وضو و نما و حزنه و گاه بود که از غلبات انوار روح  
 حجب صفات شری محو شود بر مثال ابر و پرتوی  
 از روحانیت در صورت برق مشامده افتد و قوی می ریزد

از این سخن ابو سعید محمد الله علیه و صوابه بود  
 خلوت خانه رفت نغمه نژد و بیرون دوید گفت خدایا  
 درم سخن احوال بدانست فرمود ای کار نادره آن نور و صفت  
 نبود توان کجا و آن حضرت لریکها و اما آنخ در صورت  
 حراغ و شمع و مانند این سینه نوری باشد متبیس می آید  
 و این سخن ما از حضرت نموت که در لاجماندا یا از  
 استعدا در علوم یا از نور قرآن یا از نور ایمان و آن  
 حراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منور شد  
 از این عالمها که گسترده و اگر در صورت تبدیل و شکافتن  
 بمن باشد که حریفانی دل را بدان مثل زده است

## مثل نغمه امشگاه فیهما مضیاج

و اما آنخ در صورت علوی سینه چون کواکب و اقمار و سیما  
 از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفات  
 آن ظاهر می شود چون آینه دل بقدر کوی صافی



شود نور روح بقدر کوی بدر آید گاه بود که کوی  
 بر آسمان بیند و گاه بود که بی آسمان بیند حوزت آسمان  
 بیند آسمان حرم دل بود و کوی نور روح بقدر صفاء  
 دل اگر خرد بود یا بزرگ مانند کوی ما بسیار و چون کوی  
 آسمان بیند عکس نور دل بود ما نور عقل یا نور ایمان  
 که بر صفای هوا سینه ظاهر شود و گاه بود که نفس  
 خوار صفا یابد که آسمان نور در نظر آید و دل در اینجا  
 حوزت بیند اگر گاه تمام بود دل تمام مانی شد نیست  
 و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کمورت باقی است  
 و چون آینه دل در صفا کمال کرده و بدرای نور روح  
 شود بر مثال خورشید می آید اما حد اکثر صفا  
 زنا در نور خورشید در حیات آن نبود با وجودی که  
 در روشنی هزار ساله لبر خورشید صورتی در حیات  
 نبود و اگر ماه و خورشید یکسان می آید اما حد ماه  
 دل بود که از عکس نور روح منون شده است و خورشید

روح ما شده اما منور در شجای طالع است خال  
 آنرا بصورت خورشیدی نقش بندای مناسب کرده است  
 و در نور روح بی شکل و لون و صورت است و گاه بود که  
 خورشید ماه و کوی نور در حوض و دریا و جاه آب و حوض  
 آب و آینه و مانند این می آید اما حد آن حلال نور روح است  
 بود و آن محال محقق می آید که حال آنرا نفس منور  
 کرده است و گاه بود که بر نور انوار صفات حوض و علا  
 بر فضیله من تقریب الی شریک بقرب الله ذراعا  
 استقبال کند و از مسیح روحانی و دلی عکس بر آینه دل  
 اندازد بقدر صفا آن خائک بر آینه علیه السلام در ابتدا

## ما جعل علی اللیلای کوی

حوزت آینه دل بقدر کوی صفا یافته بود که نور بقدر کوی  
 می آید اما حد آن در کار طبع تمام خلاص است  
 صورت قمری است هده اقدار قلمساری القمر از غایت



بکمال صافی نه در صورت حشره مشاهده افکار  
 فلما رأى السمى ناعه قال هذا بى الله  
 وحققت آنچه مشاهده نظایر خلل عوی شد عکس  
 برتوانوار صفات ربوبیت است که در این دل مشاهده  
 افکار و لکن از سر حجب روحانی و در مقام بلون  
 لاجرم اقول می دیدم اومی گفت لا احب بر آفلن  
 بیان آنکه از سر حجب بود آنکه در صورتها مختلف  
 نمود و آن حضرت من نیست له صورت و بیان آنکه در  
 مقام بلون بود که اقول می دیدم و او من نیست از  
 اقول و بیان آنکه برتوانوار صفات عوی که مشاهده  
 افکار با حجب اقول ما را که دل چون دل بود  
 در روغ سینه حکم مذار بی هم لایق بر تو خیزد  
 که مشاهده دلست آنچه از انوار حوس مشاهده دل شده  
 همان نور معرفت دل گردد و تعریف حال خود هم عوی کند

ذوقی در جان سدید آمد حضرتی که در آن ذوق بدانند که آنچه  
 دل می بیند له حضرتت نه از اغیار معنی دقت است  
 در عبارت دشوار کند و این ذوق منقاد است و اگر  
 معرفت از در سمع در لید خوار بود که موسی راعی انی  
 انما الله و ما معرف لیس حجب اید بولطه بود در الشجرة  
 ان یاموسی انی انا الله و چون حجب بر خیزد بی واسطه  
 شنود که و کلام الله موسی کلما و اگر معرفت از بطن  
 آید حجب بایه بود بولطه آید خنا که خلل راعی بود  
 فلما رأى السمى ناعه قال هذا بى الله و حققت ذوقی در  
 جان بدید مشاهده از تعریف آن یک ترجمان زبان  
 ننموده مذار بی و چون حجب کلی بر خیزد بی واسطه  
 آید جنایک خواصه راعی الله السلام بود ما کذب الفواد  
 ما را که افتاد و نه علی بیک و عمر راضی الله عنه هم  
 از حاسنی بود که می گفت رای قلبی ربی و خواصه  
 عو در مقام احسان اشاء بحصول این ذوق کرد



ان تعبد الله كما تكبروا واکر کسی سوال کند که ابراهیم علیه  
 السلام را آن خورشید و ماه و ستاره که مشاهده افتاد  
 در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب گویم  
 تفاوت میکند حوزان دل صافی شود گاه گاه مشاهده  
 در غیب است از عالم دل بواسطه خال و گاه بود که  
 در شهادت است از عالم ظاهر بواسطه حس در حری که  
 مناسبی دارد و محال ظهور انوار حق تواند بود حوشه  
 و ماه و ستاره بدرای عکس بر توانوار جوانی که  
 الله نور السموات و الارض که محقق بیننده از دل است  
 و نماز حضرت عیسی خور و وفی بزاری لرغوب  
 حواس غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان بود و گاه  
 بود که صفات دل بحال رسد و حجت شکاف شود و این است  
 سَنَمُ لِبَاتِي رَافِقِي فِي انْفُسِهِمْ حَتَّى  
 بدید آمد اگر در خود نکند همه جویند و اگر در وجود است

در هر چه نکرد همه حوزانند خاک لرزید گفت ما در حق  
 فی شیء الا وراثة الله فیه و حوز حجب رخسار کلی و مقام  
 شهود در واسطه میسر شود گوید ما نظریه شیء الا وراثة الله  
 قله و اگر در بحر با مان شهود مستغرق شود و وجود مشا  
 متراشی گردد و حوز شامد ماند و بحر حاز بود که شیخ حنه  
 قدس الله روحه العزیز می گفت ما فی الوجود سوی الله درین  
 مقام شهود حال شاهد در آنه ایشان سمر خط شاهد  
 بود حاکم این ضعیف گوید **ن**  
 عمر است در راه تو ایست و سرمه خال قدم بدکان می سرمه  
 زان روی کسب آنه روی تویم از دیده تو بروی نومی بکم  
 و اما الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده افتد یکی  
 دیگر دارد بحسب مقام حاکم در مقام لوانی نفس نوری ازرق  
 بدید آمد از امتزاج نور روح نور مذکر و طبع نفس نولد کند  
 و حوز طبع نفس مکذوب نور روح زبا در سوره نوری سیرخ  
 مشاهده شود و حوز نور روح غلبه کرد نور زرد بدید آید



حور طلیت نفس مایه نور سبده بدیداد و حور نور روح بیا  
صفای دل امتزاج کرد نور بن بدیداد و حور دل تمام  
صافی شود نوری حور نور خورشید با شعاع بدیداد و حور  
آنه دل در کمال عقالت بود نوری حور نور خورشید که  
در آنه صافی طاهر شود که نظر از قوس شعاع او ببرد  
طفه نباید البته حور نور حور عکس بر نور روح اندارد  
ما ذوق شهود آمیخته بود و حور نور حور حجب روح و در  
در شهود آید بی یکی و یکی کفایت و بی صدی و بی مثلی و بی صد  
اشکارا کند و ممکن و ممکن از لوازم او شود انحاء طلوع  
باید نه غروب نه بمن ماید نه یسار نه فوق نه تحت مکان  
نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عین الله  
صبح و لایس انحاء نه عرش است نه فرش نه دنیا  
و نه آخرت **شعر** نور تبذیر و اذ ابدا است ممکن  
شمس طلعت و من را با آفتاب والقوم ضلوا وظلمه ذاب  
لم یفلت و لم یقول لکن مع من ، ابتدا انوار صفات جمال

که از عالم لطف خداوند است در مقام شهود از نور روح نفوذ  
فما اشکارا کند که نموده آیه اما انوار صفات حلال که از عالم  
فخر خداوند است فما الفنا افضا کند و سان از شرح آن عاجز  
و قاصد است اول نوری بدیداد محرق که خاصیت لایس و لایس  
اشکارا کند که محقق میزد و دوزخ از نور نور است انوار  
صفات جمال مشرق است به محرق و انوار صفات حلال محرق است  
نه مشرق و نه عقل و فهم در اکل اسمعانی نکند بلکه کاه بود  
که نور صفات حلال ظلماتی صرف بود عقل حکونه فهم کند نور  
ظلماتی که عقل جمع بین الضدین محال شناسد و اگر فهم  
توانی کرد لیس انحاء که خواص علیه الصلوة می فرماید دوزخ را چند  
در سال می یافتند تا سرخ گشت چند در سال دیگر یافتند تا  
سید گشت چند در سال دیگر یافتند تا سیه گشت و اکنون  
سیاه است از نور عقل و انوار سیه را عقل حکونه فهم کند و آنجا  
که محقق و صدف و صدف است حور نظر کی هر کجا در دوز عالم  
نور و طلیت است از نور انوار صفات لطف و خیر اوست که



الله نور السموات والارض وانه من نور وظلمت لم يولد  
 اشارت مروده بلفظ خلقت گفت **خلق السموات والارض**  
 وحمل الظلمات والنور خلقت را دیگر نهاد و خلقت را  
 دیگر در ضمیر اشارت معانی سارست فراخور هر چه صله  
 نباشد اما صفات حلال حور مقام فناء صولت نیست  
 الوهیت و سطوت عظمه ربوبیت اشکارا کند نوری  
 سیاه منی بقی محبت محیی باشد شود که شکست طلسم  
 اعظمی دروغ رسوم بهر از طلوع او بیدار گردد در خاک  
 احمد غفران بعد الله علیه در می گوید **ط**  
 دیدیم نهان کنی و اصل جهان و ز علت و عار کرد شمع آستان  
 آن نور سه ز لاف برتر دان **ز نیر کرد شمع نه این مایه آن**  
 و خواست **ع** در مستدعاء از ما الاشیا کما می ظهور انوار صفا  
 لطف و فهمی طلسم زنی که هر چیز را که در دو عالم وجودیت  
 یا از بر تو انوار صفات لطف اوست یا از بر تو انوار صفات قهر او  
 و از اموج جبر و وجود حقیقی که فایز بذات خود بود بنور است

و خود حقیقی حضرت انزالی و لم یزل است حاکم فرموده  
 مبر اول و بر افروا لطا مبر و الباطن **ط**  
 دل مغر حقیقت نیست و تر نوبست **در صورت روح صورت**  
 هر چه که آن است از مشتی دارد **یا ساء نور اوست بالو است**  
**فضای محاشفات و انواع آن**  
**قال الله تعالی مکسفا عنک غطاک فنصرک الی نور**  
 وقال الی صلی الله علیه و سلم حجاب النور لو کشفها لاحت  
 سبحات وجهه ما انتهى الیه بصر **در آن حقیقت کشف آن**  
 حجاب برون آمدن حقیقت روحی که صاحب کشف احوال  
 هر کند که سر لایزال در آن بگردد باشد حاکم فرموده مکسفا  
 عنک غطاک یعنی حجاب لایزال تو برداشتم یا مکشوف نظر تو  
 از سر لایزال دیدن و حجاب عیارت از فو انی نیست که دیده  
 شده در آن لایزال خضر جلت محیی و ممنوع نیست و آن جمعی  
 عوالم مختلف دیا و آخر است که بروانی مگر در عالم کونیه



در بیان این  
مقامات  
و در بیان این  
مقامات

و در این مقام میسر آنکه حدت صحو بدان مطلق است از تنه  
سبعین الف حجاب مرقع و ظلمه و این مقام در عالم در  
نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالم انسان را دیده  
است که آن عالم بدان دیده مطابق تواند کرد در حال کشف  
از عالم و این مقام در عالم در دو عالم مندرج است  
از این عبارت نور و طاعت کرد یعنی ملک و ملکوت و غیب  
و شهادت گویند و جسمانی و روحانی خواهند و دنیا و آخرت  
گویند جمله یکی است عبارت از محلیت شهود و انسان عبارت  
از مجموعه این دو عالم است که قدرت از این جمیع مملکت  
است و منقاد بر آید که ادراک منقاد بر عالم کند در  
مدرکات دو عالم اینان مندرج گردانده است چون حواس  
بخی که آنکه که جسمانی انسان تعلو دارد و حاکم عوالم جسمانی است  
بدان حس ادراک کند و چون مدرکات باطنی بخی که آنکه که روحانی  
انسان تعلو دارد حاکم عوالم روحانی است بدان ادراک کند  
و آنرا عقل و دل و سر و نفس خوانند اما در اصطلاح شایع

و روح

مکاشفات اطلاعی معانی کنند که مدرکات بخی که آنکه طینی  
ادراک کند به مراجع حلیت بخی که آنکه طانی را در ادراک کند  
ما قولی شری که تبع حواس است سر جمیع سالک صادق محذره  
از ادراک از اسفل السافلین طبعیت روی با علی علین سرعت  
آورد و بقدر صدق جان طریق بر قانون محاسبه و ریاضت  
در نهاده بدرقه متابعت شردن کرد از این حجاب که گذر کند  
للمستغنیان در این حجاب او را دیده مناسب لم مقام کنایه شود  
و احوال آن مقام منظور نظر او گردد و بقدر دفع حجاب و صفای  
عقل معانی مستور روی نمودن گردد و با سیر مفعول است مکاشف  
می شود و این را کشف نظری گویند بر این اعتقادی زیاده باشد  
تا آنکه در نظر آید در قدم نهاد اعتقاد را نشانه **مصرح**  
نه درجه بینی بنویسند لی دل مستحق که افلا سفی در مقام  
مانند و بهمت بن تصفیه دل و ادراک مفعول صرف که گفته  
و آنرا وصول بمقصود جفقی سنا حنه و از فولد دیگر مدرکات  
محرور مانده و با بکار ندر آید و در نتیجه ضلالت گردانند



و خاتون اکبره کرده فضلوا مقل و اصلوا اکثر و چون  
کشف معقولات عبور اقاد مکاشفات حلی بدید آید  
و انرا کشف شهوهای کوبنده انوار مختلف کشف افعده خاکی  
شرح ان بعضی در فصل است بدین موده آمد بعد از ان  
مکاشفات سری بدید آمد و انرا الاهی کوبنده اسرار آفرین  
وحکت و حود رحمت طاهر و مکتوف شوه این صعب  
گوید **ط** ای کرده عمت عار و موش در دهن خایه فروش  
سری که مقدسان از ان محرومند عشو یوسف و گفت بگوشتن اما  
بعد از ان مکاشفات روحی بدید آمد و انرا کشف شهوهای  
کوبنده در بیداری لم مقام کشف معارج و عرض جنات  
و جحیم و رونت بلایکه و مکالمات انسان بدید آمد و چون  
روح کلی صفا گرفت و از کدورت جسمانی پاک گشت عوالم  
مانشاهی برو مکتوف شوه و دایره از اواده نصب دیده  
کرد و انجا احباب زمان و مکان بر خنده نا اخی در زمان ماضی  
رفته است در حال ادراک کند تا کس باشد که ابد ا

افزیش موجودات و مراتب کشف نظر او شوه و بمن  
اخی در زبان مستقبل خواهد بود ادراک کند خاکی حارثه  
می گفت **ک** کان انظر الی اهل الحنه یثرا ورون و الی اهل النار  
تعا ورون و خواصه علیه الصلاه می فرمود **ع** عرضت  
علی الحنه فزانت اکثر اهلها الما کن و عرضت علی  
النار فزانت اکثر اهلها النساء **ح** و حجاب زبان و مکان  
دنایه و ریخته بود زبان و مکان آخرتی کشف اقاد  
و بعد در مقام باشد که حجاب جهان از سر حیره ازین  
بمختار منند که ازین خواصه عا می گفت **ی** یا هتا  
الناس انی انا مکر فلا تسبقون بالکفر و لا بالاسود و لا  
ترفعوا و سکر فانی از کفر فانی و مخلص **یعنی** ازین  
بمختار می بینم که ازین می بینم شمار و پیش خورق عا  
که انرا کرامات گویند درین مقام بدید آمد از اشرف  
خواطر و اطلال روح در معنیات و عبود براب و ایش و مولا  
و طی زمین و غیر ان و اس حشر کرامات را ببرد اهل حشر اعیان



زادنی باشد زند که این معانی اهل دین و غیر اهل دین  
بود حاکم خواجه عه ازین صیاق و سبب . ماتری قال  
اری عرشا علی المآ قال عه ذاک عرش العلیس . و دیگر اهل  
جنس له خرف عادات و جهال را خواهند بود تا در حدیث آمده  
است که مرد را بکشد و زنده کند اما آنچه آنرا محقق گمراشته  
توان گفت و جز اهل دین را نبوده است که بعد از کشف روحی  
در مکاشفات حقیقی بدیده زیرا که روح کافر و ایمان را نیست  
اما حقی روح حضرت مستطاب که هر محاسن حضرت بدیده  
حاکم و موهبت کتب فی فلوهم بر ایمان و ایدهم روح مستطاب  
و حای دیگر فرمود بلغی الروح مزاجه علی مرثا معانی  
و در حق خواجه عه فرمود . و کذلک اوحنا الیک روحا من  
امنا ما کنت ندی ما الکتاب لا ایمان و لکن جعلناه نورا  
نهدی به مرثا معادنا . یعنی روحی نورانی حضرت  
بعضی بندگان در بین دون بعضی تا اولی مرتبه راه یافته  
بعالم صفات خداوندی که رستم را بر رخت رستم کشید تا

حاکم دل واسطه حسانی و ملکوتی آید یکی روح در ملکوت  
و دیگر در جسم تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیضانی  
نور حق گردد و بدین روی که در جسم دارد آثار انوار ملکوتی  
و معقولات بنفس و من می رسد و سر و مرتبه دو عالم دل  
و روح آید تا بدان روی که در روح دارد استفا در فیض  
روح می کند و بدان روی که در دل دارد مقابل فیض روح بدین  
می رسد و محقق حقی واسطه عالم صفات خداوندی و روح  
آید تا قابل مکاشفات صفات حضرت گردد و عکس آنرا افاضان  
بعالم روحانیت رسد تا شرف تخلقوا باخلاق الله مستطاب  
گردد و ازین کشف صفاتی گویند درین حال اگر بصفت عالمی  
مکاشف شود علوم لدنی بدیده و اگر بصفت سمعی مکاشف  
شود استماع کلام و خطاب بدیده و اگر بصفت بصیری  
مکاشف شود رویت و مشاهده بدیده و اگر بصفت حسی  
مکاشف شود ذوق شهود حسی حضرت بدیده و اگر بصفت  
جلال مکاشف شود فای حقیقی بدیده و اگر بصفت قیومی



کاشف سود نفای حقیقی بید آمد و اگر بصف و حد است کاشف  
 شود وحدت بداند باقی صفات هم بر قیاس کند اما کشف  
 ذاتی و امرات بر بلند است عبارت و اشارت از زبان این  
 قاصد این ضعف در می در سری کوه **ط**  
 با سر کوی عشق بومرغ است. سرد و جهان بجهل کشف دل است  
 و آنجا که نذرگاه دل مقبل است. و طالع همه جهان را حاصل است  
 تمامی این در فصل بیان تجلی گفته آمد از شایسته حمد  
**فصل نهم در بیان تجلی ذات و صفات خداوند**  
 قال الله تعالی فلما تجلی ربه للعجل جعله دكا خسته  
 موسى صغفا وقال المیعه از الله خلق احم فنجلی  
 نه وقال علیه السلام اذا تجلی الله شی خضع له بدایک  
 تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیب است  
 جل و علا حنا که شرح از سایه است الله در روح را این  
 تجلی باشد و در معنی سالکان را غلط بنسار افند که آنچه  
 که صفات روح با ذات روح تجلی کند سالکان را ذوق تجلی

حوایه بسی روندگان در مقام مغرور شوند و اگر شیخی کامل  
 صاحب تصرف نباشد ازین در طه خلاص و سوار توان یافت  
 و در چند کشف این حقان و مشایخ متقدم قدس الله لروا  
 کمر گوشده اند و با تو استند از نظر اغیار پوشیده اند اما  
 حوز این ضعف نباید از نظر که بسی در عیان فی نظر معانی **ح**  
 این طایفه بدیده اند و مغرور شیطان و مکر نفس مغرور گشته  
 و هر حرفی چند پوشیده که از انواه گرفته اند ندانسته اند کمال  
 مقصد و مقصود این راه رسیده اند و ذوق مشایخ بر روح این  
 و خود را در ملک جایزالتصرف دانسته و با باحت و زندقه در  
 لغاف حاکم می گوید در وصف احوال **ط**  
 پوشیده مرقعند از رخ خامی چند. بگرفته نظامات الهی را چند  
 مارفته ره صدق و صفا کای چند. بدنام گشته نگوای چند  
 حواسست ما از برای محل لرزه عیان از مقامات و احوال سلوک  
 شمه ما ز کید ما خود را بدین محل رسیده اگر لرزه احوال  
 در خور حری سینه از احوال غرور شیطان و کمینگاه مکر



نفس برور آینه و روی بصراط مستقیم که حال متابعت  
 همنه و اگر در ایشان درد طلب یافتی باشد دست در این  
 صاحب دولتی رنده که بر قدر لک دولت او مقصود <sup>مقصود</sup>  
 رسنه حاکم می فرماید. واتوا اللمون مرابوا بها <sup>این</sup> <sup>ضعیف</sup>  
 مارا رخ صفت بحیفه برالابی. <sup>ار</sup> <sup>کی</sup> جوز شایین در خورشاهان  
 حور صمو اگر غدای باری. باری کردی که دستش را شاز  
 و نرطالمان محفوف و میدان صادق را دلیلی باشد بجایه صفا  
 و مشرفی مرجع و آب الکنوز شروع کنه بتایید ربانی  
 و توفیق زحانی در شرح تجلی و فرق میان تجلی روحانی  
 و تجلی ربانی بدانکه جوز اینه دل از کورت و جود <sup>ماسو</sup>  
 حضرت صفالت به و صفا بکمال سه مشرقه افاب  
 جمال حضرت گردد و جام جهان نای ذات متعالی الصفا  
 شود و لکن نه هر کرا دولت صفالت و صفا دست  
 سعادت تجلی مساعدت نامه. ذلک فضل الله لوطیه <sup>میشا</sup>  
 اما بدین سعادت هم درها صافی مستعد شود حاکم شیخ

عبدالله انصاری رحمه الله علیه فرموده تجلی خوا کاه آه  
 و از سخ علی بویانی سندم قدس الله روحه که از منج  
 خوش خواصه ابو کمرثانان فروتنی رحمه الله بواسطه  
 کنه نه هر چه بدوید کور گرفت اما گوران گرفت که بدوید  
 که در امتداد حوز اینه دل لمر صفات شریست و زکار طبیعت  
 صافی شود بعضی صفات روحانی بر دل تجلی کنه و آن  
 غلبات انوار روحانیت بود و بایش که نور ذک و نور  
 طاعت بر انوار روح غلبه کنه و در پایی روحانیت  
 نموج آید و موج موجی ساحل دل تا خیر از بر صفا  
 آنه دل تجلی میداده و کاه بود ما نور ذک و ذاک نور ذک  
 مذکور امیخته شود ذو تجلی مذکور بخشه و نه آن بود <sup>کاه</sup>  
 بود که روح محملکی صفات در تجلی آید و این از محو کلی  
 آثار صفات بشری بود و کاه بود که ذات روح خلیفه  
 خواست در تجلی آید و بخلافت خود عوی انا الحق گیر و کاه  
 بود که جمله موجودات را پیش تحت خلافت روح در



سجده نماید در غلط افند که مگر حضرت حقست قاسم است که  
 اذا تجلی الله لشی خضع له از هر جنس غلطها بشمار افتد  
 و نفس لبره شرب حوش از غرور بخورد و بر روزه فرق و سبزه  
 بنواید کرد میان حو و باطل منظور از نظر عنایت که محفظ  
 اند از کس نفس و مگر خواص فرق میان تجلی روحانی و تجلی  
 ربانی اول آنست که تجلی روحانی وصفت صورت دارد اندا  
 فوت افنا باشد اگر در وقت ظهور ازالت صفات  
 بشری کند اما افنا بنواید کرد حو و تجلی در حجاب شون  
 صفات بشری معاودت کند عادی المشعشع فی طبعه پاک  
 بود که نفس با ار تجلی روحانیت الی دیگر حاصل شود از  
 علم و معرفت در مکر و حلت و تحصیل مقاصد برای  
 خوش که بشر را بنده باشد و در تجلی حو جل جلاله  
 اسرار است بنواید بود زیرا که از لوازم تجلی حو تذکر  
 طور نفس است و زینبوق صفات باطل که جانی  
 و زینبوق الباطل لئلا الباطل کان زینبوقا دیگر آنکه

با حصول تجلی روحانی طمانینه دل میدارد و از شوائب شکر  
 خلاص نماید و در وقت معرفت تمام میدهد و تجلی حو جل جلاله  
 محلا و صند است و دیگر آنکه تجلی روحانی غرور و غدار  
 میدارد و عجب و مستی برآید و در طلب نقصان بدر  
 و حو و باز مگر نمود و ار تجلی حو جمله بر خرد و مستی  
 بنستی مبدل شود و در طلب برآید و شکی زیادت  
 کرد در حاکم می گوید  
 سرزد دل حسنه لزوماً نیست و بر شکی از آب لاله نیست  
 از آنکه وجود نفس سنی رحا و زمره موس عشق حو نیست  
 و اما تجلی حضرت خداوندی مرد و نوع است تجلی ذات و تجلی  
 صفات و تجلی ذات هر مرد و نوع است تجلی ربوبیت  
 و تجلی الوهیت ربوبیت موسی بود علیه السلام که طفلی  
 او بود نه او طفلی که فلما تجلی مره للمجمل جعله دکان خد  
 موسی صغیرا لم تجلی نصیب که تذکر بود و نصیب موسی  
 صغیره حو و عالی بر ربوبیت علی کرد موسی که مانده





اگر چه گویند ما را بر سر و موی بنفاد و لکن در بیست و نه  
 بود دارند وجود ایشان باقی گذاشت و کلی الوهیت  
 محدر را بود عه ما حاکمی مستی محمدی سراج داد و در معروض  
 نفی وجود محمدی وجود ذات الوهیت اثبات فرمود که  
 از لایق ما بعون انما ما بعون الله ید الله فوق ایدهم کمال  
 اس سعادت بهر کس یکبار از ابیاعلمهم السلام نداده  
 اما حوشه حسان اس حرمین را بدین سرف مشرف گردانید  
 و درین حرمین درین خوشه رسانند لا ازال العبد مغرب  
 الی بالنوازل حتی احبته فاذا احبته کنت له سمعا و بصرا و یداً  
 و لساناً فبی سمع و فی بصیر و فی سطش و فی سطق و این سعاد  
 از حاصیب محلی ذات الوهیت بود و اما محلی صفات  
 هم در دو نوع است محلی صفات حمال و محلی صفات حال  
 و محلی صفات حمال هم در دو نوع است صفات ذاتی و صفات  
 فعلی و محلی صفات ذاتی هم در دو نوع است صفات نفسی  
 و صفات معنوی صفات نفسی است که خیر مجر لدالات

۱۷۷  
 کند بذات باری جل و علانه بر معنی زیادت بر ذات حاکم  
 موجودی و واحدی و قائم نفسی بر اگر بصفت موجودی  
 محلی شود امر افضا کند که شیخ حنبل رحمه الله علیه می گفت  
 ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی محلی شود از  
 افضا کند که ابو سعید بن ابی احمد می گفت ما فی الحجه سوی الله  
 و اگر بصفت قائم نفسی محلی شود از افضا کند که ابو یوسف  
 می گفت سبحانی اعظم شانی و صفات معنوی است که  
 خیر مجر لدالات کند بر معنی زیادت بر ذات باری  
 جل و علایم کوی هم اورا علمست و قدرت و ارادت  
 و سمع و بصیر و حی و کلام و بقا بر اگر بصفت عالمی  
 محلی شود همان بود که حضرت بود علیه السلام و علمای  
 و لدنا علما علوم لدنی بر مراد و اگر تقدیر محلی شود  
 خان بود که محمد در علیه السلام بود که سکر مش خاک  
 لشکر را هرمت کرد و ما رمت از رمت و لکن الله رمی  
 و اگر بصفت مری محلی شود خاز لوح که ابو عمار حمیری



را بود می گفت سی سالست که جو کنیز خواهد که من می خواهم  
 و اگر بصف سیمعی محلی سود خوار بود که سلیمان را علیه  
 بود که از مورچه می سنده قالت نهله ما بها النمل  
 ادخلوا مساکنکم و اگر بصف بصری محلی سود خوار  
 بود که این صفت گفته است **ط**  
 زان روی کنور آینه روی نوم از دیده تو بروی تو می خیزم  
 و بحقیقت بران که انسان آینه ذات و صفات حواس  
 حوز آینه صافی است هر صفت که حضرت حلت بر و بجل  
 کند بدان صفت محلی شود هر تصرف که لر آینه ظاهر  
 شود تصرف صاحب محلی بود نه از آن آینه او را بد برای  
 مشرست حوز صافی بود سر خلاف نیست که او مظهر  
 و مظهر ذات و صفات خداوندی باشد و اگر بصف  
 محلی شود خوار شود که خضر و الیاس را نیست حیوانی  
 و اگر بصف کلام محلی شود خوار بود که موسی را بود و کل الله  
 موسی بکلها و اگر بصف بیا محلی سود اقضای رفع اما است

انسانی و ثبوت صفات را می کند بحواله مایه ای مثبت  
 حسن منظور از اینجا گفت **س** منی و منکر از این بر احماتی  
 فارغ بخود دل انی من الین و اما صفات فعلی حوز را رتی  
 و خالق و احیا و امات حوز بصف راتی محلی شود خوار  
 بود که مرم را بود علیها اللام و مری المکر بخدع الغلة  
 تساقط علیک و طبا حیا و حوز بصف خالق محلی  
 شود خوار بود که عیسی علیه بود و از خلق مظهر  
 کهنه الطرقتی منها فکون طرا با در الله و حوز بصف  
 احیا محلی شود خوار بود که ابراهیم علیه بود و رب  
 از آن کیف تخلی المونی ما الخا که موه و تم ادعش بشکل  
 سعا و تخنیر که عسی راعه بود و اد تخلی المونی بادن  
 و اگر بصف اما بخیلی کند خوار بود که مرید او تراش  
 را امار در حال که نظریانید بر و افاد نغمه نزد جهان  
 بداد خنر کس حوز بهت کسی که دارد بدلا کس که و این  
 صفت اگر چه از صفات فعلست اما فعلی بصف حلال دارد



و صفات حلال هم بر دو نوعست صفات ذرات و صفات  
 فعل خائک در صفات اما بت مولد که صفات ذرات  
 هم بر دو نوعست صفات جبروت و صفات عظم جبروت  
 جبروت محلی شود نوری نهات در غایت بسبب طایفه  
 بی لوز و صورت و کیفیت استندالوای شاهانه  
 که در حال فنا صفات انسانی است اشکارا کند و محو یار هستی  
 آرد گاه بود که شعور بر فنا ماند و بس و اگر در جام تجلی  
 سانی و سقهم بر هم یک قطره شراب حلال از قوت و ایت  
 سالک زیادت فرا کند سطوت له شراب محکم و لایب جان  
 فرا گیرد بر وجود و فنا وجود هم رخ بر کرد و صغفه عیان  
 در این حالت بود خائک گفته اند شع  
 فلما استبان الصبح ادرج ضوؤه  
 انوار اکب  
 تحریر کما سالوا بلیت لظمی بجرعه طارقت کاسر عذاب  
 و فی این ضعف می مناسب این حال گفته است سعد  
 زان باده نخورده ام که مشار شوم و آنست نیک که باز سدر اشواق

که جام تجلی حلال نویسم ۱ ما لم ندم و صوره بران شوم  
 و تجلی صفات عظمت هم بر دو نوعست صفات حی و قوی  
 تجلی سود فنا الفنا بدیدار و بقا المقاروی که جمعیت  
 آن نور طایر کرد که فرمود هدی الله لنوره مشاء  
 ظهوری که مرکز حفا اندک و طلوعی که از غروب امن  
 کرد در تجلی صفات جمال گاه ستر بود و گاه تجلی زبر که  
 مقام تلوس است اما آنجا که تجلی صفات حلالست مقام  
 نمکین است دور یکی رخاسته اگر چه سخت ناخوش باشد  
 خائک شیخ ابو سعید و فی در مجلس ابو علی دفا و قدس  
 الله ارواحها حاضر بود شیخ ابو علی در مقام تجلی سخن می ران  
 شیخ ابو سعید را حالت جوانی بود و غلبه از قوت رخاست  
 گفت ای شیخ این حدیث بر دوام باشد گفت بشن که  
 نشاء دوم بار برخاست گفت این حدیث بر دوام باشد  
 گفتا بشن که نشاء ساعتی نشست سهو بار برخاست  
 گفت ای شیخ این حدیث بر دوام باشد گفتا نشاء شد و اگر



باشد ندارد بود این معنی نوره نزد و در حرج آید و می گفت این  
از آن نادیده است در مقام این ایمان بود عیان گشت  
در عین نهان شد اعتبار از کفر و ایمان بر خاست و دورنگی  
وصال و بحر آن ماند این ضعف گوید **ط**  
باروی تو روی کفر و ایمان بنماید، مانور تحلیف در جان بنماید  
حوز ناری ما زما تجلی بسیند، او مد وصال و بحر آن بنماید  
حقیق لا اله الا الله اینها متجلی شود که بن و حوز کل لیتش  
در خنده سلطنت الوهیت ولایت در و کرد **ط**  
کی بود ما زما جزا مانده، موقوف رفته و خند لمانده  
حوز این حقیق در ولایت محمدی علیه در مد و صفت  
عزت از ان عبادت خیره که فاعل آن لا اله الا الله  
تا این مقام مشایخ شده بحقیق لا اله الا الله در شاه  
و استغفر لذنک ای لذت و حوز **ط**  
وجود کل ذنب لا یقاس به ذنب، این خواجه عو می خیره  
انه لعان علی قلی وانی لا استغفر الله فی کل یوم سبعین

یعنی از اختلاط خلوص و تبلیغ رسالت و اشتغال معاملات شر  
مستغفر و خودی می نهد و این کردار در سرفرازی حقیقی می آید من  
ماستغفار یعنی لغو و حوز می گنجد و نوری منشا باد در کجور بصفا  
کبریا و عظمت و قهاری خاص و ولایت سالک متجلی شود  
باز این یافته بود که گشت و در مشت خیر فایده مقام لیتش  
و علم و معرفت محمل و نگره مبدل کند **ط**  
ای در خجسته آمد در عجز از آن، ابد تر از قور یا بعد از آن  
غواص نهان در کف دست بنیان، غلبه زد دست و باز در پاشیده بان  
خواجه عو در این مقام بود که بعد از وظیفه و قور رب زد و علما  
و در حد دلیل المتحرف زد و تحجیر بر دست گرفت سالک درین  
در این صفت کرد در همه وجود مستغرق در حدیث و انشکی  
خان بر لب آمد، در خجسته بر لب داشت جریال خشک میجو در پامو  
و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تحلی عا و کند عبارت از آن  
روز قیامت گنجد که در ظهور آثار تحلی قهاری رقم کل سی  
سالک ترا وجهه، بر ناصیه موجود آید و ندای الملک در



دهد بلا دراع و لا محبت تا هر بصفه الوهیت محبت خطا  
غیر کرد که لله الواحد القهار و بدانکه فرقی نیست درین  
است میان مشاهده و کاشفه و تجلی هر کس از سالکان بران  
و قوف نیاید اینجا این قدر غوره می آید که مشاهده و تجلی باشد  
و با تجلی باشد و تجلی مشاهده باشد و با مشاهده فی تجلی  
حقیقی است شعور بر تجلی باشد بی مشاهده از باطن معانی  
اشتیاق امضا کند و تجلی حقیقی رفع اشتیاق کند و اما  
وحدت اما مشاهده و تجلی و کاشفه بود و کاشفه بی  
مشاهده و تجلی بود و الله اعلم و اما حدیث خواجه علیه  
السلام فرمود از الله خلوا رحم فیجلی فیہ آن تجلی بود در آدم  
بذات و جمیع صفات بمعنی اظهار نه بمعنی ظهور و ابرام  
مشاهده و شعور نبود اما اظهار صفات بود در وقت  
نفخ روح که و تحت فیه مروجی تصرف نفی و نقد روح  
خاص مشرف مشرف اضافت روحی دو کرامت در بنیاد  
آدم تعبیه افتاد یکی ستر تجلی دوم علم اسماء و علم آدم

الاسماء کلها اشارت و لقد کرمنا بنی آدم باخصاص  
ان درو تجر سعادت بود که در طننت بنی آدم و درعت  
نمازند و اشارت لما خلقت بدنی بدین دو اصل  
و حقیقت خلاف ممر این معنی است که بذات و حملی صفا  
خلافی در روح و تجلی بود تا در روی حمله صفا موجود است  
و سر مسجودی بلکه از باطن بود و حور حور در روی تجلی  
بود سجد محض آدم را نبود خاک را غرض سجد قبله و تعبیه  
دانست صاحب البیت راست انجا امر صاحب البیت را بود  
اما ابلیس را یک چشم بود بدان چشمیت می دید و چشم صاحب  
البیت کور بود او را نتوانست دید بپس گشت زیرا که کل  
ما فی بطن او آنکه تجلی است ابتدا در طننت آدم تعبیه  
افتاد اما در ولایت موسی مبینه بدید آورد و در ولایت  
محمدی ثمر بکمال رسد ما مقروض عالمی که تا ابد برآید  
حوشه چنان خرف از دولت لرزش سعادتمند و دل مقبیه  
و حوشه نومند با ضربه الهی در هانا طره و صلی الله علی محمد و آله الطاهرات



# فضایل و مناقب حضرت خدای تعالی

قال الله تعالى ثم جئنا نوحا فانقذه من اوارق قوسه وقال  
وان الى ربك المنتهى وقال النبي صلى الله عليه وسلم اوحى الله  
تعالى الى عيسى وقال توحى تراني تجرد نصل الى ربك  
وصول حضرت خدای تعالی نه از قبل وصول جبرائیل  
بجسم یا عرض جسم یا علم یا علو یا عقل یا معقول یا شئی  
تعالی عرض در یک علو اکبر و دیگرانک وصول بدان حضرت  
نه از طرف نه است بل که از عنایت علی و تصرف  
حذات الوهیت است شیخ ابوالحسن خوافی رحمه الله  
میگوید راه حضرت خدای تعالی دوست یکی از بندگانش  
از جوی سینه آن راه که از بندگی محو است همه ضلالت بر ضلالت  
است و آن راه که از جوی سینه است همه هدایت بر هدایت  
موسی عو از راه خود رفت که فلما جاء موسی لمقاها لاجرا  
خوز از در نظر الکر بنما تا بیستم گفتند لرزان ای موسی

از راه خود آمدهای نبینی این حدیث کسی نمیدهند که از در خود  
در آمد بدان دستند که از خود پدید آمد این ضعف کوه  
باعش و حال با اگر بمرضی یک حرف نیست اگر بدین درستی  
بابانویست در براندی در میانهای رسی که در برتری  
اما خواه را علیه الصلوات و از راه حضرت که از  
سمای الهی اشری بعد از از افاقه بین در کردارند  
و مقام او ادنی باشند و همه لباس سیاهی بود از  
سرو و او می کشند که ما کار محبت ابا احمدرضا که خلعت  
صفت رحمت در و پوشانند و از صورت رحمت را کائنات  
فرشته که حوزی رفت محمد بود چون می آمد رحمت بود که  
و ما از سکنا که رحمت للعالمین لا حرم در کمال وصول و رفیع  
اشنیت و اثبات وحدت این ستارها شکستگان است  
و ضعفا ملت را رسانند که اگر براق هر کس از سده  
استانه بشریت بسدره المنتهی روحانیت می تواند بود  
تا از وصول حضرت خدای تعالی بر خوردار شود همه آنجا



سر بر عتبه حضرت خواجه نهد و کمر طاعت او میان  
 حاشی میزد که انجا دو کاکی ریخته است و کاکی نشسته بر که  
 اورا بافت مار بافت من رطع الرسول فقه اطاع الله  
 بکاکی نیست توانی مانی از الدنیا بگوئی انما مالک  
 الله سر بر صاحب دولت که در نهایت کار مرجع منتهای  
 حضرت خداوندی خواهد بود که و از این یکی المسمی  
 در عهد اول و عهد است بر یک بر طینت روحانیت  
 و ذریه انسانیت او خمریایه شاش نور خداوندی  
 نهاده از الله خلق را خلق طلمه مژزش علیهم منور  
 و در بروج جام است ذوقی کام جبار ایشان رسانده  
 اند که اثر آن هرگز از کام جبار ایشان بدون نشود و ندکی  
 آن قوم بدان ذوقست و قصه آن نور همیشه مکرر و معجز  
 خوش است و یا این عالم به الف تکم و یکدم ترک آن  
 شرب و مشرب گویا حاکم این ضعف گویا  
 عشا و نوازل است مست آمده است سرست زبان است آمده است

می نوشند و نه می بنویسند کاشان زان است برست آمده است  
 همچنانکه یک قطره روغن اگر در زیر درانی در میان کل لقمه  
 کنند بند ریج از آن کل حدای حویه و با آن همه آب دریا الف  
 نکرد و هیچ با آن آب نماند ما حوض مرصه از کل  
 بیک ساعت بر سر درآید و جمله آب دریا را در قدم آورد  
 و بدان خداوندی خواهد که در دریا است الفاس که و اگر قطره  
 دیگر روغن ناید در حال دست موافق در کردن مرافق  
 آورد و اگر خود دولت وصال شریکش در بادی بی توقف  
 مستی خویش بزل و حوده او کند و اگر آن جمله دریا در شش  
 نهی نه اش در دریا آونده و نه دریا در اش خند لک  
 تواند از تو بختن نفس انسان اگر چه قطره در بای دنیا است  
 که با او زود آید اما ارواح حضرت روغن صفت می کند  
 با دریا دنیا در نیامده و اما حوض قطره روغن آخرت در نیامده  
 و نعمت هشت آن همه روحانیت در و آید و اگر دولت  
 شریکش تخی جلال خواهد بود و حوده در آونده و در حوده

بگوید



خود نذل و جود او کند و مستی حقیقی در مستی و جود مجاری  
 سمنند این ضعف کوه  
 هر که این عشق بازی در آید <sup>چند</sup> با ابد در چار او نمی عشق او <sup>چند</sup>  
 و از در آن برای وصل او <sup>چند</sup> بهی از شر او عالم دیدگان <sup>چند</sup>  
 سر در منزل حکونه تار بچار او <sup>چند</sup> و در آنی که اندر منزل او <sup>چند</sup>  
 را جرم خون شمع کاه <sup>چند</sup> که لعل او <sup>چند</sup> که جوی بر لونه <sup>چند</sup> و صبر <sup>چند</sup>  
 در خراش فاسانی جوام اندر <sup>چند</sup> هر چه بود اندر دو عالم <sup>چند</sup>  
 نغمه رازی را <sup>چند</sup> که لرز لرز <sup>چند</sup> هر چه غم <sup>چند</sup> در دو عالم <sup>چند</sup>  
 هر که را کند عنایت در کردن افشاد و هر که اگر در سلسله  
 قهر بر سنده انجا استند <sup>چند</sup> السعید مسعدی <sup>چند</sup>  
 اقامه و الشقی مشغول <sup>چند</sup> در طر <sup>چند</sup> ر قمر <sup>چند</sup> که در نا صیه  
 ابلش پیش از جود او کشیده بوده <sup>چند</sup> و کان <sup>چند</sup> و الکاف <sup>چند</sup>  
 داغ لغت بر جبین او <sup>چند</sup> و نهاده که <sup>چند</sup> و از علیک <sup>چند</sup>  
 الی نوع الناس <sup>چند</sup> در از حضرت <sup>چند</sup> و بر کلام <sup>چند</sup>  
 بود این واقعه امروزه <sup>چند</sup> این <sup>چند</sup> کلیم <sup>چند</sup> با بکمال <sup>چند</sup>

ناله و ناله  
 ناله و ناله

مرغانی که امروز کرد دام محبت <sup>چند</sup> که در دانه محبت <sup>چند</sup>  
 چند کردن این دام و حوصله این دانه از عالمی دیگر <sup>چند</sup>  
 اند این ضعف کوه <sup>چند</sup>  
 اصل که عشق ز کانی <sup>چند</sup> منزه که عاقل <sup>چند</sup>  
 و از مرغ که دانه غم عشق <sup>چند</sup> بر روز و کون <sup>چند</sup>  
 شد ران عشق در دل <sup>چند</sup> و صفت <sup>چند</sup>  
 و شاش تعبیه کرده <sup>چند</sup> که نذر <sup>چند</sup> و صفت <sup>چند</sup>  
 ذکر النور <sup>چند</sup> و صفت <sup>چند</sup>  
 اظهار آن <sup>چند</sup> و صفت <sup>چند</sup>  
 لا اله الا الله <sup>چند</sup> و صفت <sup>چند</sup>  
 حتی <sup>چند</sup> و صفت <sup>چند</sup>  
 الله <sup>چند</sup> و صفت <sup>چند</sup>  
 دل <sup>چند</sup> و صفت <sup>چند</sup>  
 پیوند <sup>چند</sup> و صفت <sup>چند</sup>  
 ملائکه <sup>چند</sup> و صفت <sup>چند</sup>



کما زادنا انی اعلم بالاعلمون بوده حوز اسیر خلقت  
 شنند در بگرستند طلعت نفس دیدند لری سیاهی بر میدند  
 ندانستند که این حیات معرفت در لری طلمای نفسیه است زیرا که  
 حوز شرایش عشق لری شکر دل و آینه کله طلمای  
 اطلس روحانیت اگر چه بس گران بها و لطیفست قابل  
 آن شریبانه انیخا از سوخته سیاه روی نفس انسانی باشد  
 بانی توقف بخار و دل بر آید و جمیع انسان این کات  
 طلوع جهول و **مهمانی** از انش غیبی با مقیم عالم  
 شهادت کرد در حر لری صفات شری بناید که فاذا کرفت  
 از ذکر کم و اگر بکدم از سر عذنا ناید ان مهمان عسی بناید  
 که نسوا الله فسیهم من چند که از سحر انسانی شاخی  
 از صفات شرک و سخها ملکوت روحانی بخورد ان  
 اش دمه و اش در چمکی اجزاء و حوز لری شجره روشن کنه  
 تا و حوز شجره حله اش صوفیه تا اکنون لری شجره بود اکنون  
 همه انش است وصال حقیقی انی دست **دیده**

از عشق می حوز لری جانر کفر کنی توصل خود در میان  
 کتا لکرت وصال مرغ باید و روح همان تو بایم من مانم  
 حوز سحر لری حضور نفس انی فدای انش خفیه کشت که  
 لری حوز لری شجره لری حضرات را لری انش سر زبان شجره  
 ندانم کند که ای خبر ان مر لری شجره سحر نویدی من  
 شاطی الوادی بر امن در النفع المبارک لری شجره ان با قوی  
 انی با الله مسکن حسن منصور لری حوز انش همگی شجره  
 او فرو گرفت شجره موز تا و با سوخته شعلا انا الحق  
 از و بر می لری اغیار بر حوالی لری ان شعلا انا الحق حوز آینه  
 سوخت لطف رویت انشان از دست گیری کرده گفت  
 خاصیت انش است که هر که در ان باشد و هر که بر حوالی  
 ان باشد بر و دو مبارک بود ان نور که در انش  
 و فر خودها ای حسین انش بر تو مبارک کشت  
 اما انهارا که بر حوالی اند می آیند سحر است باید که  
 برشان مهر مبارک باشد بر دوست مبارک و بر دشمن



آخر بن اش کتر از عود بنوار بود که حوز اش در  
 اخرا وجود تمزیکه نفس خوش زدن کرده اش بر عود  
 مبارک است که بوی نهدن او را اشکارا می کند و اگر اش  
 نودای فرنی نودای میان عود و حوی بهار یکد عزت عود  
 بولطه اش بود حوز اش بر عود مبارک بود عود  
 شکریه و عود در میان بهار کت مرتب سوزن تا  
 اش بر امل حوالی من بهر مبارک باشد مازشتی نگرد  
 مانی که راه خواندگان نیست لاجرم هر چند عودش  
 می سوزد امل حوالی را میسوزد **ساخت**  
 بر اش عشق و شور و کد سوزن است سازد  
 کفتی که باز جان جو مرد عا شوم کند که جان سازد  
 حسن منصور نه صوفانه بقدیم استعمار با سواد  
 و وجود بشری حرقه در میان نهال کت الهی ایت  
 ناسوتی و لاموتیک بجو یا سوتی و لاموتیک  
 ان ترجمه علی مرعی قلی ما بکلی شجره و عود انسانی

حوز عود فذای اش عشق تو کردم تو بولطف خوش شام  
 ساعیان این سعادت را که بر حوالی این اشرا به بطب  
 رحمت معطر کرمان مادرشان ممر مبارک اید ای حسن  
 اگر اش عشق در شجره انان تو امان بود و شعلها  
 اما الحوز از بر مرغی خاست اما حوز تمام نسوخته بود اش  
 از دود اناست خالی نبود حوز حاکلی سحر و حوز فذای  
 ان اش کهای و صورت قالب دود اناست از  
 بر مرغی خاست در باخی و بالشر ابتدا با بساخی خاکستر  
 قالب ترانغیم برابر اندازید و نقاب حجاب از  
 جمال کمال تو برداریم تا بروی اب اش و حوالی دون  
 در حلقه کهای الله الله اید و عنایتی علت معلوم  
 خاص عام کرد که از الله لا رطل متقال در و ان  
 حسنه رضا عفا و یوت ملایه اجرا عظمای پروانه  
 صفای جان باز عالم عشق که کند حذره الوهیت در کرد  
 دل ایشان در عهد لست افان لست امروز خدانی



بروبال دروطلب کرد در اوقات حال شمع حلال حصص  
 برواز کنند که بر فضیه من تقرب الی شین بقرب الیه  
 ذرا عا یک شعله لبر شعله ها، ان سمع و بحز اقرب الیه من  
 جلال الوید اسفقال کده و بدست حذنه مر حذبات الی کن  
 تواری عمل المقلین، اورا در کنار وصال کشد که با آنها  
 المفسر المطمئنه لرحم الی دیک، ماخذ بروبال برواکی  
 و حلوس انسان ضعفا، کرد در اوقات حال بی ما کردی تو  
 بدین بروبال در روضا موانعت طران بتوانی کرده  
 یا این بروبال در مردان، والدین حامد و ایضا، در این  
 تا بر سنت لهند بنهر سبلنا، بروبالی لبر شعله خوش  
 ترا گرامت کنیم که پسر دی الله لنون مرث **شع**  
 ای دل انزه نقل و قالند منند، جز در درستی وصال منند  
 و اسگاه در لبر مو که مرغار دی لانه، تا با پروبالی بروبال منند  
 ما اکنون که بروبال خوشی بر روی روانه دیوانه توای  
 اکنون که بروبال مای بری مکانه مکانه شدی اکنون

از مانی به مکانه همه مانی اما میان برکی سمانه همه دردی  
 و همه در مانی همه جان و همه جان و همه استی که تخص  
 توای و استی سبوی بعد از تو تو نیستی زیر که  
 از تو بر تو حرامی نیست این صغف کومه **شع**  
 عشق لید و نه جو خوم اندر که و یوست  
 تا کرد مرا بی و پر کرد زردیست  
 اجزای و جوده منجم دوست گرفت

نامی است ز من بر من و باقی همه است  
**باز نثار معانی بقول شقیای و حیات**  
 بر چهار فصل نیرکا بقوله تعالی **فخذا ربعة** و الطی  
 فصل اول در بیان معاد نفس طالم و آن نفس لواحه است  
**قال تعالی کما نزلکم بقوله فرقا ای و فی**  
 حو علیهم الضلاله و قال تعالی ثم لورشا الکتاب الی



اصطفینا من عبادنا فمنهم طاهر القلب ومنهم متصدق ومنهم  
 سابق الخیرات باذن الله وقال المی صلی الله علیه و سلم  
 کما نفسون یوتون وکما موتون یحشرون بدانکه حقیقت معاد  
 بازگشتن نفوس انسانی است حضرت جد اولی یا بابا حنیف  
 حاکم نفس سعد یا با ضطرار حاکم نفوس اسفا و ان  
 همه باز حضرت است که مزار النبیایا همه و فرمود کما بدکم  
 تعودون و اینجا از نفوس انسانی ذوات خواهم که  
 مجموعه روح و دل و نفس است و لفظ نفس اینجا از روح  
 گفتیم که حق تعالی در وقت مراجعت او را بلفظ نفس خواند  
 که یا ایها النفس المطمئنه ارحمی و بحقیقت خطاب  
 با ذات انسانی است که مجموعه است نه باینکه حرفه در وقت  
 تعلق له بقال او را روح خواند که و یغفره روحی  
 زیرا که افضل او روح و دل و نفس بعد از دواج روح  
 و قالب حاصل خواست آمد حاکم شرح دادن امر و در وقت  
 مراجعت امر مجموع را بلفظ نفس خواند زیرا که نفس اطلاق

کنند و بدان ذات خوانند نفس انشی و آنه یکی شد روح معاد  
 ذات خود را نفس خواند تعلیمانی نفسی و لا اعلم فی نفسک  
 یعنی ذانک باغبان بوقت زراعت بخرماخ برد با بشا  
 و لکن چون کمال رسد ثمره ثمره بخانه برسد تخم روحانی که حور تخم  
 می انداختند بلفظ نفس می خوانند اما میان محققان  
 در باب سلوک خلافت تا به نفس از مقام خوش که در  
 انداد است است در تواند گذشت و مقامی دیگر  
 تواند رسید مانده بعضی گفته اند که تربیت ترقی یابد و ان  
 مقام اول در گذرد و بعضی گفته اند حوز مقام معلوم حور  
 باز رسد مانند و مقامی دیگر که مستعد از لرنده است  
 تواند رسد حاکم تخم کزدم لرمقام کزدم بتدریت  
 در گذرد و مقام خودی نشد و فروتنیابد و جو نشود  
 و تخم جو تخمین کزدم نشود اما هر یک در مقام حور  
 حور تربیت یابد و کمال مرثه خوش رسد و اگر در تربیت  
 نقص رود نقصان یابد و ضعف امضا در کشف



معانی و حقایق اشیا مشاهده افکار است آنست که بعضی  
 لمقام خوش تربیت ترقی یابد اما مقامی دیگر شده و آنست  
 که در درجات فطرت صفوف ارواح چهارم اما ارواح خود  
 مجننه صف اول ارواح انساغ و ارواح خواص اول اما اول  
 در مقام ذوالسطکی وصف دوم ارواح عوام اول اما اول  
 و خواص مومنان وصف سوم ارواح عوام مومنان و خواص  
 عاصیان بود وصف چهارم ارواح عاصیان بود اما اول  
 و کافران بر اهل صف چهارم مقام صف سوم می رسند اما  
 صف سوم مقام صف دوم می رسند و اهل صف دوم  
 مقام صف اول می رسند اما اهل صف اول که مقام اول  
 افتاده و در تابش انوار حضرت الوهیت پرورش یافته  
 مستحق درجات الوهیت اند تا لمقام روحانیت عالم معانی  
 حد اعلی رسیده و حلقه که از تصرف اش پرورش یافته  
 است حرر نهاد و قبول شرف اش تعبیه افکار است تا آنکه  
 برقی عجمه و سنگی بر آید یا مشعله آشی یا خنجر آید

اگر بر انواع امتعه و انمشته شریف و حوامی لطیف حاضر  
 باشد در هیچ کجاست که در این سوخته  
 باری دیگر اش نه در دل من در سوخته آتش زدن آسان  
 خاک سوخته زبان شود و شرف آتش می گوید  
 قدر سوز توجه دانند در مشتی خام  
 همه را سوز که صدمه بار دیگر سوخته ام  
 خون آن سوخه کمان اش استفاق لریاده فراق شربت خالص  
 مانند و بسرحه کعبه وصال باز رسند بخوبی خود لریاه مقام  
 در نتوانند گذشت اما مستقبلان کرم از راه لطف  
 صورت جذبات آهی مشر باز روند و عناسبت کز دردی که  
 در درایت تعبیه افکار او را درین راه دولت آرند که سبعة  
 بطلمه لریه فی طله لریه معنی می نماید حذب و جذبات لریه  
 توانی عمل المقلین زیرا که معامله جمله ملاء اعلی و جن  
 و انس اگر جمع کنند مکنند را بر خوردار تجلی حضرت خداوند  
 تواند کرد بر صند حق که نده را بر بطن طرب و اودن شامد



لاجرم یکصد به سترایه معامله جمله خالق و لیسندگان که  
 ایشان را خودی خود خلاص یافته اند و متصرفان است  
 عالم الوهیت سپردند بکلیف ایشان معامله اهل  
 مرد و عالم هر راه و بران تجرید خود را نهاده  
 صوفیان در دمی و عید کنند. عکبتان مگر قدید کنند  
 مردم صوفیانی را و خودی نومی زاید و متصرف صوبه محمی  
 شود و ارا را محمی دیگر سر می افتد در عالم الوهیت  
 متصرف حذیه که محمی الله ماث و ثبت سن در هر راه  
 محمی و انانی حاصل می شود که صوفی در از ح و عید می کند  
 بکر عه له محمی و دم از اثبات و این له مقام است که چون  
 بسالک و خود کلمه لا اله الا الله سود در عن نفع و ایا  
 لکر روح الله و کلمه خوانند بروی رنده و این لباس بر قد  
 او جست اید اهل صوفی دیگر لکر دولتی کمال محمی  
 اما در مقام خوش خون برورش کمال یافته و بر طایفه مقام  
 خوش بار رسد با نری کمال که اولند است است حول تخم

کندم که اول لکه ضعیف بود و برورش شرط باید  
 یکی مقصد شده و بقوت کسب با نبار آمد بمخزن ارواح اهل  
 هر صف حسن استعداد و صفا حاصل کرده باشد در مقابل آن  
 صف دیگر که فواید است بر برای عکس کمال ایشان کرد  
 لکه از ایشان ناسنه اما با ایشان ناسنه که المرء مع من احبه  
 و خالک فرموده اولمک من الذین انعم الله علیهم من النبیین  
 والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولکم ذلک  
 ذلک الفضل من الله یعنی این مرتبه که ایشان نامد در اصل  
 فطرت و استعداد او بود محض فضل الهی است و او را  
 کرامت کرده اند للذین احسنوا الحسنی و نزلان بدین معنی است  
 حسنی نعم اهل بهشت ثمره تخم احسنوا آمد و آن از دوز  
 دوست و مشاهده صفات خدای می باشد نزلان فضل  
 و کرم است سر خداوند تعالی اهل صفات لریع را در  
 چهار صف فرمود سه صف لریع اصطفا و قبول و یک صف  
 از اهل شفا و رد و حاکم فرمود بر اورش الکتاب



الذین اصطفا موعداً فیهم طایفه لنفسه و منهم من  
 و منهم من یوابعثات باذن الله است طایفه از اهل قبول  
 اند زیرا که ملفط اصطفا ذکر ایشان کرد یعنی کزین  
 ایشان را مینهند کاز و مردودان را در یک سلسله کشید <sup>اصطفا</sup>  
 الله المستفی لهدی کذب و تولى و مرجع و معاد از است طایفه  
 فرموده با تفاوت در حالت ایشان که از اولی لغی نعم و مرجع  
 و معاد مردودان که کافران و منافقان دوزخ فرموده این  
 الکافیر و المنافقین و منهم جمعا و چون شخص ایشان  
 مجموع دو عالم در همان جسمانی است در دو عالم بود  
 در وی نموداری که از آن باشد حاکم در دو عالم ارواح  
 چهار صفت بر دارد در عالم مختصر آن چهار صفت  
 نفس را ظاهر کرده اما و لواءه و مله و عظمه نامی  
 صفت که از ارواح که در صغری بود که اینها در مرتبه یک نفس  
 باشد اهل صفت اول را نفس و طینه باشد و اهل صفت دوم  
 را نفس مله باشد و اهل صفت سوم را نفس لواء باشد

جامع

و اهل صفت چهارم را نفس لوان باشد و هر یک از مقام حشر  
 تواند گذشت زیرا که در این تخم هشت مرتبه است و در هر  
 نودید مگر صفت اول حاکم ترح دادند که کسی سوال کند  
 که چون همان مقام باز خواهد رفت که آمد سبب آمدن  
 و فایده آن چه بود جواب گویند که همان مقام شوق  
 امانه خاں شود که آمدند بعضی در صفت سعادت باز گردند  
 و بعضی در صفت شقاوت حاکم فرموده و العصر است  
 لغی خسر الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات مثال  
 این چون نخست در زمین اید اند اول تخم فساد است  
 و نیست شدن کرده بلکه بعضی که در ورش شد طایفه  
 و از آفات محفوظ ماند یکی ده یا صد یا مینصد شوند  
 و آخر در ورش نباید بکمال باطل شود نه بجز باشد و نه  
 ثمر و نه تخمها متفاوت است بعضی است چون تخم  
 در ورش باشد ثمره از میان تخم باشد یعنی جفا که کذب و حق  
 و بخود و عدس و باغی و امثال این چون بکمال خود رسد اند



پوستی و مغزی باشد و بعضی تخم داشت که بعینه باز آید  
 اما پوستی دارد با مستفع اسفاج از مغزان باشد خنک  
 حوز و لوز و سینه و مانند آن پوستی سرد دارد اما با مستفع  
 و بعضی تخمها است که بعینه باز آید و پوستی آورد که مرغ  
 او آن پوست بود و مغزان با مستفع خنک خنک و مانند آن  
 و بعضی تخمها است که بعینه باز آید و ثمره آورد و ثمره فخم  
 جمله مستفع بود حوز زرد لوز و شالی و انحر و امثال  
 آن و موهما لوز چهار رنوع هر رنوع است و ارواح  
 انسان که در هر چهار صفت بود اندام مناسبت دارد  
 حوز تخم زرد منقلب می رسند همه بر چهار رنوع می رسند  
 یکی تخم لوز که کافر است صاحب نفس را باز آید بخنک  
 رفت بی پوست و مغز باز آید حوز کندم و حوز دوم تخم  
 لوز که موهما لوز است که صاحب نفس لوله اند یا  
 پوست لوله ای باز آید اما پوست آن مستفع بود حوز حوز  
 و لوز سیم تخم لوز موهما لوز مقصد است صاحب

نفس ملهمه اند اما پوست را همات ربانی باز آید لاجرم  
 ثمره شیرین است حوز رطب اما مغزی ندارد که حیثیت  
 مستفع بود چهارم تخم لوز سابقا نیست که صاحب  
 مطمئن است با پوست و مغز شیرین باز آید حوز زرد لوز  
 و انحر سیم پوست آن مستفع و هم مغز خنک شرح احوال  
 هر یک در فصل آخر گفته اند لیس الله در فصل شرح حال  
 نفس لوله می باشد دارد که عبارت از است منتهی طالع  
 لنفسه اند و میان معاد او می باید کرد خنک حوز عالی است  
 بدو کرد بدانکه طالع اهل صف سیم است در عالم ارواح  
 و در عالم سیم در مرتبه سیم لوله است از مراتب  
 نفوس زیرا که صاحب نفس لوله است که حوز از وسطه  
 و ملهمه فروای در سیم درجه لوله باشد و در قرآن هم  
 در سیم درجه است حوز از سیم مقصد کردی  
 طالع است و از نفس عوام موهما نیست و خواص عاصیان  
 و نام ظالمی بروی از افراد که با نور ایمان در دل دارد بصورت



معامله اهل کفر می کند سر ظالم را که حقیقه الظالم  
 وضع الی غیر محله باشد و دیگر اهل نور ایمان را  
 بظلمت ظلم معصیت می نماید. لکن اینها و لم یلبسوا  
 ایما منیر ظلم اولی که همه را می بیند و ن. دیگر اهل  
 ظلم نفس جو سر راه که گناه بشر طاعت می کند و چون  
 در قامت کفر معصیت او بر کفر طاعت بحر استغفار  
 دوزخ ناله خنک می رود. فاما معرفت حقایق فایده  
 مانده و تحقیق بدانکه اهل بی صف از صف  
 مقبولان دیگر با در سه صفت می آیند یکی آنها که در حال  
 راست بودن اند دوم آنها که در حالت جب بودن اند  
 سیم آنها که در پیشگاه صف قائم بوده اند. حاکم می فرماید  
 و کتم از واجباته فاصحاب المهنه با اصحاب المهنه و اصحاب  
 المشافه فاصحاب المشافه و الا بقول السابقون  
 اولی المقبولون. در هر صف مناسب است اصحاب این  
 و اصحاب شمال و سابقان همه اصحاب این کسانی اند که

لاجرم ظالم خوانندش عاقل است به نور ایمان را  
 بظلمت ظلم معصیت می نویسد اند

در میان

نخمر روحانیت ایشان جز در مس و فالت غلو گرفت اگر چه  
 در ورش مکان نیابت تا یکی صد و هشتصد شود باری در  
 غالب تصرف صفات سری بنده نشسته بر راه و میان  
 مقام خمی رسد و اگر زیاد نشسته نقصان نمی برد  
 این طایفه را صف ملکی غالب بود اهل طاعت باشد  
 و میل ایشان معصیت کمتر بود از باب نجاست بر عین سعادت  
 راه بهشت گریز یعنی مقام روحانیت خوشتر است بی  
 توقف و اصحاب شمال کسانی اند که در نخمر روحانیت زبان کرده  
 اند و اگر نخمر کلی باطل کرده اند اما تصرف معادل صفا  
 بشری خلل و نقصان در وی پیدا شده است میل این طایفه  
 معصیت بیشتر باشد از آنها را بر شمال سقاوت بدوزخ  
 نرزد و بر در درجات نیز کمر می دهند تا از لافش لرزان  
 محو می شود پس مقام معلوم خوش باز رسند با نقصانی  
 و سابقان کسانی اند که نخمر روحانیت را در ورش در آورده اند  
 و کمال مرتبه خوش رسانده یا یکی صد و هشتصد کرده اند



و اینها نزد وصف باشد یکی آنها که از ابتدا با آنها صفات  
 روحانی و نشان غالب بوده است و دیگر که ملوث لغات  
 معاصی گشته اند و بر قضیه از اندر سفت جسمانی  
 انسانی و اولی که عنها بعدون از موافقت نفس و معانی  
 بود و در یون دوم طایفه که اگر چه در ابتدا بودند  
 مراد نفس قدم نهاده و بر مقتضای طبع دمی زده  
 باز نمکند عنایت و حذب المومنین روی از مراد  
 بهمی و مراد حیوانی مکرر انده اند و با کسر شریعت  
 معاملاتی مستحق طاعت از خالص عبودیت گردانند  
 که اولی که بدل انده سیاه تمهید حساسات این مردی  
 طایفه را مراجعت با مقام خوس از آن صقوف که  
 انده اند مقدم سلوک باشد با حصار در حال حیات  
 نام سابق برشان ازین سبب است که بر اصحاب سال  
 مسابقه نمایند ایشان بعد از وفات با مقام حیات  
 رسند و اینها در حال حیات حاکم خواص علیه الصالحین

فرموده شیر و اسبق المفردون اما اصحاب نفس لوانه را که  
 اصل صف شمراند و اصحاب الیمین ایشان را طاعت بر معصیت  
 غالب بوده اصل نجاست باشد که فاما من یقلع موازنه فهو  
 عیسیه راضیه و اصحاب الشمال ایشان را معصیت بر طاعت  
 غالب بوده و از اینجا متابعت میو اگر چه جای ایشان باقی  
 باشد زیرا که حوز حق تعالی دل را سیافه عقل را بر زمین انداخته  
 و دیوار بر شمال او داشت و عشق را در ساقه او داشت  
 اصحاب الیمین آنها بودند که متابعت عقل کرده و اصحاب الشمال  
 آنها بودند که متابعت میو کرده و سابقان آنها بودند که  
 متابعت عشق کرده سر عقل عاقل را بمعقولات رساند و میو اما وکی  
 را باها و نه رساند و عشق عاقل را بمعشوق رساند هر که امر و  
 متابعت میو کند بر قضیه که نفسش بموتون و کما لموتون  
 محشرون فردا معاد او میا و نه باشد که فامه ها و نه بلفظ  
 ام فرموده یعنی ما در او ها و نه است اشارت بر امر معنی است  
 که در وجود نفس لوانه بندست در جهان منور از حیر



صفای حیوانی و سبعی هر روز آید بادهای از مایه خلاص یافتی  
ولکن چون خاله بود و اینجا بزرگ بر عبور در درکات دوزخ  
خندان مانند که از نصدقه شربت لطفات حیوانی سعی  
و شیطانی لزوم نمایند و از نطفه طفل امانست در هر حال  
لذا در مایه نرید و مستحق و مستحق کرده مخرج مریگان  
فی قلبه شغال حرره مریمان او به حال حوز بود که در وای  
مغایمان بود اما بویست نطفه اعمال فایده داشت ضعیفی  
حس بران بویست دوم نرید که حامل بویست اول بود و آن  
طفل مغرور از رحم بویست خلاص دیند بویست  
عذاء انش کند کلمات بخت حلاله و معذره در تها  
و طایف لطایف بخند و در محرم بخت مننه و بخوان  
اخرایا علی سدر مقابلین آید این صفت لطایفه است  
که در حوشان فرموده و اخرون فرحون الامراء الله اما بعد بهم  
و اما بنوب علمه و اگر فضل ربانی و ثابدا سمان اول  
در پاید و بشر از مرکب اگر همه یک نفس باشد نسیم بخت

الطاف خود مشام جان لورسان تا آن دل شکسته جان  
خسته او این نفس براید و لیس در دره این دوست سرله  
با آمد و بوی ریف جان آورد و در عشق کهن باشد مانو کرده  
ای دتو بوی آشیان داری و در هزار مکره هیچ سرکانه نکرد  
در حال دردی در نهاد لوند بداید و آتش ندامت در خرب  
معامله لورند ما آنج با آنها فراوان دوزخ از وی نخی  
سوخت آتش ندامت یک نفس بسوزد و او از رحم در پاید  
که در مایه یک صفت بود ساید که التدم توبه و آن  
توبه نصوح او را سکر دم خازن پاک کند که کوئی سرگردان  
لاایش ملوث نبوده است و التایم الذنب کن  
لاذنب له و چون در وی نصیب دوزخ نماید چون  
دوزخ گردد از دوزخ فرار خنده که جز با حق منقطع  
اطفا نورک دهمی و این چه اشارت است که دوزخ بخت  
در توبه و آن صفات دهمی شب فرو مرد و نور توبه که آن  
لنوار صفت توانی است در حال توحای کرمیت فرماید

بوی سر در روز احوال  
انا ریفه بخت جان آورد

بوی آمدن کارها بسیار از آورد  
بوی سر در روز احوال



در کثات دوزخ وجود بشری افغان که جز یا ناب که  
 تو اکنون محبوب حضرت که از الله بحب التوابین و محبوب  
 بهشت بهشت رساند دوزخ تنگ حوصله منف در که  
 حه ناب کرد  
 عسائون بهشت تنگ آمد و زهره بدوین شش تنگ آمد  
 اندر دین دوزخ لعل تنگ آمد کز بر تو روی ناز بی رنگ آمد  
 و نفس لوله اگر چه در صف سمر افغان بود در عالم ارواح  
 اما آثار شراب ظهور فیضان فضل حق که جامها مالامال  
 ساقی و سقمه در بهر دوش و سنگانی در مجلس انس با ارواح  
 انبیا و خواص اولیای می داد در صف اول و ایشان مشابه  
 جمال صمدی نوش می کرده جرعه ان بر ارواح صف دوم می  
 ریخته و لالرض فکای بر لکرام نصیب بوی لیلان  
 جرعه با بیل صف سیم می رسید لعل طوط بوی آن شراب  
 مست شده بوی بر آمد ویدان مست شده  
 بوی دیگر از سنو از دست آمد با آن بوی جود دین

نور

عالم هستند بر توی لیل بوی که در خرابان دنیا بر کشته  
 و از حرم خانه لذات و شهوات آن می امید آن بوی از  
 هر خمها شنی می کرده خون لعل دوزخ لعل بوی نماند  
 کرد حرمها طاعات هم کشته بوی بر دند که لکرمبار  
 رنگی بر آمد بهر نجات است لزان بوی مردن عبارت  
 ایمان آمد نور لیلان نگداشت که لعل در دنیا بیکان مست  
 شوه و لذات و شهوات لزل لرام گم نه خون دیگر نه  
 خبران که هر خرافات دنیا مغرور شوه و بزند کانی بخ رونه  
 دنیا راضی کرده و با نعمتانی دنیا لرام گرفته رضا  
 بالحق و الدنا و اطاعتها جامی لعل فردات نفسا  
 در می کشند و کاه ساغری لعل خرم طاعات دوزخا  
 می حشیده خلط و اعمال صالحی و آخرتیا مروت  
 که از حرم خایه شهوات دنیاوی جامی نوشدکی نفس  
 لوله با خود جوشن ملامت پوشیدی خمار آن خم  
 شراب و بر کار دنیا کرات کردهای روی بکار آخرت آورده



تا عنایت بی علت از کمال عاطفت بکارگی بدست  
 گیری عسی الله از بوی علمت بر خیزد و نقد معامله  
 عمر او را در بونه توبه دهد و باقی سوخته را بیکدازد  
 و یک جو کیمیا محبت بروی اندازد باز خالص محبوبی  
 گرداند که از انس محبت التوابین و محبت المطهرین  
 غیر لطیف تر و شایانی گردد. عمر از نظر توجاه و زانی گردد  
 که بادی و روح بر دراز کوی تو طالع است سمع اب بر نزدکان  
 انشا نفس لوازم محل صبر حضرت خداوندی گردد  
 لا اقسیر بعد القیام ولا اقسیر بالنفس اللوامة **صلی الله**  
**علی محمد و آله الطاهرين**  
**فصل در معارف نفس متقیده و لزیم علمت**  
 قال الله تعالی کیف تکون با الله و کسیر اموالنا  
 فاحیا کریم مستکرم یکسر مذله رجوع **و قال**  
 البقی علیه الصلوة موتوا قبل ان تموتوا بدایک

نفس ملهمه است که مشرب ایهامات حق و زینت  
 مرتبه قسم حوائف باشد خفا مک فرموده و نفس و ما  
 سقوها فالهمها مجور بها و بقوها و او آشت که در  
 عالم ارواح در صف دوم بوده است و ذکر او در قرآن  
 مبین در مرتبه دوم بوده است که منتهی ظالمات  
 و منتهی مقصده و اسم مقصده بروی از ارواح اعیان  
 که او متوطر دو عالم است به یک جهت عالم سابق  
 که در صف اول بوده به یک جهت عالم ظالمات که در  
 صف سبوی بوده و او نفس عوالم اولیا و خواص  
 مونا است و او شرف ایهام حق بدان مستعداد یافته  
 است که در عالم ارواح میان او و حضرت عز و لمط  
 ارواح انبیا و خواص اولیا بوده امدار فیض ربانی که  
 با ارواح امدار صف اول می رسد بد توان مایل صف  
 دوم می رسد نصیب لزان الطاف می باشد و ذوق  
 مخاطبان حق لیس حجاب حاصل دانسته چون بدین



عالم می‌ستند اگر چه بصفت امارگی مبتلا شدند  
اما دوق فض حق لزکام جان ایشان زنده بود و لذت  
استماع خطاب است بر کمر در سمع دل ایشان  
باقی بود ش  
و است حدیث العهد شوقا و لوعة حدیث المکره حشای قلبی  
و مادامت حیات استی و در اذکر و ذال الحمد متا و المعطام  
بر کز نشوای بیست بکره من مهر ز دل او خالت لرزیدن  
که از سر بر کمر بجونی بانی مهر تو در استخوان نوشیدن  
بسر تا ندان شود که در بحر دو حانت باقی بود دل در  
جهان فانی نهاند و از اسفل السافلین طبعی  
در روانه اعدا اعلیٰ عبودیت آورده و در قضیه  
قد افلح من کهها در ترک کف کوشیدند و در دست  
ان تحریک باب اعمال صالحه شریعت و تقویت فروع طریقه  
می‌دادند تا اندک ترست در بحر نفس اماره صفت است  
و نور شریعت بر طالع نفس یافت و آن بحر را که نسبت

دانه خردا داد اماره در فصل مدام رخسار بچینید و سینه برون  
کرد و حور قدری لرزید و حجاب و جوه خورشید میباید یافت و لرز  
ند لرز وجود دانگی رخصا میباید عبودیت و مقام  
شکر کی گمان شه خود را در حبس و جوه دانه بود فراموش  
کرد و کف حوزی توانی که برست و ترکیب ازین حبس وجود  
خلاص و فلاح بانی حرارت و ادراری و کمرجه واجتها  
بر میان خان بنیزی و حوز لیمان بدین حوضیض اسفل را خیز  
اورا در مقام نفس لولاه خوانند که ملامت خویش خواست  
بسر تا شریعت است لزنی اورا در کجا بندگی میساعت محبت ترمی  
گرداند و سوق و عشق او بغایت تر می‌گرداند و او بغلبت  
شود و رغبات ذوق در کثرت محامده و جود معامله می  
اقرارده و لرزه حرکتی که بر قانون فرما می‌کند نوری که تولد می  
کند و مهرت فواید ایمانی شود که بزرگوار و ایمان نامع  
ایمانهم وار شجر عبودیت هر روز طراوت می‌کند می‌گردان  
عالم اسفل عالم علوی تر می‌گردد تا شجر تمام از دانه بیرون آید



و کمتر اموات فاحیا کم ثم محسک یعنی در آنه را بجائی در شجره  
 محو کند ثم محسک یعنی در یکباره از آنه در کسوت شکوفه  
 از درخت به روز دارد اگر چه در درخت محو شده باشد  
 و مرده گشته دیگر باره بر سر شاخ زنده گشت و از کوب  
 شاخ سر به روز کرد کفن شکوفه در دوشسته **شسته**  
 فردا که مقدس از خاک مسکن حوز روح شود مراکت و مرکب  
 حوز لاله بخور جگر لوله کفن لخال سر کوی نور خرمین  
 س در حالت مقام اصلی خویش مانده که شکوفه  
 و در سر درخت عبودیت اما حوز ثم به کمال فرشته است  
 منور یک قدم در مقام ثمر گز دارد و در خطر ابله اندک  
 سران یا بادی سخت فحلناه مبنای منشور بر رخ بران  
 چندین ساله او خوانند و او در مقام اسخاف و اسافه که  
 صلاح و قساد خویش مشاهده می کند و برسان و برسان  
 می شه و در اداهات ربانی بدو متصل شده که  
 تقوی و مجور او باومی نماید در حالت در خطای عظمی

در خطی در او از شجره غدا کشیده است کمال فواید  
 و یک قدم در مقام غایت دارد

است زیرا که آید است که و المخلصون علی خیر عظیمی  
 شش لرز که در شجره پند بود یا در درانه محسوس بود این خط  
 ند است که مهربادی و سرمانی باطل شود اما الکوز که از  
 رخم شجره بزاد و در قیاط لطائف سکوفه بجمه پیش طفل  
 نوعه است باندک آسیبی باطل کرد و اگر مراقب احوال  
 او بشرط نرود نفس در مقامی که ذوق اداهات خوفاست  
 و با عالم غیب آشنا گشته خطر از او زیاده و سود  
 شیطانی یا مرا عجب یقانی از شجره عبودیت بلعام وار  
 در آمد حضرت حلت در حالت یارده قمر یاد کرده است  
 تا کید را تا سالک غفلت نبرد و نموده که اگر نفس پرورش  
 باید در مقام فلاح یافت یعنی از سکوفه مله کم شده  
 مطمئن گشته و اگر از دست محروم ماند بخسارت گرفتار  
 شود یعنی در تنگنای بزمین شود و ناجز کرد در حاکم  
 نمود و التمس وضعها ما انحا که قذالک من کما وقد  
 خاب من سها و در هیچ موضع در قرآن حدس قمر سکا

ایمان بر دل اهدا شود مردود  
 بقول الله عز وجل ان الله یهدی من یشاء



لاکله است که در موضع سرش است یا می خورد و می نوشد  
شریف نفس انسانی است و نفس را در هر مقام نازکی  
نست و آخر خط که در مقام ملهمی لمرجه از خوش تمام  
خلاص نیافته است و ذوق عیب و اجهامات باز یافته  
غرور از تنواید بود که مکر مقام کمال است دم و عشوه  
شیطان بخورد و بنظر عجب خوشتر آید و بزرگی و جبر  
مخورد باز نکرد ابله و پست شود و بتنه یاد لغت سکوفه  
و از آن درخت قبول رخا که لذت افند و نفس را درین  
مقام بعد از آن که حزن شکوفه اول از دانه بزرگ و در شمع  
مدتی در نهد بوه و دیگران لمرشم بزرگ و بدست شایخ  
از سر آید تا ذوق اجهامات حو با زیادت دیگر آید از  
شکوفه نمی باید زادت تا اثر شود و در شمع کمال تجلی رسد  
کرد تا کمال لمر مقام سود زیرا که در هر مقام لمر مقامات  
لا ابتدا و انتها نیست در مقام ملهمی ابتدا است که  
در خواه ذوق اجهامات حو باید بر سر نفوی و مجور که بسما

رسد تا حو از باطل باز شناسد و باطل را چون داند و شمع  
حرکت کند و از باطل احسان نماید خواه علیه الصلوة درین  
مقام دعائی کرد اللهم لنا الکوحف و ازرقا اتباعه  
و ازنا الباطل باطلا و ازرقا احسانه در نهایت حق  
و باطل حدین و شاحتین است و در نهایت بوی  
و قوت یافتن بر ترک باطل و اتساع حق و این دو مردکی  
نفس لمر صفات دهم و زید کی دل بصفا خمیده  
میسر شود که موی اقبل لمر موی و مرید صادق را سماع  
در مقام حلال شود لمر حند و صبح یکی از حو نفس از  
صفات دهم مر در عرس او را سماع باید کرد لمر نجاست که  
صوفیان را حو معیری و فاکت بعسر او سماع کنند دوم  
بدلی منتهی دل که او را با معانی غیب لمر دواچی بدید لمر  
و معافه با صفات حمده کردن در اعلان کماح سماع است  
که اعلنا الکماح و لو یضرب دف سیم حو نفس را  
دید حو سنی و کوس حو شبنوی و ذوق اجهامات باز یافت



در مباحثی باشد از آن دو قاعده هات دو غایت  
و جنبش او سوختن و حاکم فرموده قوله نفسانی  
**الذی یستمع قول الخبیث**  
سر قول که از قوال شده در کسوت صوتی خوش  
و وزنی موزون از آن قول دو خطای است  
فدان صوت خوش جنبش شود بطن بالوف و مرغی  
معروف خود بدست می آورد  
احسن الی الله و طان بالفورنه اذا ذکرک او طانها بدین  
و تصبوا الی رند المحم و عاره و مرا بدین ما العبد المذنب  
و بدان و در موزون مرغ روحانیت قصد مرکب اصلی  
حقیقی که و حور خواهد که در پرواز آمد قفس قالب  
که مرغ روح در و بیخ قد حواس مقید است مرغ  
نماید حوز در و خطاب یافته است مرغ روح آرام  
تواند حرکت در اضطراب اندر قفس و حالت عیان

خواهد که قفس قالب شکند و با علم خویش روز  
ان بیلر خیر که نامش چنانست و سنش مثلش قفسی بود  
قفس قالب است در اضطراب اندم

از اضطراب است  
در قفس نبود که هر زمان بر خیزد  
در قفس نباشد کرد و جهان حیرت  
دل آه کنی و در جهان حیرت  
حوز مرید صادق صاحب ریاضت در حالت و این مقام  
باشد شاید که وقت سماع دوزخ حاصل شود بشرط  
انکه با در خدمت خوش باشد یا در صحبت جمعی یاران  
که هم در دوا باشد و از صحبت اغیار نا تواند احتیاط کند  
مکذباتی که از سر نهان و اعتقادی کام حاضر شود و صحبت  
با ادب و حرمت دارند و می باید که در سماع حرکت شکفت  
مکند و دل خوش با معانی بیت و اشارات غمایت حاضر  
دارد و هر وارد که بر دل آید یا بهر حالت که روی نماید در  
حرکت نیاید تا تواند سماع را بدل فرمود و خورد اگر بروی  
غالب شود و بی اختیار او را در حرکت آید انکه روان  
و در موافقت یاران تواند هم روا داشتند حوز از رعایت  
بشرطانی باشد و در سماع ادب بسیار است که این معنی



مخدوم کند اما تا تواند حرمت باز از کوشش دارد تا دلی  
 حرکات او بخراشد و سماع از سر شرب نکند و در کفان  
 معانی و ترک دعا و کینه و در کل احوال مستطراها  
 حواشی تا آخر کند منور ایهام کند نه از ظلمت طبع  
 مضی میزد و استعدا در مقام با شایسته جو کند و فرق  
 میان ایهام حواس و اشارت و کلام است ایهام  
 عطائی باشد با ذوق لای خورید و لیکن شعور و اشارت  
 عطائی باشد با ذوق و شعور و لیکن بر مرنه صریح و کلام  
 عطائی باشد با ذوق و شعور و صریح و لیکن در مقام  
 ملهمی نفس کلام مدنی باشد کلام در مقام مطمئن نفس  
 مدیاید که با آنها نفس مطمئنه ارجحی را در یک راضیه  
 مرضیه است خطا و صریح است و نهایت مقام ملهمی  
 آنست که نور حق در دل متمکن شود تا هر چه نکر در نور حق  
 نکرده که المومنین منور الله از اوقات که ایهام مدیاید  
 مرتبه حواس معنی نیست ما از وقت که نور الله در دل متمکن

فی الامام  
 بالعلم و انوار  
 صلاح و فساد احوال خویش

کرد و آنکه مرتبه عوام اولیاست  
**اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ**  
 حوریه در مقام رسید کمال معاد است طایفه است که مقصود  
 و در عالم ارواح اهل صف دوم بوده اند انوار الطاف  
 و فضل حق از سر حجاب صف لرواح انبیا و خواص اولیا  
 در نشان می رسد است سر هر کسی را از اهل صف دوم  
 بقدر اصابت نور و صف ایضا در متابعت ابناء و اولیا  
 سعی و جهد و طلب مدیاید خفا که در صف نفاوت  
 فریب و غم و غم و غم است بعضی ارواح را  
 در بعضی اثر آن در سعی و طلب هر کس ظاهر شود و در  
 یافت و نامافت همه موثر باشد و حوز در صف دوم  
 هر روحی در مقام روحی دیگر افای بسته از صف اول  
 که صف لرواح انبیا و خواص اولیاست اینها همان  
 مناسبت است اس کس را با آن نبی یا ولی ارادت و محبت



زاد باشد از دیگران خاکی خواجہ علیہ الصلوٰۃ فرمود  
**لَا رَوَاحَ جَنَّتْ مَجْدًا فَمِنْهَا أَيْدِي**  
 تا که منها اخلاف بر که آنجا مگر درک ساختند  
 در مقابلہ یا در حوار افان بدان نسبت ای موقوف الیہ  
 و مورد رسیدہ و اگر لخصر بصورت در نہاید  
 کہ در خواب یا واقعہ آورند و از وی مرہ باید و این طائفہ  
 را کہ اہل صف دوم اند در مثال حوخر لرواح ایشان اثر  
 خرا نہان بودیم در فصل مقدم و خرا را اگر کہ ذوق  
 و حل اوئی نیست اما در پوست اوست دانہ آن مغزی  
 نذر کہ منفعہ باشد اشارت بدان مغیبت ک معاد  
 این طائفہ اگر کہ اعلیٰ علیہ ہست باشد و قریب حوار  
 اہل و خواص اولیا کہ اولیٰ الدنیا و الدنیا علیہم السلام  
 و الصدوق و الشہداء و الصالحین و بالشان باشد  
 از شان نباشد و در مقام غنیبت متعذر صدق عند

ملک مستدر خواجہ علیہ الصلوٰۃ شریف معیت حملہ  
 میدان و محققان اشارت می کرد کہ المرء مع راحبتہ  
 اما دولت اختصاص اہلیت و منت سبت سلمان  
 سوخته دل رسید کہ سلمان فریاد الیہ  
**فَصَارَ نَفْسًا تَوْفِيقًا نَفْسًا تَوْفِيقًا**  
**قَالَ اللَّهُ يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطِيعَةُ لِرَبِّكَ رَاضِيَةً رَضِيَةً**  
 و قال النبی صلی اللہ علیہ و سلم جذبہ و جذبہ شاکو تواری عمل  
 القلوس بدایک نفس مطمئنہ نفس انشأ و خواص اولیا است  
 در صف اول بود اند در عالم لرواح اگر کہ بر نفسی  
 اطمینان درجہ دیگر است از انبیا و اولیا خاکی شرح  
 اند لہذا از اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و سابقان  
 اہل ہر صف و مختلف بدایک لہ مقام اما کی نفس مقام  
 مطمئنکی بتوان جز تصرف جذبات حق و اکسر شرح حکم  
 فرمود لہ النفس الامارۃ بالسوء و اندامہ نفس نصفت

از شیخ الاسلام  
 از شیخ الاسلام  
 از شیخ الاسلام



اما در کی باشد اگر نفس نمی باشد و اگر نفس در کی باشد  
 شریعت بمقام اطمینان که نهایت استعداد خود را نشان  
 است آنکه مستحق خطاب الهی گردد اگر چه در مراتب  
 که روح را از عالم ارواح به عالم اجساد تعلیم ساخته  
 در حمله ممالک ملک و ملکوت گردد و در آنجا مبادی افلاک  
 و اخگر و عناصر یک دست و لرنهائی و حیوانی در یک دست  
 و مرتبه انسانی که اسفل السافلین موجود است رسد  
 حنا که ترحم در آن آمدست و اشارت ثمر در دنیا  
 اسفل سافلین بدین معنی است **و دیگران** بوی طبع نور ایمان  
 و اعمال صالحه بر روی باطلانها **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**  
**وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ** اما در وصف خطاب از حق  
 الی ربک ما در نامه محال باشد که در وی نور ایمان بدرآید  
 یا بعمل صالحه در او برسد و لکن نفس را بران شعوری نباشد  
 که بحسب از حدانکه آن خطای باشد سوی در کسوت حقیقت  
 حق که سر روح رسد و نفس او را دوی لرزه است اما در کی

بگرداند و بقبول ایمان استعمال شرح کرد حنا که با تار  
 کونی برد او سلا ما براتش رسد و بی شعور روی اش  
 از صفت محرفی گردانند و صفت برد او سلا ما را تارند  
 از آن وقت که نفس بتصرف خطاب الهی روی نور اسفل  
 طسعت اما در کی نمی گرداند در هر اجتماع است با معاد حقش  
 با آنکه که بحال مرتبه معاد خاص **فَادْخُلُوا فِي عِبَادِي وَادْخُلُوا**  
**جَنَّاتِي** رسد و این جنت که شریف اضافت حوائف است که حشر  
 بر جنات دیگر حندان شرف دارد که کعبه بر مشاهد دیگر  
 که شرف اضافت سنی یافته است و این سری بر کعبه  
 فهم هر کس بدین معنی باشد و بیان این اشارت در عبارت  
 بکنند و اسم را در بر نفس بدان معنی است که امری قالب  
 او باشد و اما در لفظ ما لغت است از امر و امر یعنی  
 لغات فرامنده و فرمان رواست فرامنده است بمعنی  
 طبع خویش و محال لغات شرح حق و فرمان رواست



بر حاکمی حوارج و اعضا طبع و فرمان کار کشد و تا نفس  
 بر خط فغان جویند و مفاد شرح شود از صفت امار کی  
 خلاص نامه که این دو صفت ضد یکدیگرند تا اماره لست موی  
 نتواند بود و حوز موی کست از امار کی خلاص یافت <sup>سلف</sup>  
 را این غلطی عظیم افان است پنداشته امار کی نفس  
 صفت دهم حیوانی است و بس در مذهب اخلاق بدل  
 صفات ریخ مردند بر احد اکل نفس در حوز صفات دهم  
 بصفت حسیه مبتدل می شود از امار کی <sup>مطمین</sup> ندانسته  
 که شرح از برای مذهب اخلاق می باید و سر کنند چون  
 ما تمذهب اخلاق بطور عقل خوش حاصل کنی ما را شرح  
 چه حاصلست و سلطان ایشان از امر مزاج بروز خیره <sup>نفر</sup>  
 ایمان حقیقی ندانسته تا از مذهب که محاسب طبع بدون  
 بتواند که اگر کسی هر سال بطور عقل خوش را از دست  
 فرماید ما در نفس هرگز گویند صفا و سنائی بر دایه  
 و بعضی حجت صفا شری بر خردن از جمله نفوس محاسب

طبع دیده و گدورت و ایمانی حقیقی نازد که زیرا که چون  
 مثل لر صفا و ایمانی نداشت طالب لزود و می دانست  
 که در گدورت و ایمانی لست اکنون که قدری صفا  
 و سنائی حقیقی است از طلب فرومایه و اینند حجاب  
 موی تر از جمله حب سواد و در ایمانی حقیقی مفراید و این  
 معنی حردل همه یکند که موی بود بتاسد الهی و در دست  
 او از نورانده سنائی یافته که المومنین طریقه نورانده محقق  
 بدانکه لر اسفل سافلین طبع یکند شریعت خلاص یوان که  
 در شریعت خدیه حوز عیبه لست و طبع طاعت است و شرح  
 نود از طاعت بنور خلاص توان یافت که گفته است  
 و ضد ما تبیین بر لست و سرگردان نور شرح که صورت  
 خدیه حقیقت و سر رحمت حق از در طبع امار کی خلاص  
 ندهد هیچ حس نتواند دارد که اماره حردل با خواج  
 علیه الصلوٰه با کمال مرتبه سوت و رسالت می گفته که اینک  
 لا یتهدی و لا حیث تو طبع خوش هیچ کس را از راه



طبع خلاص متوانی داد و لکن الله بهدی مشا نور بهت  
 ماکه حقیق حزنه است باید که تا بجایزه عنایت اهل  
 طبع را از اسفل سافلین طبعت می یابد و بعلو مرتبت  
 رساند که از حویلی ربکی و نفس را در حالت که  
 تصرف حزنه لرحمی بمرح و معاد حوس خواهند شد  
 بر حسی که عوالم مختلف که است اکر کرده است و آمده  
 گذر مایه کرد و باز گشت و حکمت در زانیه و شد ایک  
 مطالع سصد و ست بر عالم حرم که و علم آدی  
 بر اسما کله که تعبیه در بدانت روحانیت عالم کلمات  
 بود از ان حرویات نهاده و عالم غیب بود از اسما کلمات  
 نهاده چون بدن عالم هست و داد و در شرح حوس مداد  
 عالم کلمات و حرویات گشت و عالم الغیب و الشهادت  
 نهاده در خلافت حوس زیرا که در عالم لرواح در معاد  
 خلاف ربوبیت قدرت و المیر است اینها قدرت  
 و آلت بدست آورد و کمال مرتبه خلافت رسیده و این

ابتدا که در عوالم مختلف گذرمی کرد در هر عوالم حوس  
 بوام می شد و از خود اینجا حوس می نمود و در وقت مراجعت  
 تا و ام بر مقام نگردد و درین حوس با زستانه نگردد که بگذرد  
 خفاک می گوید **در**  
 کورت یا در کوس فقص برمی بازده و ام مفت و نخ حیا  
 اول از منزل خفاکی قدم هر روز مایه نهاده و آن آخرین منزل است  
 از منازل دنیا روح را وقت تعلق بدینا و اولین منزل است  
 از منازل آخرت در وقت مراجعت اینهاست که حوس  
 شخص را در حال می بیند می گوید **در**  
**مَنْ لَوْ لَمْ يَمْنَعْكَ اللَّهُ لَمْ يَكُنْ لَكَ خَيْرٌ مِنْ ذَلِكَ**  
 منازل الدنیا است امری را می اختیار می نماید رنده نهاده  
 است که تقدم خواهد له صفات حاکمی نگردد نه له صور خال  
 و صفات طلست و کدورت و کثافت و ثقلست له خاصیه  
 طلست له حلال و باستانی خنجر و از خاصیت کدورت تعلق



و آونش و آمورش هر جنز تولد کند و تفرقه آرد و از خا  
 کفانت و رحمتی و بی ستمی و سخت دلی میدارد و این  
 خاصیت نقل خست طبع و رکاکت و فرومایگی و دنیا  
 و بی مین و خواری و کسل و کراخی ظاهر شود و سالک  
 این جمله صفات در همه از خاک توأم گرفته است و کرم  
 و مروت و فنوت و علو همت و رافت و رحمت و شفقت  
 و علم و یقین و صفا و صدق و جمعیت و رقت و نور است  
 و حنف جمله انخار این نهاده بر سر مقام خاکی نتواند  
 گذشت ما این جمله را در کند و عالم خوش را نیاید  
 ما از صفات آورد و نهاده و انخار این کرده ما از صفات  
 و نبرد و تخنن از نهاده عنص او را بشوید و یک صفات  
 در همه و ام کرده است و بدل هر یک صفی حمله بکند نهاده  
 و از اولاد و انحر و در که عالمها برین قیاس حور حمله  
 و امها را در کند و در منهایمانند و بمعنی اصلی باز آید  
 او را سلطنت خلافت نصب کنند و با خلعت شایسته

و منشور سادت بر حاکمی ممالک غیب و شهادت  
 مالک کردارند و زیام مملکت بدست چهار اندازد و آونند  
**وَاللّٰهُمَّ وَلِّ الْمُلُوكَ قُوَّةَ الْمَلِكِ الْقَوِيِّ**  
 الملک در شاه، حوز مالک مالک است هر چه از وقت بوام لمسته  
 نادر بایست کرد اکنون ملک شود و او مالک است در این  
 کند و سنات و خلافت حور حاکمی عوالم غیب و شهادت را  
 سندی بر کار دارد و بر عینه توجیه با قدر در آوردن  
 حلقه در کوشش حور و انجمن، مالک سندی کی افسرد  
 اندیشش از فرق نهند، بر محسن حوز خزان ز راه  
 حور خاصکی حضرت شد و در وقت فریت باز نافه و عرت  
 و خلافت دید کوبه  
**وَبَارِكْ لِكُلِّ صَاحِبٍ فِي قَوْلِهِ الْمَلِكُ**  
 فلا ارضی بر اقامه فی قللة و فوق الغفلة من راست دارد



و کف لکون للذبان عبدا و لرعة العناصر فی جوار  
 روندگان این راه دو قسم اند سالکان و محذوران کسانی  
 که ایشانرا نمکند حذره می نامند و بدین مقامات تسجیل میگردد  
 در غلمات سوف و اطالاعی زبانی ندیده پیرا حواله  
 و شناخت مقامات و کشف احوال و آنچه بر راه باشد  
 از خرو و شد و نفع و ضرر اینها بشخصی رسد و سالک  
 کسی باشد که اگر او را نمکند حذره می نامند اما سکونت و استسکان  
 در هر مقام داد و انصاف و حقانیت از وی می ستانند و  
 خبر و شد و صلاح و فساد راه بر وی عرضه می کنند و گاه  
 بر راه و گاه بی راه می برند تا بر راه و بی راه و قوفی کام یابد  
 تا دلیلی و راه یوی جماعتی دیگر را باشد و هر چند عالم  
 ساخت این راه بی نهایت است و مقامات نامحصول  
 ولیکن از هر مقام آنچه در وقایع عرض آمد نموداری  
 و در هر یک گوییم ناره و در ساخت راه و همانرا در عالم  
 آن دلیل و محکم و نموداری باشد که بر صفات خالص

عبور افتد در وقایع حنائی از شبها و کوچه ها و جاهها  
 و مواضع ظلمانی هر روز می آید و بر خرابها و شکسته ها و تلها  
 و کوهها می گردد و ثقل و کثافت در وی می دید می آید در  
 مرتبه که بر صفات آبی گذر کند سپرهای و مرغله ها و در خان  
 و گشت زارها و آبها روان و حشمه و حوض و حریر و مانند  
 از بیند که همه می گردد در سه مرتبه که بر صفات میوان  
 گذر کند بر مواضع و میدان و در بلندها و در عروج  
 کردن از آسمان و بر وادها طیار گردن و امثال این  
 در چهارم مرتبه بر صفات آتشی گذر کند که چراغها  
 و شمعها و شعلها و بدقها و خرمها آتش و وادها آتش  
 و سوجنها و شعلها آتش و جنس لرزه در هر مرتبه  
 حوز بر صفات اولال و اجریم سادی گذر کند خود را  
 بر آسمانها رفتن و میدان و عروج کردن از آسمان با سما  
 و گرداندن حوز و فلک و اشیاء این مرتبه در ششم مرتبه  
 حوز بر ملکوت کوکب و انحر عبور افتد ستاره و ماه



و خورشید و انوار و آنچه از نور قسست شده و در هر قسمی  
 خون و صفات حیوان عبور یافته هر صفت که از وی عبور  
 خواهد کردن که بهیچ و سیعی بدان نوع حیوانی نرسد آن  
 حیوانات مختلف اگر خود را بدان حیوان منوی و قادر باشد  
 عبور و امتداد است برار صفت و اگر خود را نمی  
 از حیوان نرسد با از آن رسان نماند نشان استوار غلبه  
 از صفت نیست بر نفس او این هر مرتبه عالمی بود که عالمها  
 مختلف یک یار افتاد باقی چندین هر یک عالم دیگر سالک  
 عبور می یابد کرد و در هر عالم مناسب آن مشاغل است  
 و وقایع بدید می آید و گاه بود که یکی نوع واقع از چندین  
 مقام دیده شود و هر جانی مناسب هر مقام است معانی  
 دیگر باشد و این اختلاف و تفاوت هر کسی فرق نتواند  
 کرد و باز نتواند شاحت هر شحی کامل و جور سالک  
 وقایع شاسر نوع در وقایع نرسد و راه نتواند رفت  
 یکی از ضروریات احتیاج است انشت مثلا آتش

در چند مقام نرسد و در هر مقام آنرا معنی دیگر باشد  
 گاه بود که تان عبور بر صفت آشی باشد و گاه بود که  
 نشان گرمی طلب باشد و گاه بود که نشان غلبه صفت  
 بود و گاه باشد که نشان غلبه صفت شطنت بود  
 و گاه بود که نور ذکر باشد در حال آتش که هر صفت  
 بشری محو می شود و گاه بود که آتش قهر باشد و گاه بود که  
 آتش هیبت باشد و گاه بود که آتش شروع بود و گاه بود  
 که آتش هدايت بود و گاه بود که آتش علم السلام  
 آتش رحمت و الطوفان و گاه بود که آتش محبت باشد  
 و اما سوای حوس و گاه بود که آتش معرفت باشد  
**وَلَا تُدْرِكُهُ الْبَصَرُ وَلَا تَكُونُ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ**  
**وَلَهُ الْمَلَكُوتُ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّطَوَّيًّا**  
 و گاه بود که آتش ولایت باشد **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا**  
**يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ** و گاه بود که آتش هدایت بود که  
 از نور کفر به النور و خروج آنها و جز این اشها بود که



فروشان هر يك مرخص صاحب تحفه مي توانند كرد و بازي در  
 دفاع و تقوا و آن برين جمله قمار كند اما بعضي از انسانيان حول  
 برين مقامات كدر كردن كرد و بر نفسى محسوس استعداد و  
 رايي در خوار و مقامى رسد كه مستحق اين بوده است و نمى رسد  
 كه در عالم ارواح اسكنان اين است و چون لوايك و ملك  
 و مطنكى در مقام ندمى شود و مى كويد و ما را  
 ترا له مقام معلوم و فرادى كند و لودنوت اينكه  
 الاحترمت زيرا كه مقام هر مرغى قلم كوه قافى است  
 آنرا سيمرغى نهد و هر مرغ فرق سمع نشانه مي تواند شد  
 آنرا ديوانه ديوانه ناپيد و هر مردار خوار دشمن دسپ  
 شامان بتوليد ساخت اين بازي سيمه ناپيد است  
 نازايغ صفت بحيفه بر آلاي كمي چون سامان در خوار شامان  
 حوز صعو لكر غذاي ياري كند باري كند و دست را شان  
 طاوس اكر جمال كمال دارد و ببلبل الحان ميرد دست  
 دارد و طوطي ناز انسان اما انها نظر را شانند يا

نظار كوتاه كاسان تمامه حك بر نظار كوتاه كه بر جمال  
 شعله سمع حاز نازي ناپيد ساخت حريدوانه ديوانه بكان ناپيد  
 كه عامل در نظام شاه اس ضعيف كوه  
 در دلام ميا كه مرغ اين دانه در شمع ساز حركت ديوانه  
 ديوانه كسي بود كه كرد بر ما كركر بگرد ما جود ديوانه  
 اي جان و جهان انها كه اشيا را از براي مناد مست  
 مجلس انس و ملازمت مقام قرب افزيده اند و اصحا  
 وصول و وصالند و ارباب فضل و توانند اينها در زير

اوليائي بخت قباي العرفه غري

انسان بر سوره حال و شوق منالند بر سوره  
 و سامان و سالند ربت استغث اغبردي طمران  
 انسان دارند دل را اشار دارد انبار كمي زلف و سنان

الف قر الصبر جلست الله الموت



در حوائج است که ایشان بادل ایشان  
خود حال در لوح درستان تر لرین  
ما واقعه بی پروسا مان تر لرین

هر که بجهان که در محبت زده  
سرگشته بکار خوش چیران تر لرین  
ایشان ایشان ایشان بکنه حذر است اند و حمل  
لذات و شهوات و مویات و مرادات انسانی  
بر کام خان ایشان تلخ کرده اند و از مشرد و یک حساسه  
ما که لر دست روح تو حورم کی نگر سودا عنکبوت خون  
اطمینان دل ایشان مهر در کوش و خافقین است  
نماید اطمینان دل ایشان مهر در کلام حق یون که  
لا ینکدر الله بظمن القلوب در ذوق و شرب  
خطاب الست بر بکر مانده اند و است قل الله تر خیر همه  
بر کائنات حوائج این ضعف گوید  
ما مست نزاله السیتم بهون و زعمه الستان مستهم

در صومعه با مصحف و سحابه و ورد در دی کن و برند و می شستون  
مقام ایشان در خرابات و حوریت و جام ایشان براه بالا مال  
تراب شهون مهره نعم نیست همسخت نقل محاسن این  
خرابا تیا نرا منی شاید از جمله را علق حرب اخرفن ملهمه  
و نقش لوامه ساحه اید و لکرها ما سهی النفس  
نفس مطمئه با از اطمینان نیست اورا از حوائج

ابن عیسیٰ فی فیض عجمی و سقینی

نواله لرحمی از یک می فرسند مهر باری که می دست ملک شاه  
مستفاد مر در کجا الاید بر دست ملک شد نرا از خوشتر  
در بند است از که او فرماید نه نه به جای این حدیث  
لا الذی سبقکم مننا احیى لکم معینا  
مروغان لوف سر عمرته بازی و نماند و این مقام را باری شاه  
باز اگر همه سده نازست کجا حول بروانه جان با دست



صیاد جان سگارت مروان را با انچه کار دست بان  
صاد است که صید از او جان تر در مروان عا شقی نیست  
که محقه معنوی حران تر در جبریل و میکائیل است  
مازان سگارگاه ملکوت بودید صد مرغان نفوس و تن  
کردنزی که در بحر نوح محمد کل و نقد س لک خون شکار  
نصاف حلال و حلال صمدت رسد مروال فرو کد  
و دست از صید و صیادی برداشته که لودنوس  
را احترام **شمرغ** کا نجا رسید پیش نهاد  
دو کا نجا رسد سر نهاد ما نشان گفته ما صیاد  
را در ازل بدام محبهم رسد کردن ابرین در امکا خوام  
اورد انی صاعل فی الارض خلفه ما ما شانه مانند که  
صیادی خون کسد **شمرغ**  
در بحر عمیق غوطه خوام خوردن با غرق شدن با چهری آورد  
کار و مخاطر خوام کردن با سرخ کمر روی زنها کردن  
همه گفته اگر ان صیاد صیادی را مسافت کایه

در میدان کوی دعوی محوکان معنی بر باد و کای کند که  
ماند اسم و شکاری کند که ما توانم کرد جمله مکر خدمت او  
بر میان جان بر بندم و سجود او را همه بدل خرسندم لرحمت  
جلت خطا را که که زهرار اگر او را مادر کها ضعف  
و خلوت را نشان ضعیفا مسند بختی خفارت در بر و سکره  
الکره افا عمل مارا شکرت و مروال ملک خوش مغرور  
مشهور که محقق مروال او امین و جمع مروال او را  
نشانم که و حملت ممرغ لایزال احد او می نامی مرد زلم  
برامی مرد در انی ضعف گوید  
حردست بوزلو تو تنه رکنه حرای بوسوی تو نذر است  
از روی تو دلمه ام طبع زبان من جردید تو روی تو نتواند دید  
هر که بر ما مرواز کند را حرم من مرواز کند بخد که حصیه  
کنند حول مرواز کند  
از شده که در کوی غمروار کند صدی کند او که باز نماید کرد  
خون نفس مطمئن که لمسات فانت و منهد ساقبنا بخت



بود بصادی از جوی پرواز دارند و کرد کائنات را طلب  
 صید فرستاده در رمضان بهشت افلاک را موی شاد ک  
 مخلب اورا شاد و در هر موی بهشت یکبار نهد که  
 شایسته سفار او آید خون روانه دیوانه می دهد کرد که  
 دروی سوی صید کرد وصال شمع حلال او ده و بهشتی  
 مجازی خود سرفرونها و در لزو خود خود ملول شد و  
 جاز کان این این ضعیف گوید  
 مردم زو خود خود مال المکرده سودای وصال آن حال المکرده  
 روانه دل جو روی شمع بوندید دیوانه شود مکر دو عالم المکرده  
 شکر نیست در روانه خود مکر مکرده  
 سمعش نه از لطف محرم مکرده  
 روانه نخست حاز نه می کف دست سرقصد کند که شمع حرم مکرده  
 و سخنان را امانی و لرز دست ما از منف و ملک و بهشت بهشت  
 حر که دست جمله مارا اعلی بر است نجح در دندان نجح ماند  
 که این چه مرعست بدن صغنی و رخود بدن سحر کاری <sup>بانه</sup>

کان طلوع آسمان و او نیز از حال ایشان می گفت که من  
 آن مرغی که منور از اسان ایشان نمخ پرواز نکرد بود  
 و بقصر قلب گرفتار شده که شمار کمان ملامت تن  
 تعرض آن محل فنها و بفسد فنها و بسفک الدما بدن  
 می انداختند و بصیادی بخیر هیچ محمدک می باز پند  
 ندانسته که <sup>ست</sup>  
 قرار کنگر کبریا شمر غانده فرستد صید به پیش کار سبحان کن  
 اکنون می شای صیادی مکیه و نظاره خون رحمت و شاد  
 کردن مشایبه و خون ریزی کنز و لکن لر جان و خود خوش  
 بر گشته عری و فساد کین و مکر با وجود بر اندازی و جان  
 بازی و حال حضرت این ضعیف در معنی گوید  
 دارد و سن و حلقه خودم ساری کردن  
 ما را انقضا مای خدا را صنی کرده  
 منصور که نغمه اما اکو می زد آمد بر در ایمان بازی کرد  
 آن روز که در خشمی از دل و خود کشتد طعنه مرید اخلق و خود



خون ریزی را هر کس را بداند **مرور** ریزم و لیکن اگر جانور و  
 و او میخنان در کرم روی طری از کرم با سرجه لافکان  
 رسید ملاء اعلی گفته او میخواست در لافکان سر بنویسد  
 کرد از خاصش بدو در عجز در آمد و حضرت عترت با سید  
 ایشان می گفت نه ما شما گفته ایم از اعلی لا اعلمون **میتون**  
 تیغ ابرو می کشند و سپهر عظمی اندازند **سید**  
 منکره شوی بحال شوهر کان نه هر چه ترانست کس را بنویسد  
 و از بروانه جان باز و جود را انداز می گفت در شان یکبار که  
 اجماع مل معدود **سید**  
 در عشق تو از لایتم رنگی نیست با بی خبر از بدین سخن جنگی نیست  
 اس شریعتی میمردان **نا مردان** را لرزید **یک** نیست  
 ایشان ندانسته که آمن بروانه قلند و هر چه جانی شد  
 این قلندری و این قمار **در شهر** و آوردم ای زیایان  
 خون روانه محالی سرافات اشعه شم جلال شد کل شعله  
 را حاجی بروانه و نشانند خون روانه حاجب را بدید دیگرش

بضرورت

دست و کردن حاجی کو

نمود مروان بود خون از مرد مال مجاری فانی در باخت بر فضیه  
 مر حاجی با حسنه فله عشرت ما لها **حاجت** شعله که زبان  
 شم بود از زبان شم اورا بروال حقیقی کرامت فرمود تا در  
 فضا موت ملوای شم طیران کرد و مرغ دو کمانی  
 را خون میکانی بر لستانه کمانی ریخت و لایستی خوش یا  
 فساد میستی در زمینی شم که بحث که وفترت الی الله  
 جمعا و در و او بحث در و نیست و نیستی در زمینی  
 آنوقت خون مستی خوش در زمینی او باختم خوف  
 دوزخ و میامد بهشت بر انداخت لرزه گرفت **سید**  
 اس بهشت سیم در یونتم آخر **وزد** دوزخ و مردن سر که ششم آخر  
 هم شد بنده اتوی توای ما **وی** دوست توای و با تو گشتم آخر  
 خاصیت حذیه و اشارت و داخل بدن معنی باشد و اشارت  
 مو تو اقبال ملوایا **مرک** حقیقی مرده اند خون لمرک میزدند  
 حق تعالی است اندیشه لمرک حشر زنده کرد و معاد و مرغ انسان  
 حاضر خد او ندی ساخت **شم** یکم مرالیه رجعت **در عالم**



بصورت نشسته اند و از پشت به پشت معنی گذشته و

وَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهُمْ جَنَّةً وَمِنْهَا نَزَلَ السَّيَّارُ

صنع الله انست معاد نفس طمسته و معنی است

ارجع الی ربک و صلی الله علی محمد و آله و صحبه الطاهرین

فَضْلًا مَعَادٍ رَفِيعًا شَقِيًّا لَمْ يَفْزَلْ

مال الله تعالی فاما من طغی و اثر الحکم الدنیا

فان الحکم می المادی و قال تعالی لا تصلها الا الاله

الذی کذب و تولى و قال الاله صلی الله علیه و آله

جفت الحکم مالمکان و جفت النار بالشهوات

بدانک روندگان راه معاد دو طایفه اند سعد

و اشقا و هر طایفه را قدمی هست که بدان قدم می روند

و جان هست که بدان جان سپیر می کنند و هر یک را معاد

که بدان قدم بران جان بدان معانی رسند و سعد اطافه

خواص و عوام تقدم مخالف نفس و هوا و ترک لذات

و شهوات بر جان طاعت و فرار شریعت و مباحث

سنت بمعا همیشه در جاهات لزج رسند که

و اما خاف مقام تراوی المیعش المیزان

فان الحکم می المادی و خواص تقدم مجبهم بر جاده

محبونه معاد مقصد صدق می رسند در مقام عبادت

للمتقين في جنات زوائج مفوعة عندك

مستدر خاک ترشح از رفته است و اما اسفا می رود

طایفه اندکی شقی و دوم اسقی شقی بعضی عاصیان اند

که موافقت میوای نفس ثابت است و بر مخالفان حق

مصر و بقدیم استعنا المذلت و شهوات فان بر جان عاصیان

حق معاد دوزخ و در کلمات لرح دسند فاما طغی

و اثر الحکم الدنیا فان الحکم می المادی و خواص



مملکتی فروید حفت النار بالشهوات های دیگر فروید  
 اکثر ما مدخل امتی النار را خوفان الفقر والفرج **کنت**  
 مشر حری که امت میزد و در دهان و فرج سفر  
 بدمان حرام خوردن و در خوردن حلال اسراف کردن  
 و بفرج شهوت حرام زدن و از مهر شهوت حلال **حرام**  
 و ظلم و فساد کواکون افتاد و اما اشقی صفت کافران  
 است بکلی روی بطلت دنیا و مآلات آن آوردن است چون  
 همه به مملکتی است بر استغناء لذات و شهوات و مآلات  
 نفسانی حیوانی و صرف کج انداختن و شست کردن و کاردن  
 و آخرت و راه آخرت کردن و نعمانی را در تنعمانی باخت  
 دناست نماید و از آخرت براند **نصیب**  
**و مکاره خرج الدنيا و دنیا و مآلاتها**  
 فروزان شقی و اسقی است که سقی را اگر چه بفساد شقاق  
 عصیان و مخالفت مان کر فاسد است اما دلش سعادت قبول

تمام

امان و تسلیم در میان حوری کلان است  
 که رسد کوی تو بد نکند ستم **مکر** سر کوی تو در نکند ستم  
 دولت و قرار نشان و قصد و حیا حاصل دارد اگر چه  
 معامله عمل در کاز محای نثار و جوز و عقد و دوزخ **دوزخ**  
**فاما الذین نشق قلوبهم في النار هم فيها يشبثون**  
**حالین فيها ما دلف السمو و الرض برامات** **ریک**  
 اما کلمه لا اله الا الله و شفاعت محمد رسول الله او را بدینجا  
 نکند در بدن استشا که فرموده به عاقبت خلاص می آید از دوزخ  
 و معاد اصلی او می باشد نه در حدیث صحیح می آید که جمعی  
 لا لدوزخ روز او نه در حوز الحشت سوجه و اثباتند  
 مهر الحسوة فرو بردند گوشت و پوست برشان می رود و از ای  
 بر ایند رویها ایشان حوز با شب چهاردهم بریشان نه  
 ایشان پوسته که مولا عقی الله فر النار اینها از دوزخ  
 کردگان خداوند تبارک و تعالی اند از دوزخ اما اشقی



است که در دوزخ موبد و محلد ماند و در نور کلمه لا اله الا الله  
 نشاء که بدان خلاص باشد و ابدیت سعادت  
 محمد رسول الله عو ندارد خلود ابد هر چند که با نیت  
 خدا که می فرماید لا یصلها الا السقی الدنئی کذب و نفاق  
 مومنان و در دوزخ است و ان منکم الا وادها کان علی  
 حتما مقضی و لکن صلی نیت و صلی اسقی بود که  
 لا یصلها الا لاشع و حای دیگر می فرماید سیصل  
 نارا ذات حب و مطایفه الزمان فسق و عصیان  
 و کفر و خذلان مناسب روشرا در دوزخ و در کات  
 ان مقام کاهی و مرجع و معادی است بر نفاق و خائلی  
 خواه علیه الصلح در حق ابوطالب فرموده است  
 اباطالب لغی ضحاح و النصار فرموده که ابوطالب  
 در در که اول باشد از دوزخ و کفای او پیش از آن  
 نماند اما مغرور و لرحارت می شد و حق در حق  
 منافقان فرموده لعلنا فخر الدارک را اسفل المار

و کفر بر کفر نفاق دارد و نفاق و نفاق و در هر یک  
 راهی معین و معادی روشن است کافران مقلد دیگرند  
 و کافران محقق دیگر بخنا که اهل ایمان مقلد و محقق  
 خائلی ایمان محقق فضیلت دارد بر ایمان مقلد عذاب  
 کافر محقق نداشتند لعذاب کافر مقلد و کفر مقلد  
 است که از ادر و در سقلیه یافته است و  
انا و جندنا ابائنا علی اهلنا علی انا و جندنا  
 اینج لزاما اهل شهر و ولایت و ادر و در دین و سندن در ان  
 ادیان تحلف سقلیه فراموش و خذلان در کمالند  
 ایشان در در که اولین دوزخ باشند و کفر محقق است  
 که بر اینج لزاما در و در سقلیه یافته اند قناعت کنند  
 در و در و مشفق کنند و بطلان دلیل رحمت و عمنها  
 در عیال علو کفر سریند و کتب بکار کنند و لحاظ  
 در اخلاص مغول شود و در بصفه نفس کو سندان مهر بنگد



در ادله و براین عقل با شمهها بدست لرنده که بدان  
نفع صانع کنند تا اثبات صانع را قضا کنند ماکونند محض  
نست و بجزوای عالم نیست و خالو جهان نیست مبدعی  
و موجدی بلکه موجد و موثر نیست و جهان اثر است  
و تقدم موثر بر اثر نه تقدمی زمان نیست و بدن را خلق میکنند که  
جهان قدم است و باقی نیست فاسد می باشد و جو تعالی  
گویند برافنا از قادر است و با فردن عالمی دیگر عاجز  
و نماندش کفرها سلطان بر ایشان اراده و نفس ایشان  
غور دهد که کمال معرفت و حکمت در معرفت نیست و پیش  
برین اعتقاد است که اهل تقلید است و تابناست  
ماستقل دست بعضا کسان داد اند یعنی انسا علیهم  
السلام و گویند انسا حکما و لولاه و مرجع گفتند که حکمت  
اما با حامدان بخیر و حوصلا و فهمت انان گفتند انان  
حان نموده که ما رسول خداست و حیرت می آید و بی  
خوشی آورد و کتاب را خدا ما آوردن است و کتابها ساجده

انسان بود و احکام شرح انسا نماید از برای مصلحت  
معاش خلوق و فانور حکمت و اشارت مرجع با خلوق گفتند که  
بود که کردند و بدان معنی دیگر خواهند حیرت عبارت از  
عقل فعال بود و مسکات عبارت از عقل مستفاد بود که  
از عقل کل فطره گرفته و استفاد از معانی معقول می کردند  
و خیر نفس هر که و نفس با طقه می دارند و مملکت حسی  
خالات فاسد و مومومات و شبهات را بکنند و از ابلیس  
دیگران قبول کنند زیرا که موافق موافقت و نفس خود  
در اصل جبلت کافصفت است که از النفس الامارة  
بالسوء حوز شبهات نادره و بر این معقول نمای شوند  
کاز و دل در آورده و افقشن خلیفه خاکی اقرار  
بدین کفرها بدین است در نفس را کار آمدن و شرح  
زبان در می شود سر اقرار کفر و انکار بدین نفس را در  
قدم است که بغایت نهاده است سفارلسا فلیس در روح بران  
توان رسد که خطویان وقد وصلت و این است امرون



در میان مسلمانی سار شده است که بسی جهال خود را تحصیل  
این نوع علوم مغول کرده اند و آنرا علم اصول دین نام کرده  
یا کسی بر خشت عقیدت و فساد معاملاتی آن واقف شود  
و سی طالب علمان که نظری ندارند در علوم دین یا توری  
زیادت لرغانیان در نهای طلب علم بر خیزد و سفیدها  
می کنند و از انفاق و خدایان حواصت فلسفی می افتند  
از آن نوع علم در پیش ایشان می بینند و تدریس آن کفرها  
در نظر ایشان می آید و در دل ایشان تحصیل آن علم  
و اعتقاد بر آن کفر و ضلالت حکمت و اصول و نهان  
اند شری می گردانند و آنجا که کار با آموخته و آن  
حقانودین و مقامات اهل حق می خیزد و در آن آستان  
و نفس ایشان بدان مغرور می شود و شرارت خود که محققا  
خواهر بود و از تقلید خلاص خواهر است محققا خواهند بود  
اما در کفر و از تقلید بیرون آید اما تقلید ایمان و ایمان  
بجای که با یکی از آنها صحبت کرده از دمه ها و نفسها مرده این نوع

هرگز گونه سک و شهت و نقصان و خلل در ایمان او بر می آید  
و سار است که نفسی مستعد آن کفرها دارند مقلد آن کفرها  
تول می کنند و کلی لزداری و لیسارام بیرون می افتد و شومی  
از اعتقاد بد ایشان در دیگران شرارت می کند و حور  
کدوک که در همان ستران افتد هر روز دیگری کدوک می شود  
و هیچ مانع را دارد دین و ایمان را که در دفع  
این افت گوشت یا جبر این خنل کنند و این افت در دست  
سال کما سر طایفه و فوت حرکت و کما در عهد ما شتر  
کسر المراتب طایفه نمره نوهای که افتا این معنی کرده ای  
کفر حوشت نهان دانستی که در دین ائمه متقی بسیار  
نمودند و با آن ایمان دین دار لرختی و لایقها محفوظ می ماند  
در عهد ائمه متقی نگذاشته اند که عمیقارگی در کنند و جنس این  
خللها در حضرت ائمه ایمان عرضه دارند تا بحیرات  
مشغول شود و لحد حوشت که لزدین فال و فلی که در  
بعضی اقوال مانده است از سر بر خیزد و همان فال و فلی  
عالمان



کفر در اخ حقیقت مسلمانی بود در درجهها بنامد لایزال الله  
 در زبانها نمی گویند شومی این جنس اهل است که حق تعالی  
 قهر و غضب حوسر را در صورت کفایت تا در فرستاده است تا  
 خاک حقیقت مسلمانی مرخاسته است این صورتها بی معنی  
 بردارند **مصلح** این کار بجا رسد خواهد کوفی حال  
 مردم دورست حلت و مکروه است لایزال عن زیاد است  
 و عقلت و معصیت اهل اسلام زیارت ماه این مفسد بود

**ظلم النفس فی البر والحق کسبت النفاق**

باقیست شرایط طایح در حرام می نوزد

ما خود بجا شد بر انجام می شود

احکام الله انما الله رضنا بقضا الله است انفاق

بد تعادلت این نفاق است در اسلام و نفاق است در کفر

اما نفاق در اسلام انفس خواهد علم در حد صحت فیه

**ثلاث کفر فیه فهو منافق و فیکار فیه**

خصله منها فیه خصله من النفاق حتی بدعها و اجماع  
**و صلف عمر بن الخطاب کذب و اخفاء و اخلف**

و اذا اوتمحاز فرمود که سه خصلت است که در هر یک از این

سه خصلت باشد او منافق است و در هر یک یکی یک خصلت

از این باشد دو در اینک لریفاق در وی بود تا آنکه که از خصلتها

ترک کند حور محرم در روغ گوید و حوز و عد و عد خلا

کند و حوز شری اما بی میند چنانست و در روایتی دیگر

دو خصلت است بر لریفاق نهان است اذا عامد غدر

و اذا خاص فری اگر عهد کند یا مسلمانی در عهد غدر

کند و خلا فرار و اگر با کسی خصومتی که بران محشر گوید

و دشنام دهد این معاملات لریفاق اهل اسلام است

و اخ حقیقت است این احادیث نهد و و عیدری نام

است اهل اسلام را زنی که کسی لری خصلتها خلاص

ماید و خواجه علمه الصلوة در دعای فرمودهای



اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُكَ مِنَ الشَّقَاوَةِ وَالْفَقَاوَةِ

والمخالق بها واجب ترست که موته این دعا گویم  
و اما نفاق در کفر حاست که از فلسفیان و در میان  
و طبایعیان و متاسخمان و مباحیان و اسماعلیان  
می کنند و اعتقاداتشان را کفرها و شمه ها نامیده اند که نوک  
له و حوز مانا جنس خوش رسنه اعتقاد خوش اسرار  
کنند و گویند مقلدان استهرا می کنیم جو تعالی از احوال ایشان

وَإِذَا قُلُوبُنَا لَازِمَتُ الْقُلُوبِ الْخَالِيَةِ إِلَى

شَاطِئِهِمْ قَالُوا إِنَّا بِكُمْ أُنَاجِيٌّ مُسْتَهْزِؤْنَ اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ

بهمی و بهر همی و طغیانهم و مهمیون و هر کافر که کفر  
نشان دارد و دعوی مسلمانان کند زبان می آید و حمله باشد  
و مرجع و معاد نفاقان است که فرموده که از المصنفین  
و الدکر بر اسفل و الیاد و لریح و همی فضل قدر

دولت السلام که شناسد و شکر نعمت الهی که تواند کرد  
ای قلبه هر که مبتل آید لوث روی در حله بخار از سوت  
امروز کسی که توبه بکردارند فردا بگذارد و بیند و  
ما چندین هزاران فانی در راه آدمی نهاده و بخند و گونه  
است که او را مبتلا کرده اند اگر نظر عنا خذ او نهی  
فرار سی و دست گیری او کند از دادگاه لرسته زین  
حب الشهوات است و سینه ما محکم بسته حب الشهوات  
حکونه خلاص باشد خصوصاً سران دادگاه مفت دانه

النِّسَاءِ الْبَيْنِ الْقَتْلِ الْمُقْتَضِ مِنَ الذَّمِّ الْقَضِيَّةِ

وَأَخْبِلَ الْمُسَوِّمَةَ وَتَرَى نَفْسًا وَأَجْمَلَ

پاشیده که اگر از مفت نوع دانه مکر بولای نفس پیچیده  
ادم دانه خور لرمی ادم را علیه با از نعم شرف مرتبه  
لزم مکر دانه پیش منو بکرانه و الانقرا مذهب الشجره  
حور بوفتو امتناع رفو او نشد در دام عصیان و نسای



افتاد که وعصی آدم به نفوس حوز او را بخود باز گذاشت  
 صفت او وعصی آدم بود حوز لطف خودش را <sup>بها</sup> <sup>بها</sup>  
 سم او و اصفی آدم شد بهشت کاو کاو <sup>بها</sup>  
**وَلَكِنْ مَّا تَشْتَرِي لِنَفْسِكَ إِلَّا الْآفَاقِينَ**  
 حوز با آدم تو فروز و نفوس کاو کاو <sup>ابلیس</sup> او را دامگاه گشت  
 بگردان دو صید می گشت **فَارَدَهَا الشَّيْطَانُ** دنیا  
 دامگاه بود حوز و نفوس با آدم فرو شد او را کاو کاو  
 آمد بیک کلمه دنیا طلبنا بکام ثم احبناه رسید بیک  
 ساعت مدد لطف با آدم کمتر رسید بران دم بهماند <sup>حوز</sup>  
 مدد لطف در رشت بران هم بهمانه شیخ این ضعف رفتی  
 له لطف تو می رسد تو می رسد مقبول تو می قبل حاد شد  
 لطف بگردان خزه بهشت می کان خزه به لطف از خزه شد  
 و خفقت بر سلاسل و اغلال که شعی و اشعی را <sup>دامگاه</sup>  
 همه از آن منت دانه **وَلَكِنْ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** بود و دنیا

از در کات دوزخ که در حوز لطف طائفه مرد احسنه سرانه همه  
 هم از دکان <sup>زیر</sup> <sup>لناس</sup> بود از منت شهوت حب الشهوات  
 منت در دوزخ کشا دید که <sup>ها</sup> <sup>سبعة</sup> <sup>الواب</sup> <sup>و</sup> <sup>منت</sup>  
 جاده از انواع شهوات در در کات <sup>لر</sup> <sup>بنا</sup> <sup>دیده</sup> که <sup>حفت</sup> <sup>النار</sup>  
 الشهوات <sup>تخم</sup> <sup>این</sup> <sup>منت</sup> <sup>شهوت</sup> <sup>در</sup> <sup>منت</sup> <sup>عضوان</sup> <sup>ان</sup>  
 کاسمند و بخ حزن <sup>لر</sup> <sup>منت</sup> <sup>لر</sup> <sup>بنا</sup> <sup>دیده</sup> تا بهشت مانده  
 سال بر شجره بر تخمی <sup>لر</sup> <sup>شهوت</sup> <sup>مرد</sup> <sup>بنا</sup> <sup>دیده</sup> بعد <sup>لر</sup> <sup>صل</sup> <sup>حب</sup>  
 شرح را بجا می <sup>لر</sup> <sup>فرستاده</sup> و در <sup>عضوی</sup> <sup>خارج</sup> <sup>بجای</sup>  
 نهاده **امر** <sup>لر</sup> <sup>بنا</sup> <sup>دیده</sup> **سبعة** <sup>لر</sup> <sup>اب</sup>  
 و فرمود که آثار از استجاره تخم سعادت <sup>لر</sup> <sup>نبرد</sup>  
 زمین عبور نیست دست شریعت ایدانند که <sup>لر</sup> <sup>دنا</sup> <sup>و</sup> <sup>ع</sup>  
 عاطفت ذوالجلالی و عنایت <sup>لر</sup> <sup>طائفه</sup> <sup>را</sup> <sup>بنا</sup> <sup>دیده</sup>  
 بدست فطرت در صوب <sup>لر</sup> <sup>جنان</sup> <sup>بنام</sup> <sup>کشی</sup> <sup>و</sup> <sup>سئل</sup> <sup>الذین</sup>  
 انقوا بر جاده فاما <sup>لر</sup> <sup>مقام</sup> <sup>به</sup> <sup>بقدر</sup> <sup>و</sup> <sup>نهی</sup> <sup>لر</sup> <sup>نفس</sup>  
 عن <sup>لر</sup> <sup>مهری</sup> <sup>معاد</sup> <sup>فان</sup> <sup>لر</sup> <sup>بنا</sup> <sup>دیده</sup> <sup>بنا</sup> <sup>دیده</sup> <sup>و</sup> <sup>عن</sup> <sup>مستحل</sup>



لمسطوان لا انال طائفه را از مبداء خلقت رحمت درگاه  
 بنان يانه مهر و سوز لادن کفر و الی جهنم زمره بر جان  
 فاما مطغی بقدیم و اثر الحوق الدنیا معاد فان الحقیقه  
 می الماوی در است که **مورانی الحینه و لا ابانی و مولا**  
**فی المار و ابانی** اگر عنایت بی علت سر کربان جان  
 بر آورد لمکنده قهر و سلاسل مکر او چگونه توان جست  
 و بند طلسمات اعظم کدام قوت توان گشت **لضعف**  
 سیر اندر زویش می نامد **مخاسنه** ز جان و تن می باده  
 در گنجی می لرزید از قوت **زین** که هر روزی شد شک می باده  
 سودای منای سلوک سر ما ملوک را شاه از دست و پای  
 بر کدانی می نویسی این فتح اعظم و کار معظم و نهاده لکن  
 تصرف المهر و نلبس خلاص توان یافت و ما لباس لعلام **کسوت**  
 امان از جهان جان تواند برداشت و ولی نام و سعادت  
 مستدام **اللهم** احسن لنا بخاتمه الاسلام **سعد**  
 که روز سیزده حریخ عهد نکستی **جانی** بعد از عهد و حوش منشی

در عام لعلام نفر نکستی **مرکز** در اسلام بود اینست خوشی  
 اما **خج** حکمت در میان بدن بعد از حوق و زنده کردن بعد از  
 مات چه بود با جوات لعلام سر کسته عاقل و مکر کسته باطل  
**کفته** اند که می گوید **سعد**  
 دلرند حو ترکیب طالع لعلام **ماز** لرحه قبل و مکر اثر اندر مکر و کما  
 که زشت اید سر لعلام عید **و رنگ** آمد خزان از مهر حرات  
 بداند آدمی **خج** حالت است اول حالت عدم حاکم فرمود  
**مات** علی الامتشار **لعلام** لعلام **لعلام** لعلام  
 یعنی در کمر عدم اساسا لعلامی در علم حوق و حوری بود  
 اما برو حوق خوش شعوری نداشت **ذاکر** خوش و مذکور  
 نمود **دوم** حالت وجود در عالم ارواح حاکم خواجه عب  
 فرمود **لعلام** حنوه محنه فنا تعارف منها اسلف و ما  
 تا که منها اخلف یعنی چون از کمر عدم بعالم ارواح  
 هوست **اورا** حنوه شعوری بدر آید **ذاکر** و مذکور خواجه



سموح حالت تعلق روح غالب حاکم مروه و نجات  
 فیه مروجی حسام در حالت مفارقت روح ارفاق  
 حاکم مروه کل نفس دایقه الموت نجم حالت  
 اعادت روح غالب حاکم مروه سعدیه  
 سرها الهی و می فرماید فل یحییها الذی اشیایا  
 اول مرده و این حج حالت انسان ضرورت می آید  
 ما در معرفت ذات و صفات خداوندی کمال  
 تواند رسید و این حکمت خداوندی بود در آفرینش  
 موجودات حصول نمونه که کت کنایه محیا فارد  
 ان لعرف اول حالت عدم می باشد تا چون در  
 عالم ارواح او را و جویای حادث بر آید او را بدینی  
 خوش شعور آید محدودش خوش عالم شود معرفت دوم  
 از صانع خویش عارف گردد دوم حالت وجود  
 در عالم ارواح می باشد ما بشر از این بعالم اجسام  
 میزند در وقت شهودی و لطفه ما زیاده در صفات و حاکم

مستفصل فیض و محبت گردد و اینها استحقاق  
 است بدینکه گردد و استعداد سعادت بی پایه  
 و حوز دولت محالست و لطفه یافت حضرت عز  
 بر نبوت باز دانست و صفات مری و جوی و مکمل  
 و سمعی و بصیری و عالمی و قادر و ارواح و جوی نبودی  
 از اینک ما اجسام میوند در معرفت حقیقت بران صفات  
 حاصل داری و نه استحقاق آن نبودی او را که در عالم  
 دیگران به تربیت صفات روحانیت باز رسیدی  
 تا مقام مکالمه حق حاصل کردی سموح حالت تعلق روح  
 غالب می باشد تا آلات کمالان معرفت لکتاب کند  
 که بر جزوایات و کلیات غیب و شهادت بدان وقت  
 توان یافت و حق را بصفت رازنی و در جهانی و جسمی  
 و عفارکی و ستاری و غیر محسوس و مهابی و توبی در  
 حالت توان ساخت و در تربیت روح هر این آلات  
 معانی توان رسد در معرفت که در عالم ارواح حاصل

و این صفات که ذاتی است نشانی از  
 او در عالم



نشدی لزمیات و کاشفات و علوم لدنی وانی  
 تجلی و تصرفات جزئیات و وصول بحضر حقایق  
 و اضاف معارف در میان یکی که حسام درم حالت مفارقت  
 روح لرقالب از دو وجه یکی ایک تا آلهیستی که روح را از  
 صحبت اجسام حاصل شده است در مفارقت است  
 سدرج از نور خرد و انسی و القی تا حسانات کرمه است  
 بروز کار مکرر دارد و دیگران با صفار و جانیه و صفائی  
 که از آلت قالب حاصل کرده است فی مراحمت قالبی  
 حضرت معری بر خوردار معرفت و خیریت شوه بی  
 شواب شریعت و کدورت خلقت. دوم ایک زوئی  
 دیگر از معارف غنی بواسطه آلات مکشوب قالبی  
 در حالت قالبی حاصل کنند که آن دو در عالم ارواح  
 نداشت زیرا که آلت ادراک آن داشت و در عالم  
 اجسام میمند است زیرا که آن می یافت از سر حجاب  
 قالب می یافت اکنون فی مراحمت قالب باشد شخص

انسانی بر مثال شجره است که تخمین شجره روح مال محمدی  
 آمد که اول با خلو الله تعالی روحی و حنا ملک است در انجم  
 از پنجهاء درخت در زمین برآمد میخند از تخم روح  
 محمدی پنجهاء عالم ارواح برآمد پس شجره حسانات  
 از این پنجهاء بر روی زمین عالم محسوس ظاهر شود و از شجره  
 حسانات بر کما حیوانات رخاست سر شده  
 انسانیت بر سر شاخ شجره کائنات برآید و ثمر  
 حوزیاد درخت باشد ذوقی دیگر در همه حوزیاد و زرد الو  
 که از درخت کنی و مدتی در افق یکداری با بنصیب  
 افق بایکون موند شود و زرد الو مشکنه کرد و ذوق دیگر  
 دهد اگر چه در درخت تصرف افق یافت اما قایم  
 در طینت شجره داشت از حاصی طینت شجره تا آمدن  
 آفتاب جمع می شد در یکون رطوبتی و جمعی بانی بود  
 اکنون که تصرف شجره از منقطع شد مویز حلاوتی دیگر  
 که ترست افق را و جمع شجره یافته است ابتدا اکنون



تربت یا من شجره محتاج بود اگر شجره نروهای بجز در دنیا  
 افتاب انکون بدینا مدی و حوز انکون بحیه شدی در حوض  
 مقام موری کشیدی انجا انکون از درخت باز باید کرد  
 و افتاب محمد آنرا برورش داد تا موتی سرین شود  
 روح را نموده کرد از ان شجره قالب مفارقت باید داشت  
 بکندی تصرف نظر آتشی به ولوله مراحم طینت قالب  
 باید که ابتدا حوز کمال درجه انسانیت نرسیده بود  
 عالم الهی و قابل تصرف مادی و بصفت میخی خو عارف  
 حقیقی جز بولوله امانت صورتی نبولاسی نه و در دنیا اسرار  
 و دقانون سهارست که کتب بترح از وفا کنند **تجربه**  
 حالت اعادت روح بقالب بباست از ان سبب  
 کمال انسان در است که جمکی ممالک غیب و شهاد دنیا  
 و اخرت را بخلافت متصرف باشد و از انواع تمتع  
 که در مرد و حیوان از برای او ساخته اند که  
**اعدت لعبادی الصالحین لا یعین دان**

**والا اذن سمعت والخط علی قلب شد**  
 بر خورداری کمال باید و این تمتع بعضی روحانست  
 و بعضی جسمانی آنچه لذتجات جسمانی است حرلی طه  
 الا ان جسمانی در و تصرف بتوار کرج سق قالب جسمانی  
 دنیاوی فایده را بزرگ اخرت نورانی باقی حشر کنند  
**نوم ندرل ملا در عرض ارض** اگر چه همان قالب باشد  
 اما باین صفت دنیاوی بود قالب دنیاوی را الهی  
 عنصر خال و بلا داشت که مرد و لطف و با محسوس نیست  
 حاشه بصیر ادراک کند در قالب مغلوب و مکر بود این  
 قالب را در اخرت که عالم لطافت است مملو از  
 عنصر سازند اما با دوات با غالت کنند که مرد و لطف  
 است و خال و اب را مغلوب کنند و متمکن گردانند تا در  
 غایت لطافت باشد و موم را لرون که امروز در دل او  
 متمکن است بر صورت او غالت کنند که مرد و لطف است  
 که بسعی نور میریزند همیشگی است **نوم میض و حوض**



وجوه سیم در معنی است سر قلوب حوز لطف و نورانی که  
 مراحت روح نماید زیرا که آنچه از رحمت تولد کردهای <sup>تصرف</sup>  
**و بر عینا می صدور هم غسل** از وی هر روز برون آید  
 بمخامک لکنه که از جوهر لکنه خال و کدورت برون کرده  
 است و اورا شفاف و صافی کرده اند تا ظاهر و باطن از  
 یک رنگ شده است تا باطن از ظاهر آن می تواند دید <sup>یوم</sup>  
 تبلی السرایر <sup>اشا</sup> تر مدین معنی است که آنچه در باطنها  
 بر ظاهرها مبدل شود  
**روح الزخاج و روح الخمر سنا بها فسا کل رلین**  
 ما در حدیث آمده که معن در استخوان منشی بتوان حدیث  
 غابر لطافت حشر کنند ما از نفع است استفا  
 حظ جوهرش می کند و از آن روح کدورت تولد کند که  
 مراحت روح تواند نمود و بصفت مجبی جوهر و لطف ایجا  
 صورتی عارف حقیقی بتولید  
**قل یحییها الذی انشأها اول مرة**

و روح را بعد از آنکه در صحت قالب برورش کمال یافته  
 بود و آلات معرفت تمام حاصل کرده و از قالب مفارقت  
 داده و مدتها در عالم غیب تا بشیر و ظل عنایت تربیت یافته  
 و الا این حسانی از دست سراج محو شده و از فیض حوز قضا  
 فی و لطف کرمه **یُنزِلُ رُوحَ خَیْرِ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ فَضْلَهُ**  
 و قوی تمام حاصل کرده با عالم قالب مرسته تا بواسطه  
 آن آلات در کل ممالک بالکنت و ملکیت تصرف کند  
 و در مقام فی و اسطکی از تعلقات روحانی فی مراحات  
 الا این حسانی استفا حفظ می کند و ذوق کمال  
 معرفت و قربت در مقام عنایت فی مقدر صرف  
 عند ملک مقدر می باید خدایک روح جسر را از کار  
 خویش شاغل بود و نه جسر روح را از کار خویش  
 شاغل <sup>لا</sup> استغله شان عرشان <sup>لا</sup> احر و عنوانا هم  
 بدو این بود **و من الملک الحق الذی لا یلوت** و فوق میان



سندگی و خداوندی اهل او سخاوت و تعالی در استغفار  
و تصرف با صالت است بی احتیاجالت و سندیست  
و خلافت متصرف و دوله است این قدر است

باقی اشعار الهی را اجازت افشاست که  
**اِفْتَرَا لِرَبِّهِمْ كُفْرًا وَفَرَّغُوا فِيهَا وَجْهَهُمْ**  
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **فضل**

**باب در سلوک طوائف مختلفه**

**بَرَكَا يَقُولُ تَعَالَى ثَابِتٌ اَزْوَاجٍ فَضْلُ**  
در بیان سلوک ملوک و ارباب خزان **قال الله**  
تعالی ما داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین  
الناس ما یرئ و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله  
ان الذین یضلون عن سبیل الله هم عذابی شدید  
ما نسوا نوازل الحساب **قال** للمنی صلی الله علیه  
و سلم السلطان ظل الله یاوی الیه کل مظلوم

بدانکه سلطنت خلافت و نایب حو تعالی است در  
زمن و خواج غلبه الصلوة سلطانراشیه خداوند گیت  
و این همه معنی خلافتست زیرا که در عالم صورت خون  
شخصی بر نام باشد و سائ او بر زمین افتد ان شایه  
او خلفه ذات او باشد در زمین و ان ساء را در آن تخص  
باز خوانند گویند سائ فلان است و حو تعالی در  
نمای که مرغست ستری لراشیه لطف حو سود و نهد  
در سائهای نگرده اثر طایر وجه خاصیت بدیده تا  
لک سائ بر سر شخصی افتد لراشیه عرت سلطنت و دولت  
مملکت می یابد خون خد لوند تعالی لراکمال عاطفت  
سند را بد کرد و عنایت ظل الهی مخصوص کرده اند  
و سعادت بد برای عکس ذات و صفات خداوندی مستعد  
کند بین نامه اقبال و دولت عرو و کی است در لراش  
مشرف و گویند مکرر تعبیرش از مکنت خاصیتی در ان  
ذات شریف و گویند لطف او لراشیه که بر اهل



و اما اصل آنکه نظیر عنایت ملکی ظاهر گشته اند مقبل و مقبول  
 همه همان کرد و بهیچیک نظیر همین کرد مدبر و مردود  
 جمیع جهان کرد و یکی از ملوک مقدم را می لرزاند  
 که گفت **خیر از آن مرد صفا از رفیع و در صفا از رفیع**  
 این سخن معیوب است او را از طرکا ملکی که خود را بهیچ  
 بشا ختی اندک گفت خیر از آن که ختی خیر خلفاء  
 الرحمن اما ملوک دو طایفه اند ملوک دنیا  
 و ملوک دین آنها که ملوک دنیا اند ایشان حدود  
 صفات لطف و خیر خداوندی اند ولیکن در حدود  
 خوش بینانند از شاخت صفات جوس محرومانند  
 صفات لطف و خیر خداوندی در شان اشکال را  
 می شود بخواه روی که اجمال خودی خبر بود بر خود  
 از جمال او دیگر از انوهد  
 خوش شد عشق خوش روی کرد خوشی خود خبر ندران  
 و آنها که ملوک دین اند ایشان مظهر و مظهر صفات

بنده اند

داری

لطف و خیر خداوندی اند طلسم اعظم صورت یکلید  
 شریعت بدست طریقت کسول اند و خزان و ذخایرین  
 احوال و صفات که مخزون و مکنون بنیاد نهان  
 ایشان بود بجزیم حقیقت مطالع کرده اند و بر کج  
 معرفت نفسی فقد عرفت رسید و بر تخت مملکت ابدی  
 و سیر سلطنت سرمدی

## و اذ ان انت شمس انعمت و ملک اکبر

مالکست نشسته از ملوک است اطوار شاد و  
 منت ایشان از شرف غرقها شهر و رواجها شهر  
 نکر دارد که در یک نفس کرد مالک در عالم بر این  
 هر کجا شهر است او طایع منست  
 که بایران و بنور از روح  
 صد هزاران ترک دارم در صف  
 هر کجا خواهد جو سلطان روح



ولکن سعادتی و دولتی کبری در اینست که صاحب  
 حق را سلطنت و مملکت در دنیا گنبد تا  
 محلات **وان لنا للاخرة وللاولى** شرف  
 مرد و مملکت گردد خاک داد و عه این مرتبه از این  
 داشته **یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض**  
**فا حکم فی الناس بالحق ولا تتبع الهوى**  
**مضکر علی الله** حضرت علی در یکی از این  
 بابت کرده است و ملوک را تنبیه کرده در سوره هادی  
 و حکومت کبرای و ادب سلطنت و این مودت اول  
 فرموده **اما جعلناک خلیفه فی الارض ما انا خلیفه کردانه**  
 اشارت بر آن که پادشاه باید که پادشاهی خود را عطا  
 خشناید و مملکت بخشد و او داند که **نوی الملک**  
 دوم این است که پادشاه را امر است که با ملک  
 کارها داند که از کسی دیگر بسند باید و داد از وی

بساند روزی و دیگری دهد و نیز چون الملک مرتضی  
 در این گویند که بولطه این ملک عاریتی فانی ملک حقیقی فانی  
 بدست آرد و خود را لایزال و جمیل و ثواب جزیل محروم  
 بگرداند سپرد این پادشاهی خلافت خداست چهارم  
 فرموده **فا حکم فی الناس بالحق** اشارت بر آن که پادشاه  
 باید که حکومت کبرای سازد عا با بفر خود کند و تالیف  
 احکام رعیت بر کمران باز نگردد که نواب حضرت  
 و امراء دولت را تسفیت و رافت و رحمت بر رعایا  
 تواند بود که پادشاه را از این که آن رحمت و شفقت  
 که بخشاید بدین قوت باشد غیر از این باشد خاک  
 رحمت خدا بر بند و رافت نبی بر امت و شفقت پادشاه  
 بر رعیت و مهر مادر بر پدر و غیره و غیره  
 پنجم فرموده که حکومت بخشد یعنی بر لسانی و عدل کند  
 و میل و جور نکند ششم این حکومت خون بخشد بفرمان حق  
 کند اگر چه عدل کند بطبع کند بشرع کند و برای خویش



منهم فرمود که ورا منع الهوی متابعت موانکن که  
 هر که متابعت موان کند نتواند که کار نفع را خدا کند  
 در مالک خویش و نتواند که آنچه کند برای خدای کند  
 زیرا که خون موان بر شخص غالب شود متصرف او مرفوعی  
 هوا گردد و موان همه خلا و خدای فرماید و هیچ حسرت  
 آن حضرت ندید نتواند آمد و دعوی خدای کرد اله موان  
 فرمود **افراست خراج خدا الهه** **موسه** اگر فرعون  
 دعوی خدای کرد به هوا خود کرد و اگر بنی اسرائیل  
 کوشاک بر شدند به هوا برستیدند و اگر جمعی تبار خدای  
 گرفتند به هوا گرفتند و خواه عه فرمود

**مَا عِبِدَ إِلَّا الْبَعْضَ عَلَى اللَّهِ مِنَ الْهَوَى**

و بحسب هوا میکنند است  
 ای موانهای تو موان میکنند و خدایان تو خدایان از آن  
 مسمیان نموده که خلا و موان اگر راه خدای زلفش

خدای

**وَمَا النَّفْسُ إِلَّا مَبْنُوعَةٌ مِنَ الْهَوَى**

نفس فرمود **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **عز وجل** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
**نسوا لله** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **عز وجل** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
 بستانا بتصرف موان و بران اصرار نماید و در پیش مکتوبی عذاب  
 شد زیرا که گفت به عبادت از فراموشی آخرت و فراموشی  
 خدای غایت شدن عذاب است که نسوا الله نفسیه  
 در هر جوئی باز نموده که ماست ای خلق با مقام و مرتبه  
 نبوت می توان کرد چنانکه همه عباد حقوق و جهالت را  
 و همان کوری و عدل کسری و رعیت بر روی کند و هر حق  
 سلوک راه دین و حفظ معاملات شرع کای کرد و اسم  
 و آلهت و شرایط نبوت قیام نمودن اصحاب حکم و لایاب  
 فرما ترا هیچ عذر و بهانه نماند که گویند با وجود مملکت دنیا  
 و لشغال بمصالح خلق لزوماً دینی و فوائد سلوک محروم  
 ماند بلکه مملکت بامعین الهی است تعبد حوال و سلطنت



بزرگترین و سلفی است نفیر حضرت <sup>ع</sup> و سلمی  
 عو ازین نظر ملک خواست و علم و نبوت محلی است  
**رَبِّ مَسْبِي الْمَلِكِ الْاَيْتِي اِيْچَد بَعْدِي**  
 و در حق حکمت و حرارت دانست که چون ملک تمام شود بپوش  
 و علم داخل بود در حقان که دم را بود علیه المصلو چون او را  
 ملک خلافت تمام در ان نبوت و علم در حق داخل بود فرمود  
**ای خا عله الارض خلفه** گفت مرد در زمین خلیفه  
 می آید و در مملکت همانانی حکام بفرموده پیغمبری یا عالمی  
 یا عابدی می آید و منجس بدو در عه فرموده اما جعلناک  
 خلیفه فی الارض نفیر بود نبیا و رسول او عالم  
 زیرا که در خلافت این جمله داخل شد دوم آنکه نبوت  
 و علم را چون فوت و سلطنت و شوکت و مملکت با او بود  
 تصرف و با اثر آنکه مزار بود و عت در حق استخوان اگر  
 و خواست که از بخامی و نماند اللهم اعز لا سلام بعمر او باقی

و نبوت را تسبیح درست می کرد در امان فی السیف سیم الک  
 حور بادشاه در جهان جاری با رعیت بعد کسری  
 و انصاف بروری برندگانی کند و ظالمان و فاسقان را ان  
 فسق من فرما شد و ضعفا را نفیست و اقویا را بیت  
 دهد و علم را مقرر دارد با بر تعلیم شریعت حریص گرداند  
 و بصلحا تبرک و تمس جوید تا در صلاح و طاعت راغب  
 تر شود و اقامت امر معروف و نهی مکر فرماید و دین پروری  
 و رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند و اجماعی  
 طاعت و عبادت و تعلیم که اصل مملکت او کنند و اساس  
 و رفاه است مانند حو تعالی جمله در دیوان اعمال او نباشد  
 و از هر فسق و فجور و منای و ظلم و تعدی که منجر شود  
 حمله و سیل بر او شود حضرت الهی ملک هر یک قدمی  
 کرد در او را با اگر دیگری سکر قدم خوش حضرت عت  
 سالک باشد سلوک را در شاه بخند من هر قدم باشد و این  
 سعادت به کس نرسیده دگر و فضل الله نبوت مرشد



چهارم اگر مملکت و سلطنت الی می رسد تا مصلحت  
 مراد بعضی و استغفار و شمول او را انرا که بگفت  
 میوای بعضی این نماند میوای بعضی این و طاعت کند اگر چه  
 ثواب باشد و لیکن نه چون کسی که بسیار میوای این یا آن را  
 میسر باشد قدم در هر جمله نه و خالصا فحاصا برای  
 تقرب حق ترک سبوت و لذت و میوای بعضی کند او را بعد  
 مرآت و قونی و مکتبی که در میوای این نه چون نماند  
 و در آن تقریب جوهر فزینی و در حقی و مریخی در حقی حاصل  
 شود و در حدیث صحیح است در و شان صحابه محدث  
 خواجه آمدند و گفتند یا رسول الله **خُذُوا زِينَتَكُمْ**  
 یعنی اگر از دستکاری و ثواب و نعم و وجهانی ببرد  
 چگونه گفتند که ما نماز می گیریم و ایشان حار و روزه می داریم  
 و ایشان حنا و لکیر ایشان زکوة و صدقه دهند و ما نمی

ثواب ایشان حج و غزوات کند و ما نمی توانیم کرد خواجه  
 عه فرموده شما را چیزی ساجویم که چون آن بشری شما را ببرد  
 باشد اما این جمله دنیا را از شما باشد و در هر خدای صفت  
 کند و طاعت می رسد کس طاعت شما باشد مگر طاعت  
 انکس که بمن کند گفته بی یا رسول الله فرمود بعد از من  
 نماز و روزه می رسد یا رسول الله و سی و سه بار الحمد لله  
 و سی و سه بار الله اکبر و تمامی صد و یکبار بگوید لا اله الا الله  
 بعد از آن یکی صیاتی از انصار می گوید که او را گفته  
 اگر سی و سه بار بگویند یا رسول الله و سی و سه بار الحمد لله  
 و سی و سه بار الله اکبر و سی و سه بار لا اله الا الله  
 هر یک از انصاری ساجوید و یا خواجه علمه را گفت خواجه  
 علمه الصلوات فرمود **افعلوا ما قال** یا انصاری بعد از  
 در و شان آن در که می گویند بعد از آن نماز و روزه می گیریم  
 صحابه این خبر شنیدند ایشان می میخواستند می کردند در و شان  
 دیگر باره محدث خواجه آمدند گفتند یا رسول الله ثواب اگر آن



آنچه مایه کوهی از صفات ایشان نمی گویند و آنچه اسما  
 می کنند از خیرات عالمی توانیم خواجه علیه الصلوٰه و سلمه ذکر  
 فضل الله بقرینه مشاء این فضلی است که خدای تعالی با ایشان  
 کرده است که همه مفسر عودت کنند و همگان سرحد  
 سلمان علیهما السلام خواست مفسر و مال و ملک و دست  
 از جزو انفس و وحش و طیور و سوا و دیوار و دیگر  
 مملکت و اسباب سلطنت عودت بر حضرت عمر کنند  
 و بدین همه نفرت و توتل جوید تا حنا که اسباب نفرت  
 زایل شود و نفرت و در حجت زیاد شود و خیرات مملکت  
 و سلطنت برورش صفات خیمه و حمده و کمالی که  
 است و معظم ترین علی بن ابی طالب را اگر بدین آلت برورش  
 دهند در صفات خیمه مقامی رسد که دعوی خدایی  
 کند و این نهانت صفت میمیت و بدین در که جز بدین آلت  
 نتوان رسد زیرا که هرگز هیچ درورش عاجز دعوی  
 خدایی نکرده که بفشار آلت برورش صفت بگوید و بخت بد است

و اینست بکمالی رساند که این شرف در بدنه فخر فادری  
 فقال اما ربکم الاعلیٰ و تمسک مملکت و سلطنت کردن که

## الیسر ملک و فی الدنیا و الآخرة

بمنحرف نفس را اگر بدین آلت در صفات حمده برورش دهند  
 مقامی رسد که متعلق باخلاق حوش و متصف با صفات  
 ربوبیت گردد و این نهانت صفا حمده و کمال دلش  
 خنک خواجه فرمود علیه الصلوٰه و سلمه

## بعثت لکم سائر الاخلاق

و کمال این اخلاق بآلت مملکت و سلطنت توان رسد  
 تا اگر کسی خواهد که صف حوده و کرم برورش دهد که از  
 صفات حولیت و بدان متعلق شود باخلاق حوش مقصدا  
 خطاب تخلقوا باخلاق الله که امر است لزیمه امرها  
 واجب بر دل است ترغیب حمله امیاء علیه الصلوٰه



و حاکمی شجاع و اداکار و تریل کتب این معنی بود حاکم فرمود  
 لعن الله المتهم کا در هر اخلاق مال و جاه فراوان که بزی  
 کند برورش نول در داد و اگر صفت حاکم را خواهد که برورش  
 باید که قوت و شوکت و سلطنت باشد آنکه تحمل از وی  
 و درج خلوص باشد تا حلقه عالم باشد که اگر قوت و قدرت باشد  
 و تحمل کند اضطرابی نباشد نه احتیاری آنکه حاکم باشد  
 که عمر باشد و حلقه صفت حاکمست و عمر صفت خلوص و حلقه  
 خواهد که صفت عفو را برورش دهد که صفت حاکمست  
 باید که قوت و قدرت تمام بود در مکافات اهل حرمان  
 تا حوز له نشان در محی کردن و عفو می کند بصفت حق  
 موصوف شوند و محبوب و حاکم در که از الله عفو محبت  
 العفو لرحمه لرحمة لطف حاکمست و اگر خواهد  
 که بصفت حق منصف شود الت مملکت و سلطنت  
 تمام باید تا بقی و قهر کفار و اهل بغا و بدعت و تعدی  
 ایشان بحال تمام تواند نمود که از صفت حاکمست

# لِيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ الْمُنَافِقَاتِ الْكَافِرَاتِ الْمُنَافِقَاتِ

و این معنی عذوبت کردن و در فسخ دین کفر گوشتن  
 و لشکر کشیدن و اهل طلم و فسق و فساد را مالیده تا  
 و انصاف مظلوم و ضعف اهل طلم و قوی شدن و در خا  
 و قطاع اهل توبه دفع کردن و بر اهل جنایات حدود  
 حدای را بدین و بر قصاص بفرمان قصاص واجب شدن  
 و در ممالک ساسنه های مجایار اندن و امثال این دست  
 و اگر خواهد که بصفت رحمت و رافت و عاطفت  
 منصف شود مملکتی فراوان باید ماریا با سار باشد  
 بر هر طایفه بقدر استحقاق ایشان رحمت و رافت و رافت  
 و عاطفت و فراموشی در صفات بحال خواهد رسید و رافت  
 بهتر از آنی است نه را در عفو و رافت و رافت در حاکم  
 و تحصیل قربان و سلوک مقامات بمقتضای اینست اگر  
 بولطمه از صفات دیگر حضرت سر بران کرد بولطمه



همت طیاران توان کرد که **المزبطه** کا لطیف  
**بطریحنا** و همت را بکمال و انواع پرورش تواند داد

حمله او را حاصل باشد بدین معنی منافعت و از سرچشمه  
بشری و حیوانی و سببی و سببی گمراه و در معنی مقتضای  
کمال طبع و دیوانه فکری و روی لهجه بگرداند و جمله را در  
راه خویش بکند بفرمان شریع و قانون معایت و همت را از  
المنافات و حوسله این جمله بگرداند تا ابراهیم و از آن  
آفت شرک این جمله خلاص باشد که **انی بری ما سحر کون**  
و بحسب عداوت کلمه نکرد که فایده عدول الی رب العالمین  
و همت عالی گرداند و در این کار از همه مذکور

**ان فی همت و جمیع الذی فکر السیاق و ان**

حسفا و انا و المسترکین **شع**  
خواهم که مرا با غم و خواسته کرد دست در غمش شکوای  
مازالی دل غمش غم و در کس تا در نگرانی خود غم و او باشد

حزین همت پرورش کمال یافت غنای خودی نماید که سر  
مقامی است از بارش لوکل را و ناخواسته در علم همت  
بصفت از این البصر و طبعی موصوف کست استحقاق  
مرتبه عنا و وجد کت عالما فاغنی یافت سلمان  
همه درین همت تا همت را پرورش دهد با این همه سلطنت  
و مملکت و مکت و نعمت بدست مبارک رنسل می یافت  
و از بهای آن لقمه بی تکلف حاصل می کرد و در روشی  
سکینه را بدست می آورد و با او آن لقمه بکار می برد و هر  
کست مسکین حاضر مسکینا اگر سوال کند که حوز ملک  
و سلطنت را خدش فواید است و موجب فقر و دلت  
است چرا خواسته را به مملکت دنیا بدین کمال ندانند  
که سلمان را به باز نداشت مابدان فقر حسنی و صفای  
و اخلاق پروردهی **حواب** لزوم دو وجه است اول  
این خواص خود و طایفه اند باز منار و بنا مندانان نیز  
را ناخواست مفضود در کنار نهاد و کلفت اسباب



تخصیص مروتها را بد و نسا مندر را حاجتی که خواست باز دادید  
و کلفت اسباب تحصیل آن مروتها را بد بر مفسود بقدر  
او دادند مثال اینها آن باشد که شخصی در مکان طلبه حوث  
بشکار رود چندین تیر مرعاز اندازد تا مرعی صد کند شخصی  
دیگر که بی این اسباب و مرخی و منت کسی مرعی بخشد سر خواجه  
عه ما این حضرت بود حضرت عیسی که در آن مکان  
می خورد که عمر آن خواجه مقصود بود از مملکت و سلطنت دساور  
بی منت در خواست و رحمت باز خواست در کنار او نهادند که  
**وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا**  
خروج  
از مقصود بود که فضل عظیمی خواهد تا خلق با خلاق  
و خواجه را این معنی کمال داده بودند و بعد از شریقی  
که **وَاللَّهُ عَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ** مرغ وصال و تویی  
خواست بابت و کما از آن نظر الملک صد کند نتوانست که  
از بعد از او بکیرا آن ترانی گرفته بود بعد از اطف

و اعلم بشت خواجه عم می دانند که **المریانی** یک آخ  
حقیقت این خواجه هم صد بود و هم صیاد او مرغی بود که از  
آشیان **ابا و الله** برخاست در صورت صیادی کرد کایا  
موازی کرد نه حاکم بران می کرد زیرا که بروبال  
در کاینات کما که می کردی او هم مرغ بود و هم دانه هم مرغ بود  
بروانه **شعر** ما در عمر عیسی عکسار خوشیم، شوریده و کشته کار خوشیم  
مخت در کار و در کار خوشیم، صیادان و هم شکار خوشیم  
سلمان را در اول با صد مر لمنت در خواست **و بی بی کما**  
زبان نافع مملکت بدست میزدی او دارند و در مسانه رحمت  
ماز خواست، **و القنا علی کرسه حسد** گرفتار کردند  
و با خدی یافت، **انی اجبت حب الخیر** مثلا اگر دارند این  
همه اشاعت است آری او نسا مندر بود حوزان در خواستش  
در آورده بر چندین عقیقه عقیقه خواستش که ریاست کردن  
خواجه مان بن اشیری بعد بود در مقام سدر مملکت می رود  
همان کمال بر و عرضه کردند او کمر شمشیر بر سر باز و کمر شمشیر

حقیقت

چون

بگویند



هر چه باز ننگد است که باز از غلبه و باطنی را جرمی در خشت  
و باز خواست مقصود و دهانی در کنارش نهادید

## لَقَدْ رَأَيْتُمْ آيَاتِ الْكُبَرَى

حواصی دوم این خواجه علیه الصلوة کرم و بود که کن  
الآخرین السابقون مقاماتی که جمعی انبیاء علیهم الصلوة  
در حدیث عموها در این خوش عبه کرده بودند و مع هذا  
بریک در مقامی مانده خائک آدم در صفوت و نوح در  
دعوت و ابراهیم در خلعت و موسی در محالمت و عسی در  
کلمه و داد در خلافت و سلمان در مملکت خواجه را  
عمو بر حمله عبور دادید مهدی انزل **مخرج را خور السابق**  
و مقامانی رسانید که کس نرسد بود و فضیلهها داد  
که کس اندان بود خائک فرمود **فضلت علی انبیاء**  
بست و محقق اینست در حواصی دست می آید  
آنکه که حرم منم یکی در و بس **نابود مقیم در مقامی** نفس

بهمه راهی که بنیای رس **حالی که نه خای بود و نه بسوس**  
حان که در کرم روی خواجه علیه الصلوة در هیچ مقام  
نیست و در حال عبور کرد مقام ملک بمرود دادند  
که خیرت بر لنگر اکون نبیا ملکا و بر لنگر اکون عبدا افترا  
اجورع بومن و اشبع لونا **حدیثی مشهورست** که خواجه  
عمو فرمود که **اوست** مغانی خزان الارض جمله  
خزان را کلمه نزدیک فرمودند و گفته اند که خدای حان  
کنیم که کوهها مکه همه زرشود و بر کجا خوابی باقی  
روان شود و امثال این سارست در حدیث که من  
از احسان کرده که یغمس در و بس با شمر و فرمود اماست  
و لدا و لا یخدر **مملکت** از عظمه حکونه بود و لکن  
مقصود از مملکت لزوم که میست کرد و اینکه از سر  
ان تواند در کبریت و جمله در راه خدای بدل تواند کرد  
ای معز و خلاصه است بردارد و این بوسنتست  
بند لند خواجه عمو **بمحمین کرده** دیگر جوابها بدست قدر

فاختی از اکون عبدا  
فقیرا



احضار می آید تا با اطناب نخواستن محض که  
 بادشاهی و مملکت و سیلانی زیرکست در قریب حضرت  
 عزت و سلطنت خلافت حقست و از نخواستن سلطان  
 ظل الله باشد زیرا که سایه مهر حق حلقه از حق باشد  
 فاتا این سایه و خلافت و قی در دست شود که از صفا  
 مستخلف شود واری در خلفه نماند شود که معنی در  
 تفسیر ظل الله فرمود یا وی الله کل مظلوم یعنی یا  
 کاه جمله مظلومان باشد تا بر ایشان حقی و ظلمی نرود از  
 هیچ ظالمی و لکن بروقی که این حرف و ظلم خود از سلطان  
 رود ظل اللهی چگونه تصور توان کرد و خلافت کجا  
 میسر گردد **م** در او سبب در شد اینها چه آمده  
 زایل شدن عارضه و صحت بیمار **ع** مقصود آنکه چون  
 بادشاه بامر و فرمان جو قیام نماید و از متابعت بنوا احتیاج  
 کند و رعایا را در پناه دولت و حصن حراست و کف  
 سیاست سلطنت کرد و داد بندگان در بادشاهی

شایسته خلافت جو شود و خلاصه افرینش کرد که  
 مقصود لذا افرینش ستر خلافت بود که از حق عمل  
 و از ارض حلقه و اگر بظلم و جور و متابعت بنوا و محاسن  
 خدای مغول گردد صورت مهر و عصا باشد و ابلیس  
 وقت جوش سود مستوجب لعنت ابدی گردد که  
 لعنه الله علی الطالمین و صلی الله علی محمد و آله **ع**

**فصل در بیان احوال و شرف ایشان و صفات**

**از رعایا و شفقت بر احوال خلق**

قال الله تعالی از الله ما مد بالعدل و ترا احسان و انشاء  
 دی العزیز و منی عن الفحشاء والمنکر و البغی و عظمکم لعلکم  
 تذکون و قال **ع** الی صلی الله علیه و علی آله و سلم

**از افضل عباد الله عند الله منزله**

يوم القيمة امام عادل رفتن و از شرف عباد الله عند الله



منزله رسول القیم امام حاید چرخ بر ایک پادشاه راسه  
حالت اول حالت او با نفس خرس دوم حالت او  
بارعانا مسووم حالت او با خدای تعالی و او در هر حالت  
ماورست لرحضرت عرت بسه حسن و منهی است از  
سه حسن ماور عدل و احسان و ابتادی القری  
و منهی است از فحشا و منکر و غی و در هر حالتی اینها را  
معنی دیگرست مناسب آن حالت اما حالت اول که  
پادشاه و اما نفس خرس است عدل حاصل کردن کجاست  
است نفس خوش را و احسان از عهد و فراص  
آمد نیست و ابتادی القری رعایت حقوق حوارج  
و اعطاست و معانده نفس و مراقبه دل و حفظ  
حواس باطن تا مگر را در این مامورست استعمال فرمای  
و از این منهی است ممنوع دارد و فحشا و منکر و غیر  
افعال و اقوال و احوال باشد و ناشایست نیست که  
از آن طاعت و محاب و بعد خد و صفات خیمه تولد کند

۴۹۰  
حوز خروج و غیبت و هتار و حشام و زبا و سوز و فحون  
و ظلم و پانده این و پادشاه اولایک ادا کارشای خاص  
نرمند محوالتشای عام تمام تواند نمود حسابک بر از زبان  
کنند با انکسار کسر ادا پادشای خاص بتوانند دای  
داد پادشای عام بتوانند داد ریز که آن ثابت و خلا  
حولیت و تلو نیست و از آن موطن تر کار نیست  
حسابک خواص عه فرمود از افضل عباد الله عند الله  
رسول القیم امام عادل رفیق و حق تعالی طاعت پادشاه  
عادل با طاعت خویش و طاعت رسول خوش در یک  
سکندر کند است که **اطیعوا الله و اطیعوا الرسول**  
**و ادبی بر او منکر** اما محبت بر ایک پاد پادشای  
حاضر نمید بر کرد ادا پادشای عام و قانون فرمایند  
داد مسائل این جهان بود که کسی در دریا جناح شناور  
نیست که خود را لرغوا به خلاص دهد خواهد که  
دیگری لرغوا به برون آرد این محال بود فامتا



الاسامی خاص است که حوارج و اعضا و نفس و دل  
 و حواس طامیه و حواس طینیه و حواس حقیقه اوست جمله  
 را در قید فرمان شرع کشته و می یکن در بندگی حق  
 نخدمی که مامور است بکار فرمانده و بساست شرع آن  
 منتهیات مجتنب گردانند و نفس را با کسر شرع از اماکن  
 مامور کی باز رسانند چنانکه در فصل تری کتف شرع  
 آن رفته است و دل را از لواقات طامیه و مستحسانا  
 میور عبور دهد و متوجه حضر حدیقه ای گردانند  
 تا قابل مضایق فضل حق گردد و فوید نماید الهی  
 شود بلکه بقوت ربانی و بامداد آسمانی در پادشاهی  
 شروع کند و بنای حق در بندگان او متصرف شود  
 و در مملکت احکام سلطنت بر قانون فرمان می یابد  
 با هر حرکت و سعی و جهد و جهد که در پادشاهی او را  
 قوی و رفعتی و در حقیقت در حضرت عترت می افزاید اما  
 حالت دوم که میان باکشا و در عین است انجا عدل

و انصاف کسب کردن است و حوزا کردن و سوسه میان  
 دعاگاه نگاه داشتن مافی در ضعف ستم کننده و محشم  
 بر درویش را بدهد و احسان آتاکر کرم و رحمت خویش  
 بر عا ماسانید است چنانکه تقویت ضعیف کردن  
 و با قوت مدار نمودن و در و سان و عا ملنه انرا بصدا  
 و نفقات دسکری کردن و صادر و وارد را بعه  
 فرمودن و علم را موفرداشتن و مکفی المونه گردانیدن  
 و طلبه علم را بر تحصیل محضر بودن و معاونت ایشان  
 تا محتاج ضروری نمودن و صلاح اذن و عباد  
 را محترم گردانیدن و متبرک داشتن و احوال ایشان  
 برسدن اگر محتاج باشد دفع حاجات ایشان معتم  
 شمردن و گوشه نشینان و منزویان را باز طلبیدن  
 و اگر ایشان بخواهند و نطلبند نیز بخواهند حلال  
 مدد کردن و انرا از امارت المال دانستن تا بخدای  
 مغول ناسند لیس فریاد و جمعیت جهان پس کت



انسان و اخلاق اساز قایلست و این جمله را در میان  
خویش بصدقه است برشان رساندن واجبست  
اگرچه ایشان بطایفه از سرعت دین و علو  
مهمت و اگر حواسشان برسانند ظالم و عاصی باشند  
و استاذی القری حق کناری عموم رعایاست  
چه رعیت پادشاه را مشایب و استیجاب بل که بجای  
ایمل و عالیند و صفت خواجه علیه السلام در این  
و حال و وفات این بود که **الصلوة و المملکت امانتان**  
فرموده باز برای دارنده و زبردستان را نگوید آنست  
بر انعام و احسان و انصاف و معدلت و آبادی و مکرر  
و مدار او مولی و سیاست و حر است که پادشاه  
فرمانه افضل رحمت و سلطنت است و او تا دین  
و دوام مملکت که **خواجه** عه حسن فرمود **العدل**  
و الملك ثومان **مرسنت** حسنه که در تحف رعایا  
و اساست خلوت نهاده اند و بر بدعتی که رکاسته

در مملکت

شده بر سر قیل بود و با مقروض عالم می داشت که بدین  
سند حسنه کار کند و این تحفه است و مقدر دارد ثواب  
لرسمه در دیوان این پادشاه نویسد و اگر بضاعت عیال  
باشد ظالمی بر عتی نه و قانونی سازد که پیش لزان  
نویسد باشد و اگر بود باشد پادشاهی دیگر داشته باشد  
او باز جای نه با مقروض عالم هر کس را از بدعت  
رود و در قانون کار کند عقاب از جمله در دیوان این  
ظالم مستدع نویسد حاکم خواجه عو می فرماید که  
**من سر سینه حسنه فله اجرها و اجر علیها الی یوم القيمة**  
و من سر سینه سیئه فله وزرها و وزر علیها الی یوم القيمة  
و تحقیق پادشاه عادل و اجلیست که اگر در عهد پادشاه  
دیگر قانونی مع نهاده باشند و جفی و جوری بر رعیت  
کرده یا خراجی گران بران موضع وضع کرده که فرخورد آن  
نماند برداشتن و دفع کردن و کفیف نمودن او را  
آن عذر مقبول نیست که گوید مرخصی یافتن یا و یا آن



برکردن انکس که نهاد که مال بر انکس باشد و او هم با خود کند  
 که ان ظلم ویدعت مفرج است و در ان رضا دل درسد  
 بالمشاء حوز شاست و رعیت حوز به شبار لای مست  
 که ره را لمر کرک نگاه دارد و در دفع سر او کوشه و اگر  
 در ره بعضی قوح با قدر باشد و بعضی مسرت قوت  
 صاحب قوت خواهد که بری قوت حقی کند و تعدی نماید  
 پس کرک ره لامل کفار ملائکه  
 اند و در عهد سخت نوی شده اند در دفع شر از دینار  
 و امر او اجناد را کان کوشیدن و احلیت به نان  
 و آب انکه بر ایشان حلال شود که با کفار منع دین  
 و دفع شر ایشان لمر لمان کنند و اگر نه کافران  
 زحمت نماید که بر ایشان و احلیت بغار قوت و دیار  
 کفر کشودن **لکن کلمه الله می العبد** و همچنین قوت  
 صاحب قوت طالمان موی دست از امر او اجناد  
 و اصحاب دیوان و ارباب مناصب و قوت و کما شکان

و اسلام شکار کردن  
 و در اعای کلمه در قوت

حضرت و عمل و در و قضا و در و او باشد که  
 بر یک حوز فرصت باید مناسبت قوت و شوکت  
 و آلت و عدت حوز در هر راه و استملا در یکی باشد  
 رعایا را یکی باینها نباید کرد است بیوسته منتفح احوال  
 بر طایفه باید بود که روز قیامت شعیق و قطن لمر احوال  
 رعایا و خیر و شر ایشان از بالمشاء بر سنده خناک  
 خواهد علیه اللام فرمود **کلکم راع و کلکم مسئول عن**  
**رعته** فالامیس راع علی رعیت و مومسول عنهم  
 و قحشا و منکر و بغی در شاه با رعیت نیست در میان  
 ایشان بفسق و فجور و فساد درندگانی که و ایشان را  
 بر فساد دارد و عیاذ بالله بفرزند ایشان طمع  
 فساد دارد و خاندانها را بدنامی دهد و در عهد  
 او اهل فساد قوت گیرند و کار امر معروف و نهی منکر مختلف  
 شود و کسر امر معروف بنویسد و بازار اهل خبیث و  
 و علم و صلاح گسار یابد و بازار اهل فسق و فساد



رواج گیرد و عوالتان و مراد فرماید و بصل و غمار و غنمه  
 و ظالم و غاشم و محال در حضرت بر کار شود و ظلم و ستم  
 را در نظر بادشاه در کسوت مصلحت آراش دیند با غرض  
 فاسد خویش تا فراموش کند که دوستان و مشفقان احوال  
 بادشاه را در زندان و توفیر دیوان و خزانه او در ملک  
 بدعتها نمند و رسوم وضع کنند و در خراجها ببقش  
 و عملها قباله کنند و عملها را توجیه و تفسیر کنند و بعضی  
 که قضاها باشد قباله نمند و بدعتها را بکارند و مصادره  
 کنند و شقصها جویند و بزرگنمایان تمامها نمند  
 و جنایتها ستانند و قسمات و توزعات بنا حق و نا حق  
 کنند و در مال موارث ایستام تصرف کنند و بر بازار  
 باجها و بیا عها نمند و در راهها باجها کنند و در  
 اوقاف تصرفات کنند و حوائج مستحقان را بکسر کنند  
 و در لایات و ارتطار و معاش ائمه و سادات  
 و زهاد و عباد و فقرا و صلحا طعن زنند و در ابطال

نان

خسارت سعی نمند و ارباب حجاج را از حج و زیارت  
 و احوالاتشان عرصه ندرند و خسارت و میراث و ممالک  
 و صدقات باکشان را از مسخفان بیهوده گردانند این  
 جمله آن باشد که بدنامی دین و دنیا بادشاه دارد و اولی  
 ظلم و فسق و محال بادشاه با طراف و کما فی ههنا منتقد  
 کند و در میان خلایق سیرتی و ظالمی معروف و مشهور  
 گردد و تا منقرض عالم این اسم بدبر و بماند و در  
 دعا بربد و لعنت خلق در حال حیات و بعد از وفات برب  
 کشان شود و هر چه آن مفسدان بدوستی و قریب  
 محضت او بروی آورند باشد و اغراض فاسد حوس  
 حاصل گردد فردا روز قیامت که بول لعن بر او خواهد  
 بود حساب نفس و قطعی لزوم از خویش است و بهر متقال  
 خیر و خیر و شد حرا و باکشان بواجب میزند که  
**فمن عمل متقال در خیر او و من عمل متقال در خیر او**  
 لقرآن ملوک را شیب میکند در هر دلی که از تو نیست



در خلوت سینه اگر سیدی است مکن / از نه سیدی با دوجسا بیست مکن  
 بحسبت هر کس که از مقرران حضرت ملوک که ایشان را  
 بر نظر دلبری گردانند و دوستی مال و جمع آن در نظر  
 ایشان می آید با ایشان محال و حرام در جمع مال می  
 گویند و چون در دستان می برتد و زرو مال می اندوزد  
 و ناگاه محادثه با بزرگ لرجه تلف می شود بدنامی دین  
 و دنیا با ایشان می ماند لرطافه اگر چه دعوی دوستی  
 می کنند اما دشمنان ایشانند و اگر ادا نشود مقبل  
 نظر افتد یکی از منسردان و بدست یاران حضرت خواهد  
 زد اما مگرش را از نظر نیست لرغانه حرص  
 و دوستی مال اصل روزگار مشش جنس عوایق و بعد  
 اصلا آنرا نگوید راه می دهند و لرصحت من مندان و لراد  
 و اصل معنی و لر با ب فضل و اصحاب و توان و رای زبان  
 نکر و ناصحان بخیر محروم می مانند و اگر نیز لرزنی  
 بنا در کسی در حضرت ملوک باشد ناملفت و منکب

و نام قبول بود و هر جمعی فرامانند که او در بند تو فران  
 نیست و در بقصر خزان می گوشت و جلاد در کفایتی بزرگ  
 باد شاه خردمند صاحب معارف موبد از حضرت  
 جلت لست که بنور فرست شامانه نظر کند در احوال  
 زمانه که اگر کند بر عذار و این عارف مکار را بد اعهده  
 فلک دوار تا آنها کار در ورکار چند مزار برنا جویت نکار  
 و حوائج حور تو بهار شوهر گرفت و یک دست بر یک  
 نملزان نشاط و ناز در بر می کشد و بدست دیگر کافرهای  
 باز می کشد کدام سر بر این خود یافت بیزد کرام شکم  
 بر کرد که ندرد اهل او را بشا خفت **شعر**  
 کسی که اندر تو دل بندد همی بر خوشتر خندد  
 با جزئی معنی حوز تو چو دلدار تپسند  
 اگر نو کیسه عشق را نواز شوخ بدست لاری  
 قبا ما که نو بر دوزد مکرها که تو بر بند  
 اگر خود تو نه جز جان خوار بنما نمرار تو دل



که یک چشمت می کرد دگر چشمت می حذر ۴ کدام دست  
 را بخواند که نه بدرد شمتی پرویز را بهر کدام عزیز را بدوخت  
 نه بمذلتش بکداحت کدام بچار را امر کرد که نه عاقتش  
 اسپر نکرد کدام را در مملکت وزیر گردانده که نه حور مملکتش  
 دیر وزیر گردانده کدام در شهر یاری بر تخت می نشاند که نه  
 حوز به حقه شطرنجش پادشاه بر شاه تا حور مدبر اعتبار  
 بدعهدی دنیا پایا میداد و وفا سپهر مکارش میداد  
 کند بر سر غرور و افروجه شود و بر جادو حاق و آل  
 و تعمی و درون فانی مکره نکرد و یقین نداشت که حور  
 باد بکران و فاکد مال او می کند سر بر خور و خلق حور  
 از هر جهان عاری می کند که سزا سردنا موی نه ده  
 چرا عاقل از هر اوله خدای و خلق و رزق این ضعف ۵  
 خسر و استنور وونی از حور مکر می ستی ۶  
 دلمتی بنوار شنید آخر می لرزید از استی  
 داشت شد مهر دیا مور لرزدن و لک ۷

شرح از آخر محو زشتی از خلوت  
 از بولی نه وفای ناکسی مکر می ستی  
 که نه دنیای وفا بولهای و مردم کس خشن  
 در جهان حاکم جنس می آید و حق می ستی  
 چون جهان بکرفت کند ز دارا می ستی  
 که جهان داراستی شه در جهان دار ۱  
 آن همه شامان ایرانی و تورانی کجاند  
 که نه بیست سفشان بسته مکر حور می ستی  
 در نظر کمرهای بنو و زمشان کفنی حور  
 که سپاه و کج می شاه جهان در می ستی  
 خال نه باز کفنی حال شه را رقیب  
 ناشدی معلوم است خال لکر کوی ۲  
 لکر نیکی کرده نه ناک لزو فانی نماند  
 در بدای کمرهای بکستی می میرد رسو ۳  
 بر کفنی عبرت از خال ملوک آستان

کنون

حور خدی دانستان لکر کوی



آنچه فرموده خواهد غافل هر روز  
 بازدهی عاقل گشت حشر دل بینا سخن  
 هر کسی فردا گشت جویش خواهد دور  
 گشت هوا امروز بهر گشتی که خواستی  
 اسرار خلق را در دنیا گشت ناپروا حق  
 ای دروغ از خلق را با کار دین بر لایقی  
 اما حالت سیم که مادش را با خدای خویش است اینجا  
 اینجا عدل راست داشت طاهر و باطن با خدای تعالی  
 و سر و علانیه با خدای یک زیک کردن و در ستر او ضل  
 یک ذوق بودن و سلطنت و مملکت همچون کمری  
 میان بندگی داشت و خود را و مملکت را برای خدای  
 دارد نه خدای یا و مملکت را برای خود خواهد  
 و احسان نیست که خواهد علیه السلام فرمود که **سِرَّاهُ**  
**أَتَعْبُدُ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَارْتَابْتَ**

فانه براه و تعبد مادش از نیست بطاعات  
 مافله مشغول شود از نماز و روزه و تلاوت قرآن و شش  
 اوقات بغیرت و خلوت مشغول باشد و مصالح خلق  
 فرو گذارد و اصحاب حوائج را محروم کرد و از صلا  
 و فساد ملک خیر اند و رعایا را بدست ظلم و عوایان  
 باز دهد و کار ثغور بخلک انجا بد و این چنین همه معصیای  
 تمام بود از همه معصیه ها زادت بر باشد نفوذ بالله و گن  
 تعبد مادش است کی بعد از ادای فرائض و سنن و اکت  
 روی مصالح ملک و مملکت کرد و از احوال بلاد و عباد  
 متفحص باشد و بر عاتق حقوق مسلمانی و مسلمانان قیام  
 نماید و در زندگان حق تعالی و احکام پادشاهی حیا  
 تصرف کند که کوی در خدای می کرد و اگر از قوت و نظر  
 ندارد تصرف کند که در همه احوال خدای تعالی در وی  
 نکرد ما همه کند بفرما کند و از الاثام و طبع  
 پاک دارد با آن هر یک قدمی شود او را در سلوک راه حق



تعالی و موجب فری و رفعتی گردد حضرت رسول  
 اما انتادی القری انما صله رحم عود نیست که  
 طرفه العین سر لزا سانه بندگی بر ندرد و ببادشاهی  
 دنیاوی فال مغرور و درفته شود که  
لَا يُغْنِيكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغْنِيكُمْ الْآخِرَةُ  
 و بنظر عجب و بگرد خود و مملکت خود منکره خود  
 که گفت البیس ملک مصر و منه برانهار نخوی می  
 برآسان فدا دل منه که جای درک

برای نریست تو بر کشیده اند قصور  
 تا نمودینی حان مستغوشه که نظر من از حق تعالی بجای  
 محجوشه انگاه دعوی لاف امارت بر اعلی زد بلکه  
 عجز و انکسار و تحارکی و افتقار مومن ملازمت آسانه  
 عبودیت نماید حاکم می گوید  
 ز کوشش ای دل بر در دایان مکش و کجبه دایم کار نادره پای نما

براسته سر در در بر من عذر  
 که شکاه برای حلال حای تو نیست  
 بکبه سلطنت محمودی کنه اما زودت حوسر باشد  
 موسس عجز در می نکرد امت محشا و منکر و لغی  
 در حالت کبر و کجوت بادشاهی و ترف و نفوذ سلطنت  
 است که بی اختیار در داغ ملوک بدراید و آن شعله  
 دید استعنا و کثرت احصاء خلوت خود دست و این جیس  
 مرضست روحانی که اطبا رانی از اعلاج کنند  
 که بر فراح جاز و دل واقف اند و اگر این افت را معال  
 کنند از من مرض طغیان خون تولد کند خاکر حوت  
 فرمود که از انسان لطیفی این راه استغنی و حای

وَلَوْ سَـَّطَ اللَّهُ الرِّسَالَ لَبَغَوْنَهَا  
 لغز ناه دانست که خورنده حشر عنا و استعنا و غرت  
 و سلطنت بخود باز نکرد بکبر و نخبر در داغ او ظاهر

رنگ فرمود



و اینکه محشر حقارت و مذلت در خلق خو کرد در  
 حال از نظر عنایت حرمینه خواجه علیه السلام می فرماید  
**لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَكَانٌ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ**  
 نرسدند که یار شوال الله کبریه باشد گفت عمص الناس  
 و سفته الخلق گفت کبر است که محشر حقارت مردم بکری  
 و حقان بتواند بر سر مخالفت این افتد آنست که خون  
 طاووس سقس بر و مال سلطنت و مملکت خود فرو نکند  
 و خوشتر آید آن در روی بر آید خواهد که در عالم یکبی  
 و تجر بر و از کنه سای سیاه فدا و عجز در نکند و نظر  
 کند که اول اصل او چه بود **المعالم و ما بهن**  
 بازسد که اول قطره آب خوار بود و در آخر مشی خال  
 خوار خواهد شد در این حالت اسمی یک لقمه و یک  
 قطره و عاجز این لقمه و قطره حور یک دارد که اگر  
 در روی نهد شود در صلاتها شد مرد و جهان بر دهد بالذکر

خلاصه نامه و مع هذا الحظ فالحظه منظر این سید اب  
 اجل در رشت و در سر و طلل خانه عمر که کردش افلاک  
 بدست شب و روز یک یک خشت لیز را کند است یکل  
 خوار کند در چنین حالی سلطان و مملکت عاری  
 چه مغرور ناید شد و از چنین دلیلی چه حساس باشد که  
**اَيُّكُمْ الْمُلُوكُ اَنْتُمْ وَالْمُرُءِقَةُ شَابُونَ**

**وَمِنَ الْأَصْفَاءِ الْكِرَامُ مِلُوكُ الدُّوَمِ لِمَا فِيهِ مِنْهُمْ مَذْكُورٌ**  
 عاقل چه اوست در شوم شرای بر دولت او دل نهد و بهمان  
 حوز است که خواهد نشیند از پای کرد اجلس منته که بالا بنمای  
 ماحور بر این احوال و قوف باید طاووس نفس را از خجالت  
 بر و مال فرو گذارد و سر بر ندارد و قوی یکی از نادشاهان  
 و زمر خود را فرمود که از مهر و حریر شان که حور شط  
 بر و شاولی شود بدان در رنگم صولت سبک بشکند  
 و حور قرض بر مرغالب شود در رنگ و نسکین بر و واک



غضب بر استیلا کند مادر که بدار اطفال ناپره عصب  
 توان کرد و ز بر انگستی ساخت و بر بکنز لرزش کرد  
 ثم ماذا یعنی سر حاصل چه خواهد بود حوز ملک را  
 تخت ملوکانه در دریاخ مخبیری و بدولت و نعمت  
 و حکم و سلطنت بحشر خوش راه در نگرفتنی سطرینول  
 و بطر شمر استیلا آوردای ستر حاکم در نگرفتنی  
 بر خواهری ثم ماذا سر حاصل لرز دولت و نعمت  
 خواهد بود عقل نکوش و موشش فرو کفنی که حاصل  
 حر مرک نخواهد بود و کور و حساب و میزان و صراط  
 در حال سطر بقبض مبدل شدی و موقوف که بحاکم یا  
 مصیبتی قبض استیلا یا فنی محاکم فرو کفنی باز با جو  
 کفنی که حوز حاصل مرکست عمر نهاده حرایا به خورد و  
 او خوش کنی حوز اشش غضب استیلا اگر کنی بخاتم  
 نظر کردی کفنی حاصل لرز اندن چه باشد حوز  
 مرک و حساب و صراط در شش است تسکین ناپره غضب

حاصل شدی و رحمت بر پدر آمدی  
 چه باید نازش و نالشی باقیانی و ادباری

که تا بر سمر زدی در نه ان می نه آن سخی  
 اما سرست ملوک مادر طائفه از رعایا و شفقت بر احوال  
 خلق بر اهل مادشاه در جهان مثابت دلالت درین  
 که حوز ملک است بصداحت با سامی خوش بازاده همه  
 همان بصداحت خوش بازاده و اگر بادشاه در مملکت  
 مادشاهی تصرفات فاشه کند همه همان بفاراده خانک  
 خواهر علیه اللام خبری دهد که

لَزِي فِي جَبَلِ لَزِي مَضْعُوهُ اِذَا صَلَّيْتُ صَلَاتِي سَائِلًا

الحسد وادافست فسد بها سائر لکس بر ادبی القلب

و هم لرزنا سبب می فرماید الناس علی دین ملکمهم  
 وزیر بادشاه را بمثابت عقلست دل را حنا ملک دل را از  
 عقل پاک کردست نالهشاورت او در ملک بر زبانش



کند و مصالح کلی و خروزی بدن سطر اور عایت که باکس  
را از وزیری عالم عادل منصرف مقرر کافی امین متمدن  
واقف جهان دیده کار لایق و صاحب ممت یکل اعتقاد  
با عروت نکو خلو مشفق با صبح ناکر است که حملگی احوال  
مملکت و مصالح سلطنت لخصوص و عموم بیا  
مشاورت کند و بصورت دید او و نظر ثباته جوش  
ولستند از فخر حق رعایت حقوق عباد و بلاد وضع  
و شریف خاص و عام تمام نماید بولطه جلالت و کفایت  
و مباشرت وزیر حمایه ارکان دولت و نواب حضرت  
و عامه رعیت را مراحت با او بود با مادر شاه بفراغت  
و رفاهیت بجهان گیری و شرایط سلطنت مستغول تواند  
و الهام داشت و راجون بجهان داری و احکام وزارت  
تمام نماید نموده لزمتهای گیری و امور سلطنت بآگاه  
و احوال مملکت و رعیت محمل شود چه گفته اند لکل عمل  
رجال دیگر این معاونت وزیر نمکداری در مملکت

از مصالح رعایت توان کرد با دوست و دشمن که ملشک  
فراوان و خراسان جهان دست نهد و نیز باوی باشد در  
که مناصحت او بر خیرات حرص شود و معاونت او  
در دین بروری و عدل گیری موفو کرد و در خوله  
علمه لا للام لریخا فرموده که

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَلِكٌ خَيْرٌ جَعَلَهُ وَنَزَّلَهُ

صالحان سی رخ کن و از ذکر اعانی فی الحمله وزیر نیک  
موجب نظام و انتظام دین و دنیا مادر شاه است و سبب  
اوست آسوده و مرفه و دوست کام باشد خاکی که  
بدان بفرمای بمرور کار، خواهی که کار شود و حور کار  
که دایا بهر کار باشد تمام، بدانا سار دزبان لکام  
ز دانا توان یافت آرام دل، ز دانا نباید کسی کام دل  
حسن خواهیم از دین بر رزق، که دانا بودی کار در بهشت  
و حور و دین شسته باشد که اول محرم و موفو



دارد و حکم او در ممالک نافذ گرداند چه احزان و احشام  
و زنده و فوت بازوی عظمت و سلطنت باشد خاکی که حق  
تعالی منت می نهد بر موی نوزادش را و نعلها الله  
**عَضُدُكَ يَا خِيَاخِيَا لَكَ سُلْطَانَا**  
و بمنجنیک دیگر ارکان دولت و اعیان حضرت <sup>بیکر</sup> می کشد  
عصوی و حاسه و قوتی که حواس مستوفی و مشرف و ناظر  
و عارض و منشی و حاجب و خازن و استاد الدار  
و حاکم عمل اندر روی و بیرونی بمثابة حواس خمس و قوای  
بشری که حواس حس و کوش و سنی و زیان و لذت  
و فکر و خال و ویر و مهم و حافظه و ذاکره و ماسه  
این و امراء دولت که با قوت و شوکت و الوعده  
و سمیت و رجولیت باشد بمثابة اعضا ریس اند چون  
سر و دل و جگر و سِرز و سِر و زهر و غیر آن ها که  
بقای انسان فی اعضا ریسه ممکن نیست فی معاصده

آمراد دولت قوام سلطنت و نظام مملکت ممکن  
و دیگر امر که فروتند بمثابة دست و ساعده  
و عضد و ران و زانو و شاق و پای اند و باقی اجناد  
و حواشی و خیل و قوم و عموم رعایا می نفا و در حاکم  
بمطابق عروق و اعصاب و عظام و عضلات  
و شعور و تمام بدن اند خاکی که حص انسان بدن  
حله محتاج است و اگر از آنها یک عضو نباشد  
سحق یا قصر بود بمنجنیک دشت بدن حله محتاج  
است و اگر از آنها یکی نباشد کار مملکت بدان  
مقدار نقصان میرسد سر یا دشت ماده که هر یک  
از این ارکان دولت و اصحاب مناصب یا بعد از  
املیت و استعداد تمام و امانت و دیانت و نیکو  
سیرتی که معلوم کرده باشد و نفس شایسته در  
ولایت و اوطاع و مناصب و اشغال خوش  
نصب فرماید و ممکن دهم ما شرار کار خوش



و مصالح ملک و تنگدستی حضرت تمام نماید و آن  
 احوال هر یک نماید که ما و قوف باشد و دانند که در ممالک آن  
 وضع و شریف چه می رود و آن جمله معظرات اهل سلطنت  
 یکی آنست که شخصی خردمند پیش از معتمد صادر القول  
 صاحب خیری نصب فرماید تا سوره مستحق احوال  
 و مستحق اختیار دوست و دشمن دور و نزدیک باشد  
 تا مادشاه را بر حمله احوال ممالک خبر باشد و او را آن  
 خاندان خاندان و امانت امینان واقف می گردانند  
 و اگر در مملکت بر رعیت از طامی حقی رود یا از خصمی  
 حرکتی طامی شود که موجب خللی باشد عرضه می دارد  
 تا بتدارک آن مشغول شود و خاندان را جرات و تحاش  
 نفراید و طمع طامعان برسد گردد و آنچه از طامع  
 و معیشت و حاکم هر طائفه باشد تمام مجری دارد  
 تا با احتیاج ضروری در ظلم و خاندان منفعت و سخن  
 بعضی در حق بعضی نیست و احتیاط تمام شنود

که جمعی در حق بعضی بحسد طعنهای زنده و نجاتی فرا  
 مانند و مشفقان را احتیاجات منشو کنند و بر جمعی  
 بهمنها بمنه و اگر له محاصی خرد در و صوره اهل خللی  
 زیادتی نخواهد بود و عفو یا دشامانه را کار فرمایند  
 و علم و دزد و مهر جری در حشر شود و سیاستها  
 با فراط نفرا به مکر مصلحت ضروری و اگر جرمی باشد  
 که از آن بتواند در گذشت و جزا سست سست ملتها  
 بر خواهد و سست است **و الکاظمین الغیظ**

**و إجماع الناس و الله بحب الحسنيين**  
 نصب دیده دارد و لیکن حاکم سهل جان و سست مزاج  
 و سلسل العنانی منسوب گردد و اهل فتنه و فساد  
 دلیر گردند و در دماغها فسادها بیدارند بلی که  
 مادشاه باده که سیاست و انتقام و رجولیت و حمیت  
 مشهور باشد اما اگر جرمی خرد باشد بخوبی



و شهادت فرماید و عفو کند بعد از حجت و نصحت تمام  
و اگر حرمی باشد که موجب قصاص بود یا خاستی که بخل  
مملکت بعلت دارد اہمال نماید و رزید که مصلحت توقف  
ندارد و بفرمان شرع بعد از انکار و بحث تمام و بی  
صادق تنہی در رخ کار فرمودن کہ این معنی حوز علی  
اکله باشد حاشا کہ در عضوی مدداید توقف ننوان  
کرد آن عضو را تنہی حد نماید کرد با آن علت بعضوی  
دیگر سرانست کند و آنجہ خیانتی باشد کہ باد شمانی  
سازید قصد بادشاہ کند یا قصد ملک یا حج و غیر  
لارینوان گذاشت کہ کفہ اند **س**  
عضوی ز نو کرد و سست و یا دامن

دست در شمشیر دو کس و خمر و زین  
و در کارها دو طرف تعویض و افراط کوشاید داشت  
**خبر از امور اطفال** در سیاست نہ خندانست  
باید نمود کہ مردم بملشان و مشغول شود و خوف

و نفرت بر طبایع مستولی گردد و نفوس مسرور شوند  
و مکرها و حیاهما سازند و فتنها بکنند کہ موجب شوش  
مملکت باشد **ط** چنان شان بگردان زحمار کی  
کہ حازن انکی سبب بکار کی و نه خندان حمله نماید و در سہ  
کہ دفع مال سامی و سبب لطنت لزدہا بر خور و فتنه  
و از اذل دلم کردہ و ظلمه مستولی شود و کار بر مصلحان  
و صغفا و غراتک آید و لزجوانت خلل عظیم تو لدرکت  
و در سخاوت خندان غلو نماید کرد کہ با سرف و ایلان و تنہ  
انجامد کہ آرمش دوست کہ جو نعال می فرماید **ل** المستدرس کانوا  
لخوان الشاطن و فرمود کہ انہ لا يحب المسرفين و لیکن  
نہ بر و اسراف در اخراجات دیاوی است هر در کاران  
صرف کی اسراف و تدبیر بود و در حفظ مال بکدی نباید کرد  
کہ بخل و منت منسوب گردد و بالذات را هیچ افسوس  
بہر حال نیست بخل بدنا و لغت مذکور و خاصست  
خاکر جو نعال می فرماید **و** لا تحسبن الذين يجلون بما



آثم الله فضله خير كماله شرفه  
 سبطون با مخلواه **یوم القیمه** مال و نعمت فضل حق  
 است از خلق در رخ نماید داشت که محض فضل حق  
 خود در رخ می حارد بجهل هم آنچه می دهد از ان اوست  
 و آنچه می دهد از ان دیگران در معنی گوید **نعم**  
 منه مال فزوان کان تر است ترا گردد حق در دادن ثبات  
 الکرخای نه یا باز یابنه و کز خولای به ماباز پایی  
 بابتولید همه کند که لرمال و ملکر خویش می نامی دنیا و اوق  
 حاصل کنه ما امکان نیست بشر لراکله اگاه اصل یکن  
 بر کشاد و اورا لمرخت بر ما به محنه بر ما به در رخ بر وجه  
 ساله او دست دسمان دهد و استند امن و غرامت آن  
 در حان او حان مشعل گردد که نام آن مهر آب حق  
 آب رحمت مطهری سوره حنا لکر این ضعف گویم **لیست**  
 دول این جهان لکره خوش **لیست** دل منده اندر که در **لیست**

هر کرا می شاه بنوازد  
 هست دنیا خود در فلاح  
 سر کلم آورد خرخ شاه دوزیر  
 کار مدار ایگاو ایشان کرد  
 ماحو رود بایه دان شدند  
 خون در و شکان مکده نیل  
 همه مغول سال و ماه شدند  
 ناکهات نه بار قهر و زیبه  
 وزیر آنها بیدان جهان مدله  
 و انکر با حق لطف خود **لیست**  
 باز دانست باره از نون  
 مانی عمر خویش در یافت  
 غم لمر خرد کولت منزل  
 همه لمر ملکر و کچ و شامی  
 لا حرم خون رسیده کان بکان  
 خون سان بطرح بند لکره  
 در خنده و لکره نرهد آب  
 ملکشان داد و نواح و کچ و قهر  
 خاتون احمد لیم اشال کرد  
 همه فرعون نور کان شدند  
 مغربا رکان کشند نیک  
 همه مغول مال و جابه شدند  
 وزیر ایشان محنه کشد  
 مالشان دیگران می خود لکره  
 نکر و در را منور خوش **لیست**  
 دل نیست اندرین سر لای غریبه  
 اصلاح معاد خواه شت **لیست**  
 حوز کنه کوچ شاکان خوشدل  
 برد با خوشن حوی نکلیشت  
 رفت با صد منزل مستطمان



هرگز آید بصیرت بنور الهی منورست او را کداشن مال  
و جاه این جهانی مصورست

باقات صالحات دستگیر و فرایان  
دس مویانست اعمال صالحه بدینست و خیرات بقه مالی  
خواجه عم فرمود

چه دولت باشد شکر فری از آن که ندهد در کور حق و از  
اعمال فروماند بر نفس و بی لحظه طمعها رحمت و کرم  
از حضرت عترت ملائکه مقرب بروی رسانند که این  
ثواب لایق است که در مدرسه و خانقاه تو فلان فقیر  
و فلان درویش رسیده با ثواب لایق رحمت و آسایش  
که از ثواب خیرات تو فلان ندهد رسیده است که بر  
فلان مل گذشت مادر فلان ریا ط فرمود یا درشایه  
دیوار تو پشت در مسجد دو رکعت نماز کردی و یا  
را که در ایام دولت خویش فرصت مباد فایده کند و معالمان

و خیرات باقیه لرخود دروغ نماید داشت خنایک و کینه  
غافل مشو که عمری ز تن تان تریابی

دارشیده که حوش شد عمری در کربال  
سبحان الله این همه ریخت و بار و مشقت پادشاهی بجه  
باید کشد و عهد صلاح و قنادر جهانی حرا باید خیره  
و خود را در معرض خدش هرگز از خویشت و در خویشت  
جهان حرا باید انداخت این همه از برای یک شکر طعام  
و یک شست جامه که کنی کسی در این پادشاهی این همه محنت  
شریک است غیب بود حسن دولتی یافته که شایستگی  
و سلیت قریب و قبول رضا حق دارد و لایق صدق لایق  
آدمی هر کس شرمند اندک عفت در زنده و صفت  
فایت کرد و دار فایده ملک مخوف و بار خسارت لایق  
کردن نهان خفا تحمل کران کران روی محض باید نهاد  
و اما لایق حضرت سوزیر کل کند که  
ایها القاصص احسن صد الصفا فانك الشرب و یا



بودت غیر الحرف و یکی لر سعادتها ملوک آنست که در  
احیا خیرات دیگران گویند و مسقال خرم در تغیر و تبدل  
اوقاف سعی میمانند و از رای زبان بدست فاسد عقیدت  
بفرمان معنی قبول کنند که ایشان عیال و عقلت در خون حاز  
و ایمان خویش سعی می کنند و خبر نذرند که دعای بد خدین  
هرگز مستحق مظلوم که همه اهل خیر و صلاح باشند کدام  
عاقبت احتیاج کند و همه اولاد مال خدین هرگز بانی خیر  
معتمد در عقب خویش رو دارند شاید که یک بقعه  
خیر قبول لفال بود روح بانی لر خیر در حضرت عت  
بدان و سبب فرستی برسد به همه در لر حضرت فاطمه  
خویش عرضه می دارند که خداوند ترا مال خود را بنفس  
خود باز گرفته و فرزندان را محروم کرده اند و از مهر ضایع  
تو برندگان تو وقف کرده فلان ظالم خیر است  
باطل می کند و بنده کان ترا محروم می گذارد و با حصص  
لر دلری می نماید چه کوی لر عده اسحق و لوقه که بیرون

تواند آمد خصوصاً حوز اوقاف بسیار باشد و خصمان و مطلقان  
سیار بخود با همه مر عذاب الله و زیهار اگر عالمی مد این  
بجمل و خصصت آمده که مال اوقاف را در خیری دیگر صرف  
شاید کرد بایشگری توان داد که بدان غرور کنند با بعمانت  
پلی مار باطی یا تغیری ماسدی توان کرد بدان مغرور نشود  
حاشا و کلاک لر سرچ و دانسته بر آکه بر مصرف خویش برو  
ماستحقاق و شرط واقف صرف کنند و الا انک فتوی ده  
و انک فرمانه و انک میباش لر شغل باشد و انک تواند دفع  
کنند عمل در روز و وایال و مظلومه لر باشد و فردا عمل مستحق  
اوقاف و واقفان حصص ایشان کرده اند و داد خویش  
طلسمه بر میراثا و اجابت که مردوف که در  
مالک و باشد بشرط واقف مستحقان آن مقرر دارد  
و بر اوقاف امینی صاحب دایست مستحق که اهل آن کار  
باشد گمارد مادر عمارت لر گویند و اوقاف را در شهرها  
سبع اصحاب مناصب لر شهر میدهند که ایشان اوقاف را



سپید را خوه می سازند و بخدمتکاران خوه می دهند بمحی  
اقطاع نان می خورند و خدمت ایشان می کنند و خون صادر  
دوارد ایشان طمع می دارد و حوله ما و قاف می کنند  
و اگر محقق می شوند و لکن زبانت لمرقواشان سوار  
می دهند و خون دروسی عالمی عین النفس می رسد که  
بر در صد و نغی رود و طالع ایشان می زند یا ابرام  
ایشان می نماید بد و انفعالی می کنند و محروم می گردانند  
اما شاه الله خون انسانی صاحب دیانت فاسد برای  
ان کار نصب کنند یا متولی و شیخ الشیوخ باشد که اگر  
مسخ می شود و او را با و باز نگذارند و بهر وقت از  
احوال او با خبر باشند خون حقیقی باشد خدا را که حوال  
واقفان و اصحاب خیرات را ثواب دهد اما شاه الله  
با که در احیاء سعی بیهوده باشد ثواب دهد و اگر این هم  
دینی مهمل فرود گذارد تا مشکلم در اینها واجب تصرف  
می کنند و مسخفا را محروم می گردانند و بالمرع درین

اگر شاه باشد وقتی این ضعف در سینه شتاب بدین مصر رسد  
خدا شنند که سلطان صلاح الدین را رحمه الله علیه  
عادت بود که خون شهرهای مکه مدنی در این بنای خرم می کردی  
خون را در مصر می گرفت با فاضل فاضل رحمه الله علیه که وزیر  
بود گفت می خواهم که در مصر خاتمی سازم فاضل گفت  
می خواهم که ملک اسلام در دربار مصر بر لریقه خیر باز  
حکومت میسر شود فاضل گفت در دربار مصر بر لریقه خیر  
گردد اند و خلق عظیم بدان اوقاف راه یافته است اگر سلطان  
اسلام لغزاید تا لریق اوقاف بحال عمارت باز نهند و از فقر  
مشاکله بیرون نهند و بامینی مهندس سازند تا لریق خوش  
می سازند ثواب لریق حمله ملک اسلام را باشد و خدا  
که این بنایا لریق موهب باشد بعضی با حیان کرده اند  
و کما صند خیرات سار کرده قبل الله من و شکر سعید  
مخمس لریق سفت بر احوال خلق باشد که مادر شاه بر درگاه  
حاجبی قصه داری معند دین دارد معند نصب فرما



قاصد تا احوال مظلومان و محنتان بقصه با بیغیام  
عرضه می دارد وادشاه قضای حاجت ایشان از مهلت  
و واجبات خوش شایسته و عنایتی بزرگ شمرده و برادرسان  
و احببت که هر کجا ثور کافران است امری شجاع در او  
کار گرفته دین دلی را محبت و غیر اسلام شایسته شد  
و عذر تمام و نان و افطاح نگوید بلکه نگوید تا یک شب  
نماند همه روز تا حین و عهد مغول نماند و اگر  
محتاج مدد شود مدد فرماید مایه نسته قوی دست و جبه  
و دلی نماند و هر فتحی که بر آید نواخت و شریف و متمالت  
ماند و رسند و محو عید خوب موعود کردند باید از امر و دلی  
و لفظها جان فدا کنند و در قمع و قهر اعدا دین کوشند  
نه خنانک عفت و درند و مهمل کردند تا کفار مستولی  
و دلی شود و برادر اسلام با حاکم کند و مروت خند  
مسلمان بفعل آید و لیر برند و یرد کنند لیر اهل عیال  
و اطفال مسلمانان که این همه عهده و رزقه بادشاه وقت

باشد و لرغنده جواب کنیز در او را بدون باید آمد و در  
برادرشاه و احببت که حور شهری با ولایتی و ایلی  
فرستد یا شخته که اگر کسی عاقل متمن دین دارد و رسد که در  
ساست و دیانت و امامت و مروت باشد تا بشود را  
لرغند لیر خوش تمام تواند نمود ظالمی باید که همه  
خون رعیت ریزد و غافل نماید که مصالح رعیت مهمل  
کرارد دیگر حور قاضی را بولای نصب کند باید که عاقل  
و عالم و دین دار بود و صالح و مامور باشد که دست  
دارد لیر مال ایام و موارث و اوقاف و رشور و امثال  
این و معیشت و حاکم حوش قانع باشد و کتب سحر  
و عقود الیه بباله نماند و بدان طبع کند که بدعتی  
شیع است و حرام محض و باید که خدمتکاران مصالح  
و عهده و مند دین که در عادی میل و حیف کند و بطمع  
فاسد حور را باطل کند و باطل حور کند اگر چه امر معانی  
در روزگار کمتر دست دهد لیر و در حاکم قاضی



صفات کرامت شوه دوم لکن خون نافته شوه خست کش  
طالب قضا شوه و کرد درگاه ملوک و نواب حضرت نکرد  
و ضعیفی ندهد و درین عهد قضا شست و منی در بند نا  
بولطه مریض با ملیت و ضرورت مری که حدی دین حدی  
ستانه دیگر باد که مادر شاه نکو عهد و با وفا دی غدر بود  
وی میکردی و سوابق حق و خدای کاران محاص قدامی را بلو  
انعامات و اکرامات بلفی فرما به خصوص این طایفه که در ایام  
محنت و اوقاف شدت مواداری دولت کرده باشند و این  
جان عبودیت شمار قدم نموده

المیزان  
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
و چون مار شاه شیخ احوال هر طایفه کند و در معاملات و حسابات  
عمل با خبر باشد و در دین مسلمانان را احوال او بگوید تا در  
او چیستی و ظلمی نرود کارها را نود بصلاح باز آید و نا ایدان  
ایل کرده که الناس علی دین ملکم و اگر عمر بعت کرد

و دریند مواد و شهود و لذت و خوش باشد و در جمع  
خراین کشته و غم و رعیت بخورد و ظالمان زود مایولی  
شود و اهل کما متعصب تطاول کنند و مسخفا را محروم  
گردانند و کفار را سزا بمانند و مسلمانان را مستور دارند  
و دزدان و فسادان فرصت یابند و راهبها را المکرر در  
و خونها بنا خویش بکنند شوه و مال تجار و غریبا در معرض  
افس و فساد لشکرا را گردد و از انواع بلاد و قسبه حدان  
مدد آید که در عبادت بکنند و باز این جمله در کردن مار شاه  
با کظالم فاسق باشد خواه چه از نجا فرماید

لَشَّعْنًا لِلَّهِ غَدَّ لِلَّهِ مَنْزِلُهُ الْفَيْمَةُ أَمَّا جَاهِلُونَ  
یعنی بدترین سوره نزد حق تعالی روز قیامت مار شاه ظالم در شست  
خویش است و نیز لایمان کرد این درینا کردن بر چنین مار شاه  
مارشاهی فضیلت دارد زیرا که خواه چه مریض باشد  
ما فریاد لا تحفظ رعیت بنصحه مراد که الله علی



منحه فی البار می فرماید که ما فراموش علی عشره مرابوتی بود القمه  
 مغلوله بده الی عقبه اطلقه الحق اولوفه اجود من قریای  
 مناسب تر شوی بود چنانکه هیچ مرتبه و درجه بلندتر  
 و فاضلتر از ایشانی نیست چون بود حوش کند سودش  
 انک خواهی علم می فرماید که ما مزاحم افضل منزلت عند الله  
 من امام عادل لم قال صدق و نیز حکم عدل و از این جهت  
 زیادتش بر مناسبت تر بود والله اعلم  
**فصل در استیلا و منزلت و اصحاب**  
 قال الله لم واجعل وزیر امی هارون اخي اشدر به اذری  
 وقال النبی علمه اذا اراد الله ملک خیر جعل له وزیرا  
 صالحا فان شی ذکره و لم ذکر اعانه بدانکه وزارت تلو  
 سلطنت و رکن اعظم مملکت است و هیچ پادشاه را اند  
 وزیر صاحب رای صالح مستوفی کافی عالم عادل حاکم نیست  
 پادشاهی خداست جل جلاله که محتاج وزیر و شری نیست

زیرا که حضرت جانت او را مثل و شبه و نظیر و مثل نیست  
 لیس کماله شی و هو السمع البصیر فی الکریمه انبیا اند علم  
 محتاج و وزیر و شری بودند چنانکه حق تعالی خبر می دهد  
 لرحال موسی علمه لم حضرت عزیر و وزیر خواست و اجعل  
 لی وزیرا مرا و زبیری کنی امت کن که شب و روز قوی باشد  
 و خواهی علم می فرمود لی وزیران فی السما و وزیران فی  
 الارض فاما وزیرای فی السما جبریل و میکائیل و اما  
 وزیرای فی الارض ابوبکر و عمر و چون در مملکت وزیر  
 کامل محترم حاکم نبود مملکت را شکوه و زب و زبیت  
 باشد مثال مملکت بر مثال خیمه است ستون خیمه  
 وزیرای صاحب رای و مردوت است و طنابها خیمه  
 امر اند خرد و وزیران چنانکه طناب بعضی بزرگترند  
 و بعضی خردتر باشد و اجناد حوز طنابها خورج  
 حلقه گرد که در دامن خیمه باشد و نواب و عمال و دیگر  
 اصحاب چون آنرا طناب که در شرف خیمه بوند و محسنت



مخبر آخیمه تا باید لرزیده بود عدل و انصاف را شاه است  
 اما اگر امر او و زرا و احوال بسیار باشد و قوت و شوکت و آلت  
 و عدت با شمار بود مملکت جز عدل و قلم نگیرد و باب شوه  
 حاکم خواهد بود می فرماید الملك سقی مع الکف و لا یسقی مع  
 الظلم خیمه اگر ستون و اطنا بسیار دارد و لیکن  
 حرم و قلم نگیرد و مادر کوه خیمه مخ در می یابد خلیل طاهر  
 می شود و چون وزیر بمشابت ستون له خیمه مملکت را  
 خدا می یارفت تر و عالی تر بود خیمه مملکت از و آشکوار  
 و باز بر سر باشد و وزیر باید که چون ستون چهار خصلت  
 در وی باشد راستی و بلندای و ثبات و تحمل و وزیر باید را  
 سه حالت است اول حالت میان او و خدای تعالی دوم حالت  
 میان او و پادشاه سیم حالت میان او و احوال و رعایا  
 در هر سه حالت باید که آن چهار خصلت را کار بندد در هر  
 حالتی از خصلتها معنی دیگر مناسب هر حالت حاکم در حالت  
 اول که میان او و خداوند است راستی باشد که بدست معنی که

خدای تعالی می فرماید فاسقم کما امرت راست باش خلیک ترا  
 فیه و اند معنی هر حال شریعت راست و باش که صراط مستقیم  
 آنست چنانکه فرمود و از هذا صراطی مستقیم فاتبعوه و یسوق  
 در هر کار که باشد جانب خدای نگاه دارد و لایح محترم باشد  
 که کار بصورت با خلق راست کند و جانب خوف و کداری که پس  
 همه گزینها نیست و لکن با خدای تعالی کار راست دارد اگر چه  
 خلق نکند در غم بخورد که من کار منی کار الله له اما خصلت  
 بلندای را بدین معنی رعایت کند که بلند نیست و عزت نفس باشد  
 و بر خوار فحاه و مال دنیا و دینت شود و سر در حقیقت دنیا فرقا  
 ندارد و نظر حقیقت بزرگ حاصل حقیقت نامشاهده کند  
 حسنت دنیا و خات و لمیطهار خاک را از بر لیس و مردار  
 مسحون یاد گرفته دولت دین نرم و رنگین و اندر و کرمی  
 در غرورش تو را کرد و در و شش شاد و بخور خیال کج اندیش  
 جاه و مال دنیا را بر مثال زاد و راهی شاد شد و احداد ایام  
 عمر بر مثال شهر و جاهل محترم را بر مثال موید و روز و قفنه



و خود را فاصه ستانده داند و نفس شناسد که زاد و راحه  
بدان سبب یوان دارد تا باری صفات نفس امارت  
را بدان قطع کند که حجاب سازد و کعبه که مقصد موصوف  
جبرایه نفس است بر او بر کار شرط هوای حوس است  
سعد طبعست و درایه و هر روز استراحت را می اراند  
و ازالت و عدت سفر محلات با حصر می سازد و از سر  
شهرت خود را مستغنی می گرداند و فاقهها بروی  
می گردد و او خوش در خواب مستی می زند اما گاه بقیه  
در آید و دیگران حج مراد و مقصود در آید و او از خلس  
الناس نام فاداما توا ابتها در آید در دست خویش  
با دحرمان و بد سر خال خجالت و در در آید و در دل  
اشند است سینه انز و افعه کسی است که جاه و مال دنیا را  
که وسیله سعادت ابدی می توان ساخت مهمل و ضایع فرد  
کدارد و از آن تنفر و تخم می فانه شود اما آنها که مال و جاه  
دنیا و وسیله در جات هستند و قریات حواس

اکرم

زاد و راحه سفر دهند و شان مولای یفان سازد  
و وسیله شهوات و عتجان حیوانی که از راه مقصد موصوف  
ستاست لغت و هر که مال کعبه وصال نمیند و در مرتبه  
اولی که الانعام بل هر اصل و فواید نصیب ایشان  
باشد که در همه با کلاوا و سمعوا و یلههم تر ایل فسوف و عالجوت  
سر چون مرد بلند می باشد بدین مرخوفات فانی می شود  
و نظر بر در خط است اخذ و مقام عالی نه و مال دنیاوی را  
وسيلة قریب و قبول حواس سازد و اما ثبات بدان معنی  
است که در کار دین درست نفس و باست قدم باشد و کاری  
که از برای خدای کند از برای نظر خلق و بلامت و بعین ایشان  
از آن روی می گرداند و از کس می رسد که خاصیت صاحبکات  
حواس است که مجامد و در سبیل الله و الا کافور لوقه لا یم  
و اما محمل بدان معنی است که در کشدن باران است حکمت شرح  
که ابدل آسمان و زمین را بر تحمل آن عاقل اند که است  
عرضه آسمان و علی السموات و کرارض و ابحال فابین له محملها



و اسفقت مهتا بخالد و نصیر و تحمل کاید و در ایامت خاست  
ما قدم او بر سلوک جان راه حق را پیخ کرد تا آن روز که  
خطاب در رسد که لایحه ما مکرر توح و ابرامات ال  
املهما او بهانه رد امانت سرخ روی محضر صاحب  
دود این صغف کوبد

بار ما نشید و جان کشد سن در بار کاعرب مادی و دوما  
ما طلم نفس و طباع در ایام در جان برار کوبه زانواری  
عمری اگر در طمان میوایم از حق چون حضواری  
که جو خر کورد کورد ایام نکل با صد هر لرزد فلک و لاری  
ز این که بودیم در جهام جهل این فضل بر که محمد اسرار  
در نقطه مراد در دور ما رسیدیم زیرا برین عیسه جوهر گاری دوم  
اما حالت دوم که میار و دین و ما در شاه است بهمان چهار  
خصلت را رعایت باید کرد خصلت اول رستی است بدان  
معنی که ظاهر و باطن ما در شاه یکی دارد و اندرون خود را  
لذا الایش خیانت و غلو عشر صافی کتد و نفاق نور زد

بدان که در حضور خوشترایع او کوبد و بهر نیک و بد که کند  
یا کوبد صد و تلامی زید و مراج او گاه دارد و چون برون  
غیبت و مساوی او کوبد و بر افعال و احوال او اعنی اص  
و انکار کند و با هر کسی شکایت او آواز نهد ما لور ابید سر  
و نادانی و ظالمی در زبان خلق اندازد یا چون خواهد که از  
هر طمع خویش در هر ملک طلب کند بهانه بر ما در شاه نهد  
که او حسن می فرماید و خود را بری الساحه فراماه این عاقر  
و کروی و خاست باشد راستی و امانت و اخلاص است  
که آنچه صلاح و فساد باشد و رای صاحب تفرقضا  
کند اندر در حضرت ما در شاه دیباچه نکونه و در کسوت عبادت  
بره لطف بر تواضع و عظمی ما و بوق فرست عیسه دارد  
و اگر ما در شاه را بر سر سخن اعنی اصی ما لستند راکل افتد نهی  
نهد و بخیطه سخن بگوید که ما کت ما اندر از خیزدانی فرست  
ملوکانه باشد و گفته اند کلال الملوک ملوک الکلام سخن  
سمی رضا اصفا نامه و عاقر خویش باشد و در لرحمن



مالی شانی و احب شمره اگر بر هر آن جزئی بوی نامه از شد  
تانی عرضه دارد فی الحکم کلمه ای که باز نگردد در هیچ <sup>وقت</sup> اما  
وقت فرصت و حالش را شاه نگاه دارد و در وقت ملائت  
با در حالت غضب او میفتد که حجاب نظر حق و کوس حق  
منو شود اینج حوصو را می باشد بطایف اکل در نه سازد  
می باشد تا طریق اخلاص و رستی و زنده بماند و حاصلت  
دوم بکنای است در خدمت شاه سکنه تمامی زندگانی کند  
و بر کاکت و خست طعمها فاسد کند و نظر بر هیچ چیز <sup>ندارد</sup>  
و در الهامات را کند بسته دارد و عزیز النفس و گویا <sup>است</sup>  
باشد که مادر شاه چون نظر فرستد بر اخلاص او مشاهده کند  
محبوب و مقبول نظر او افتد در بوقر و احترام او مفرام  
و آنچه مقصود باشد زیادت لزان با حسن الهم حاصل شود  
و آب روی مفرام و نام نیک منستر گردد و اما خصلت هم  
بناست باید که در خدمت شاه وفادار و نیکو عهد و پیمان  
قدم باشد تا اگر مخاصمان و معاندان را شاه بگوشه آورد

۲۶۵  
هر نوع قبوله در دست و اگر کسی بوجاه و مال عرضه کند  
می نوزد شود و حاصلت هم دارم تحمل نماید که حمل و بردار  
باشد و در این مادر شاه در حال غضب و جدت شورت  
با خود مادرش می گوید یا کند با او یا با دیگری بندی تنه و سلف  
و سکون پیش از این و کلماتی گوید که اطفال با سره اش  
غضب کند و آن کلماتی با حشر می کند و حقد آموزد در آن  
باب نیک تفکر و تدبیر کند و چون مادر شاه را واقع افتد یا  
حادثه شرابه از قبل خصوم اگر مصابرت و سکون  
ندد در صالح و رای های نیکو کاران را که توان کرد که  
مادر شاه را حر و قبال نماید کرد و در معصیت طر حان و ملک  
نماند افراد الصلحی خص بر باید خواهد و اگر معصی باشد  
که معالجت گرفت من ابدار و سنان حان کیدار باید کرد  
و هر هر مولفقت و مراقبت یافته میفتد و مادر شاه میل تقال  
کند او را در این فائده که ها ند خالک <sup>می</sup> گوید در معصی  
در کجا داغ باید نش فرمود چون تو هر هر می نذارن سو



لایبها که این معنی با کفار افتد و او را بر هر حصص و دلیله کرده اند  
 و مدد و معاونت نماید ببدل مال و مباشرت نفس و اگر او را  
 و خوف مال باشد از خوف محرم زبانی از دل او بر کرد و او  
 را بخدای و فضل خدای امیدوار گرداند و مستظهر کند و دل  
 او بفتح و نصرت و تاسد حق قوی گرداند و از آن جزای الله تم  
 العالمون و اگر لشکر اندک باشد و خصم قوی حال دل حس  
 خدای بندد که مرفعه قللم غلبت فیه کفره باذن الله و الله مع  
 الصابرين در کل احوال باید که اخراج صلاح دین و ملک  
 و رعیت در لایق باشد در مشورتی باشد و مدامنه کند و از اخراج  
 مشتت خلوت غلو دارد دل بر روی دهنده و در دفع می کشد  
 و او را بر خیریت دلالت و اعانت می کند با بر قصه لسان  
 ان سی فکن و از خیر کد اعانه کا کردن باشد و چون بدین  
 ادب و اخلاق که نمودیم لایق باشد باشد شاه بدو قوی  
 بود و ما زوی سلطنت را ساعدی مساعد بود و حاکم  
 تعالی منت نهاد بر موی علم که سفتد عضدک با خیل

و نخل الکما سلطانا و اما حالت سیم که میان دین و حرم است  
 بدان وجه باشد که با انصاف و معدلت با انسان زندگانی کند و بر  
 احوال انسان مستوفی بود و بیست و نهم خوارک و شمار داشت  
 انسان گوشت حاکم حشر یا برک و ساز و آلات و عذت باشد  
 و رعیت آسوده و مرفه بودند و برایشان باری که از بندگی  
 معنی و فای دست دهد که دین در عبادت و ذراعت و ولایت  
 گوشت و ماد شاه دیند جمع مال نبود که اگر در نهاد بار شاه  
 آفت حرص و جمع مال برده بود ضرورت ظلم بود عت نهادن  
 اغار کنند و حاکمی لشکر در بعضا از ایداز دین رعیت حاکم  
 شود و بیست و یکم که در ملک در بزرگ افتد زیرا که در دهها  
 نفر برده بود و می تواند مختلف کرد در حال توقع اوقات  
 وقت و ظلها عظیم توان داشت که اعداد از خراسان روی زمین  
 دفع لایق تواند کرد در رسته اما داتی ولایت و آسایش رعیت  
 باید بود حشر را لایق برک توان داشت و چون حشر یا برک  
 و مکمل باشد در ملک بتوان فرود و چون ملک بر قریه و مملکت



بر جای باشد همه جهان حراجه مادشاه بود و زنده باشد که از بهی  
 نوبت بادشاه در مملکت بدعتهایند که آن نشان مخلصی و دفع  
 نیست بلکه دشمنی تمام باشد مادشاه را در بدنامی دنیا و عفا  
 آخرت و خیر خدایی ندارد و در معرض دعا بدعتی بگذارد  
 همه یکی بر لایمها و امور معظله و زنده است که از برای مادشاه  
 لشکر شب اندوزد و هر دعا که از یکین دل بکشد هر روز آن  
 لشکر کند که هر لشکر که از برای خودی بدست آید کند  
 آنچه یک روز کند سحر کند صد هزار تر و تر و زنده باشد که  
 در هر لشکر دعا در محض بدعت گوشت و در ادراک  
 و معاش و ابدار اقرار و صدق و صلا و ایثار بصادق  
 و وارد لایم و علمای سالک و زمار و عباد و مقصوفه و اهل  
 دل برساند بشتبان مملکت و بلند است لطیف باشد و حق  
 در طاعت آخرت و دنیا و حور و زنده باشد که از خاصه خود  
 خیرش بجهنم گوشت و در کاه خود بر اوصای حواص کمال  
 دارد و مکراری و شک خور و بکر با خلو خدایی کند و مختلف

که لشکر شش  
 لشکر روز قوی  
 غناست سپرد دعا  
 لشکر شب است

خوش و کم و مروت با خلو خدایی زنده کانی کند اما خصلت دوم  
 و آن بلند است باید که با خیر و رعیت بلند معنی نفس کند چنانکه  
 طمع خدای و رشوق لرزان ندارد و بقدر وسع آثار که در مروت  
 خوش مشرفات و خلع و صلا و عبادت می رساند سیم  
 ثبات است باید که با خیر و رعیت ثبات در زنده باشد که چون  
 امری را اقطاع داد با صاحب شغل را شغل نصیب شود  
 با منقص کسی بقولش کرد و نفس و شغل بدل از راه زنده و سحر  
 اصحاب اغراض و بینی مسموع ندارد و خنایک و خنای  
 می فرماید **سَلَامًا لِلَّذِينَ آمَنُوا لِلْحَاكِمِ الْقَاسِمِ نَبَأُ قَبِيْنٍ**  
 از تصبوا قوا عهده که فتصبوا علی ما فعلتم یا دین و چون  
 خیانت و جانت کسی محقق شود الله در لایم و او مواسا  
 کند و در وفایات اهل نورزد که اسان حور و ساسه و سفا  
 و دفع بر خیزد که دیگر از احرات افزاید و دست ظلم و طاو  
 بر رعیت کمال شود بر وزیر و اجلیست که چون کسی را شغل



استصی نصیب خواهد کرد احتیاط نماند و استحقاق کار  
فرمانده تا خلل در مناصب و رعایا نماند سرانها که لایق  
کارها و مناصب هستند لریعز و شرف و عزت و من روال  
ند استند که بر درگاه ملوک گریخته و در املاک و اموال را  
خدمت کنند و طاعت نمایند و بادشاهان را مکرر تمت آن  
بود که در املاک را طلب کنند و بقدر استحقاق او را اشغال  
در مانند الحرمین مناصب دینی بدست املان افتاد  
و هر چه در این باب به نفع استحقاق رود از منصرف و زدا  
و حجاب و ثواب حضرت بود که مستحق احوال نماند  
و املان و فضل و دیانت را طلب کنند و هر مندان  
در کوششها ضایع گردانند و با طاعت فاسد اعمال و مناصب  
بنام املان و ماسد اما خصلت چهار و محمل است باید  
وزیر همچون تون ختمه که بار حملی ختمه بر سینه خود می کشید  
بار حملی ختمه و ختم در رعایا مملکت بر سینه تمت کند  
و نظیر سفت و رحمت بر رعیت می نکرد و اگر لایقشان

بسی خود را در وجود اند که محاصره خود تعلق دارد در کردار  
و عفو کند و علم و تحمل نماید مکرر بخ خلل ملوک نماند که  
تدارک لریعز و احسان باشد و باید که ملالت بطبع خود را  
که مصالح ملوک در رعیت بدست تحمل و مهملانند و باید که لریعز  
ملوک در رعیت و دوست و دشمن و ملوک و ممالک در مکرر منصرف  
و مستحق باشد تا لریعز نوع خلل و تعلق و دنیاوی که روی  
نماند قبل الوقوع تدارک لریعز مغول شود تا خون واقعه جاری  
شد تدارک لریعز شود و سزاوارده و مونس در تربیت و رعیت  
املان در وفای کار دین باشد که سعادت و جهانی مضمین است  
است و لایق طلب و مشورت با ملوک و شکوایت دارد که صلاح  
دین و دنیا بدان متعلق است و نفس شناسد که اگر بدست خصال  
که نموده اند با خدای و بادشاه و رعیت زندگانی کند حرمه  
احوال نبی محصانه بالنسبه ختم کند و در ضمن خزان اندیشه  
که لریعز خدمت بادشاه و رعیت از برای رضای خدای  
و لریعز محض ختم کند و در لریعز کوشش که رعایت مصالح



مذکران او کمن و راحت و اسایش بر دل موئی رساند و دفع شرک  
للمظلوم بکمن و ظالمی بالمرطلم باز دارم و ندان لغت جویم  
حضرت حق جل جلاله علیه و آله انصر اهل ظالمات و مظلوم  
قل یا رسول الله انصر مظلوما مکنت انصر طالما فقال  
منعه من الظلم فذل انصر اياه و می خواهم تا بقدر وسع  
تقویت اهل دین و برست اهل حق کمن سر بر هر کس و سعی  
و سکون و ثبات و صلح و تحمل و فروغ و عدل و انصاف  
و خدمت و تواضع و درخ و مسفت و داد و شد و دخل  
و خرج و کمت و شنه که بادوست و دسم و خاص و عام  
و بادشاه و رعیت کریم و نموده باشد هر یک قدمی سر  
سلوک راه حق و موجب فریب و رفعتی و در حق و دیگر  
باشد در حضرت حق بشرط انکه از الاشرف صانع  
و رعیت نفس و کبر و نخوت خواص و نظر شعر و ناز نام  
حاکمی و ارباب خلوت و کلفت انسان ماکل و محفوظ باشد  
ما قبول حق را شاه که از الله طیب لا قبل الا الطیب

و هم جنس دیگر نواب و اصحاب و اعمال خون در کار خوش  
هر کس دیانت و صیانت کای گیرند و خود را بقدر وسع خویش  
در بر خصال و سرشت نموده ایمه متحلی گردانند و جانب حق  
رعایت کنند و در تحمیف دعا ماکنت نامستوحش در دعا  
و قربات گردد و باید که وزیر و ابر حراعت را نیز اورادی  
و اوقاتی باشد خائک لر مشق قدری بر خاستن و بدک می مشغول  
بودن در لری شراط که در فصل دیگر بر مته لست و باید داد  
و نازد دیگر یک ساعتی بر دیگر و فران خواندن مغول شود  
بالرحمه انها باشد که حق تعالی مدح ایشان می فرماید که  
در عون بر همه بالعداه و العشی بر بدون وجهه و اگر همه  
دون زبان بدگر لا اله الا الله مغول تواند داشت در  
آدن و رفتن و شستن و دفع حقش این دولی می باشد  
و از انها باشد که لادن بدگر و الله قانما و نفود او علی  
حنفهم و صل الله علی سیدنا محمد و علی اله و سلم  
**صلی الله علیه و آله و سلم و علیهم و آله و سلم**







طلب می کنند که ماصب الله فی صدری شیا از صیبه  
 فی صدری که و بخنامک علم ظاهر را از انواع بسیار  
 تنوع علم باطن زیادتست چون علم لایم و علم ایمان  
 و علم احسان و علم انفاق و علم عیان و علم غیبت و علم  
 زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت  
 نفس و علم صفات و امارت نفس و علم معرفت دل  
 و علم صفات و اطوار و احوال دل و علم ترکیب و برکت  
 نفس و علم صنم و پرورش دل و علم معرفت سر و  
 کمر و علم معرفت روح و علم تخلیه روح و علم حق و فواید  
 و مرقعات خواطر یفان و شیطانی و عقل و دل و ایمان  
 و ملک و روحانی و رحمانی و رحیمی و سخی و علم ذوق مسان  
 اشارات و ایهامات و خطرات و تیرا و مناقف روح و کلام  
 حق و علم تهذیب اخلاق و علم تبدل صفات و علم علق  
 باخلاق حق و علم تامل و انوار ان و علم مکاشفات  
 و تقاوت و علم صفات حال و علم صفات حلال و علم

و علم توحید و معانی آن و علم اسرار و صفات آن و علم اسرار و صفات آن

صفات ذات و علم صفات افعال و علم معانی صفات  
 و علم تحلی صفات و علم تحلی ذات و علم مقامات و علم  
 احوال و علم غیبت و بعد و علم فناء و علم بقا و علم سکون و علم  
 صحو و علم معرفت و انوار ان و علم فناء النسا و علم بقا النسا  
 و علم وصول و علم اتصال و انفضال و علم انوار انواع  
 علوم غیبی و لدنی که بر ستم ازیم لفظا و معنی اطنانی و شرح  
 علوم جز در راز و ابداً مکتوب و لوح محفوظ شرح این علوم  
 ندارد و این علوم را از ام الکتاب مطالبه باید کرد و در  
 مقام عندت و عنده ام الکتاب و این جمله علوم نیست  
 که سالکان محقق و کاشفان مدقق را تعلیم علم و علم ادراک  
 کلها بولایت مرآة الارواح و در بر برای عکس ام الکتاب  
 و علم صفت عالم ربک را باب کرامت فرموده است  
 چون در شی سلماتنا توجه دانی زبان و غایت اما آنها که  
 لایم معنی و سعادت محرومند و بالاف لامر چند که کرمه اندر غور  
 حوز رمزی لایم انواع علوم نموند با کار بد آند چنانکه



خواجیه علمه فرموده لیسر العلوم کهنه المکنون لا تعلمها الا  
 العلماء بالله فادانطقوا بها لکنه لا الملک الغنی بالله والیوم  
 رضی الله عنه ارتحاضی کنت حفظ من رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم دعائ من العلم اما الصدها فقد ثبتت واما  
 ما اخر فلو یسه لقطع هذا العلم وعلما به طائفة  
 یکی یکی طاهر عالم اند و این را در بود در هر عصر اگر چه  
 کس در جملة جهان نباشد بسیار بود بل که اگر یکی باشد بر که  
 او شرف و عزت عالم فرمود و قطع و مع نباشد و عالمان  
 ماه دولت و سانه بخت او نباشد و لولای عالم است که خواجیه  
 بدو نصا حرمی کند که علما امتی کاتبانی اسرائیل و میراث  
 خواران اسما علیهم السلام لیسر علما اند علی الکفیه که میراث  
 علوم طاهر و علوی با طریقتان یافته اند و العلماء ورثه الله  
 اما علما طاهر همه طایفه اند معشان و مذکران و قضا  
 اما معشان اهل در است و نظر و فتوی الله و انما دوطایفه  
 اند یکی یکی عالم دل و عالم زبان اند در دل ایشان خوف

دوم از علم باطن عالم  
 عالم باطن عالم باطن  
 عالم باطن عالم باطن

بهر با علم عمل کنند و با فتوی فتوی در زنده و تحصیل علم و تشریح  
 برای غیبت در حیات کنند و نظر لرجه و مال دنیا و مستطع داد  
 و سر کج قاعبت نشسته اند و پای در دامن عافیت کشیده اند  
 از خواص عباد اند که در حوائشان می فرماید که ای محسن  
 الله مرعان العلماء دوم لکن عالم زبان طاهر دل نباشد  
 دل اولی خدای خوف و حیاب نباشد و ایشان مردی در کمال است  
 و در علم افق حسن و نشر کردن نیت تحصیل اخراج و ثواب  
 آن و در نیت حق نبود بجز تحصیل جاه و مال و قبول خلوص  
 و یافت مناصب منع علم کند را حرم ملوای پوری غالب شود  
 و علم او مشاع ملوای گردد اما کار به او کند و بعلم عمل کنند  
 و در علما اس منقح حقه بود و در دین ایشان لافند و سوار  
 لاف کنند و در مقام بحث مجدل و جدال بیدارید و ایزد کند  
 و سخن بنوعی گوید و خوار گردان نمند و حواسد که مجلد  
 و زبان ادبی خوار باطل کند و باطل را در کسوت حقیقت  
 نامه و در بند اظهار فضل خود و غلبه خصم باشد نه در



بنده فائز دینی و اظهار حق این صریح کنش لمران جمله است که  
 خواهم علم می فرماید اتقوا کل منافع علم اللسان بقول  
 ما یعرفون و یفعل ما ینکرون و یحکمون لفرقتی <sup>در میان</sup>  
 اهل اسلام بواسطه جنین عالم فاجر و زاهد حامل  
 بد داده است بهر چه چیز بد نداده است حامل اهل التور  
 علی بن اخطاب رضی الله عنه می فرماید ما قطع ظهری فی  
 اسلام بر ارجلان عالم فاجر و ناسک مبتدع فالعالم  
 الفاجر یزهد الناس فی علمه لما یدور من فجوره و المبتدع  
 الناسک یزهد الناس فی بدعتیه لما یدور من فسقه <sup>الاجرم</sup>  
 بشومی علما سوء و زناد مرای و درویشان کدایی که از خضر  
 دیرین نیامی فروخته و پیوسته بر درگاه ملوک بهذلت می  
 کردند و در سبای امیران و خواجگان مستحق در می  
 روند و بخواری و ایامت ایشان خدمت می کنند و بدع  
 و فضل می گویند و بنفاق ایشان بدایع <sup>در شان</sup> <sup>نست</sup>  
 ستایش می کنند و بدادینه بهر باطل ایشان می کنند <sup>انها</sup>

می گویند و صدق بر اعدای نهند و بطع فاسد ترک امر  
 معروف و نهی منکر می ورزند تا حاصل کار یا در می چندان  
 ایشان ستانند حرام را دشواری دیگر دهند و عملی و نصی  
 بکنند اعتقاد امر و خواه کائنات و شرکایان و وزرا و اراد  
 مالشاه فاسد شود و قیاس کنند که جمله علماء و مشایخ <sup>متمن</sup>  
 سیرت بد و خصال مذموم و طبع خبیث و تمت در حادند  
 با بحیر حقارت و خواص حق و اولیای عزیز می کنند و کمال روی  
 از آنها می گردانند و از فوائد حدیث و صحبت ایشان محروم  
 مانده و از نور علم و برائی و لایب ایشان <sup>ما نصیب شد</sup>  
 حدیث می آید که هر عالمی که غرض او از علم منافع دنیاوی  
 او را المروءات علم نصیبه پیش لمران که از مال و جاه و یاب نصیبه  
 نباشد و در آخرت اول آتش افزود و در آخرت او بود <sup>لرحمن</sup>  
 علم که مانع نباشد استعادت و اجابت حامل خواص علم  
 می فرماید اعوذ بک من علم لا ینفع و علم لا ینفع <sup>دو نوع است</sup>  
 یکی علم شریعت حول ملزک که نکند مانع نباشد <sup>الکفر فی نفسه</sup>



باقی بود دوم علم مخوف و گمبخت و انواع علوم فلسفه که  
 انرا حکمت خوانند و بعضی با کلام برآمخته اند و انرا اصول نام  
 کرده تا نام سکر کفر و ضلالت در گردن خلایق حاضر کنند  
 و این نوع غیبی است بذاته و لکن بدان عمل کنند مهمل  
 و مغوی و مضل بود و سی برکت کمال مدنی علم از راه دین  
 و حال استقامت بیفتادند در انکه با علم معرفت و شجاعت  
 حسنت حاصل فرمایند و ندانسته که معرفت حق بقرائن  
 و روایت حاصل شود بر این روش متابعت طایفه و نا طریقه  
 علم حاکم حواله حال می فرماید که و ان هذاه اطمینان  
 و انفعول و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبیل ذکر و صیقل  
 لعلکم تقون کستی که لوقه مجلس افروختی  
 اما که چه بکنه است بر دوشی ای خدای سوجه و جوشی  
 عشق آمدنی بود نه اموج جوشی سمنتی مستقیم که ازین  
 انواع علوم و افاضات انرا حیرت کند و در مجلس نیست کوشه  
 مافوقی که درسی با کوبد و مناظره لا کند بر توانا

و قدرت حق و شر علم اظهار حق و بیان سرچ و تقویت دین  
 و نفس را از رعوبات علم پاک گرداند و از آداب حرص و طمع  
 نظیر دهد که مذلت علما در حرص و طمع است چنانکه این  
 ضعف گوید اکنون نه حرص در حایز عالمان  
 و نه خوری از کراف بدیشان می رسد

در ادو حیرت که بیابان رسیده  
 و نه حرص مرد در یک بیابان می رسد و در صوفی دارد احضار  
 ثام کای آرد با میل نفس و غرض و غرت و علت فتوی  
 ندیده و لکن وقتی در دست او باشد در لیت و فاسد کند  
 و مال حرام نستاند که چون لغزه آشفته خورد حرص و ستم  
 غالب شود و از بدعتها باید که متحرک باشد و بر حال سنت  
 و متابعت ثابت قدم بود و در سیرت و اعتقاد سلف صالح  
 رود و در مدبر اهل سنت و جماعت دارد و اوقاف و ساعا  
 حوسر و وظیف گرداند حاکم هر عمر بر عهد اللوز رضی الله  
 روایت کند که عمر جوش در بطالت و منزل لغو صرف



مکره است او نیز علی بسبب الموافقه کای آرد باید در حق  
 نماز صبح مکرر در مذکر و خواتم قرآن مشغول شود تا برآمدن  
 آفتاب بعد از نماز دیگر ساعتی باشد بعد از آن مشغول شود  
 با باشارت و ذکر اسم رب کل کرم و اصل عمل کرده باشد که در  
 فوائد بسیار است و چون افکار برآید دور کنی کرد آنکه  
 تدبیر و افادت علم مشغول شود و چون از نزد اخلاص  
 بازخاست برآی دارد که قدر که تواند آرد در رکعت یا در آن  
 بعد از لمصالح معاش خویش ماوریدان خویش ما اساس  
 و رعایت حق نفس مشغول شود تا مارشام مکرر و اکرین  
 العشاء احیا تواند کرد مذکر و خواتم و او را در سعادت شکر  
 بود و چون باز حقش مکرر در سخن گوید که سنت است عطا  
 ما مکرر مشغول شود تا ادا کنی هر یک در هر ساعتی روی  
 بقصد باشد و مذکر مشغول شود خواتم علی بیکه هر جمعی  
 و ذکر بر هملوی راست روی بقصد غنچه و بدل و زبان این دعا  
 که سنت است بخواند اللهم انی اسئلك نفسی البک و وجهت

و حسن البک و الجاه طهری البک و فوضت امری البک غنی  
 و ربی لا اله الا انت و لا افر منک الا البک امنت بکما کنه  
 الذی انزلت و نیک الذی ارسلت سر بدل و زبان ذکر  
 می گوید یا با ذکر در خواب شود در هر ساعتی که بوی حق  
 روح او را بر سرش بوند ما بطاعت حق مشغول بود و در  
 خواتم کند صدق و حق بود که نوم العالم عیان این چنین  
 خواتم است پس چه کند ما در خانه شب ساعتی بر خیزد و  
 نهی که سنت خواتم است علی مشغول شود و در هر رکعت  
 نماز است با وند و هر چند قرآن از آن خواتم فاضل بود  
 دیگران اگر خواهد بخشد ما وند صبح بر خیزد و بخندد و  
 کند و مذکر مشغول شود ما وند ما وند که از آن تعداد است  
 بصورت معنی قانع نشود و منته نفس را از نوعی محاسبه  
 قانع و فارغ مکرر و در دل خوش را باز طلبه و از آن رخ  
 فصول ما معاش از هر یک نفس و نصفه دان تجلیه  
 روح شرح دان ای قدر و روح می گوید ما ندرج بعض



حماق او را روی حی نماید و اسرار کشف می شود باز دولت این  
حدیث به نصب شود اندرین راه اگر چه آنرا بکن  
دست و پا نوز زبان بکن • اما مذکور است طایفه ای  
یکی از آنها که فصلی چند سخنان مصنوعی مسیحی می گویند که  
که لم علم دین در هر مذهب باشد و زبان در هر جاری کنند آن  
نوع و زبند و بعضی قبول خلق و جمع مال در جهان می گردانند  
گوته نصیحت و تسلس و شاد گری و بلجی می دانند تا حکومت  
مقصود دساری حاصل کنند و بر سر منبر مذهب و مباحی می ایستند  
وامر و وزرا و صدور و اکیا بر و اعیان خاصیت و قضاء و حکام  
مغول شوند مابینهای معاصی علیه حدیث دروغ و بدعت  
روا دارند که بگویند و بگویند و بر سر منبر که آنها کنند و از ظاهر  
مال بستانند و توزیع خواهند تا گاه بود که از درویشان بگویند  
بستانند و بدل با خوش و بشیر بود که بستانند و بگویند واجب  
بود و از خود بگویند بستانند و حرام خوردند و حرام بگویند و حکام آنها  
دروغ افرا کنند و حکام آنها فوضوی مصنوعی روایت کنند

و گویند حدیثی جدیدی صحیح است و خلایق را حاکم می  
گویند و بر خوش آمدن ایشان سخن را میگویند و خلایق را در بدعت  
و ضلالت اندازند و گاه بود که توصیه ها کنند و قسم بکنند  
و علوم الناس را بر تعصب اغرا کنند آنها را قبل علمای  
عالم زبان حامل دل اند و آتش از دوزخ اند و دوم طایفه  
ای که صالح اند که سخنان بر رضای خدای و ثواب اخیرت گویند  
و از بدعت و ضلالت دور باشند و از نفس و اخبار  
و آثار و سرشت صلیحا گویند بر جهان سنت و سنن سلف  
صالح و خلایق را بوعظ و نصیحت و حکمت با خدای و جان  
شرعت و توبه و زهد و ورع و تقوی خوانند خاند  
حق تعالی خبر می دهند که ادعای سبیل دیگران با حکمت  
و المواعظ الحسنه و خلایق را به جهان مذموم و بدید  
گردانند و نه در مخالفت بخوف لمر که خود را با او حمد کنند  
که اگر همه مذموم است و خود را با اناس طیب دنیاوی بگویند  
نگیند ماکله لهن توان گفت و سخن را طیب خوانند و چون



بحسب دنیا وطمح آلوده بوقه سخران سمر آلوده و از منشای نفس  
 آید ای آید آنچه خوب بود اما زرد دل مؤثر نباشد و اگر نباشد  
 آنچه گوید و لیکن از حق نیاید از سر باطل و موهو و طمع  
 آید و دل نیاید بزرگان گفته اند آنچه از دل آید در دل  
 فرو راند سخن گز جان بروز آید شینه لاجرم در دل  
 و در روان آید است که اوحی الله به الی در اورد علیه السلام  
 ما دود الاسانی عن عالم قد اسکته حب الدنيا فاولئك  
 قطاع الطرق علی عبادی و عدایه بن عباس رضی الله  
 عنهما و استرحی کذا لرحوله علیه که فرمود و ما رحمون  
 علما هذه الفئة رحلان رجل اياه الله علما فبذله للناس  
 ولم يواخذ عليه طمعا ولم يشتر به منافع فلا فذلك  
 علیه طهر السما و جنان السما و دواب الارض و کرام الکائنات  
 ثم تقدم علی الله يوم القيامة سريدا شريفا و اوفى  
 المرسلين و رجل اياه الله تعالى علما في الدنيا فصر به  
 عباد الله و اخذ عليه طمعا و اشترى به منافع فلا يعد

حتی یفرغ الله من حساب الخلق و در قوس قلو شح  
 ابو طالب می چه الله علیه ادره است و من اغلظ ما سمعت  
 فیمن لا شیء للدنيا بالعلم ما حدثونا عن عبد بن واقد عن عثمان  
 بن سلمة قال کان رجل یخدم موسی صلیه ففعل یقول  
 حدیثی موسی صلی الله حدیثی موسی بنی الله حدیثی موسی  
 کلیم الله حتی اشرى و اکثر ما له فقده موسی علیه ففعل  
 سال عنه فلا یحس منه اثر حتی جاء رجل ذات يوم و فی  
 یه خویر فی عنقه حبل اسود فقال له موسی صلیه اوف  
 فلا فقال نعم یه هذا الخنزیر فقال موسی ما رب اسألک  
 ان ترده الی حاله حتی اساله فما اصابه هذا فاوحی الله تعالی  
 لود عونی بالمدی دعانی بآدمی فمدونه ما احببتک فيه و لکن  
 الخیرک لم یصنع هذا به لانه کان یطلب الدنيا بالدین  
 ما من حمله حقیقت شایسته علامان و از حرص دنیا و طلب  
 الخیر که نماید در راه و بعد بسار است بوس احتیصار  
 نمودن حور مذکور دنیا طلب نموده و در سرار طواریب



وادارد که مستی را بگوید آه قام بمانه ارا نهان بود که سرخ الله  
 الدن احسنوا منکم والدین او توالی العلم درجات دروایت  
 می آید ارا اس عباس رضی الله عنهما که علما را بر مویان  
 فصلست به مقصد درجه میان هر دو درجه مانع است که  
 راه بر رضعت و وعظ که حسن عالم فرما به هر حرف را در  
 و در حقی حاصل در شوه و در کس که بولط و عطای او  
 می کند و بطاعت مشغول شود و روی بخوار در حال در  
 حسانت او بانه روز قیامت هم طایفه مشایخ اند که  
 بکذب و عنایت خو سلوک راه دین و سیر عالم بقی حاصل  
 کرده اند و از محاشفات الطاف خداوندی علوی لدنی  
 یافته اند و در بر ثواب انوار تجلی صفات حق سبحان  
 و معانی و اسرار گشته اند و بر احوال مقامات و سلوک  
 راه حق و حق یافته اند و از حضرت عزت و ولایت  
 مشایخ و دالات و بر سر خلوت و دعوت بحکم مومنان  
 بعد از آن که عمری و اعظاف بر خویش برون اند که

عطا نفسک فاذا اتعطت فوظ الناس و مرا فاستحی مرا الله و لکن  
 واعظ الله فی قلب کل مؤمن قبول و وعظ کردن و لکن گاه مگر  
 و حیل نفس بشاحت و هر لایق آتش لا ابالی در خرمن  
 و صفات اوزن و بر حشمت آب معرفت فرو بردن و خاک آید  
 او در مهبت عنایت بادی بوی بر دان سر حکم فرمایان  
 بدعت خلوت مشغول شدن و خلق را از امان دنیا و آخرت  
 و مستی عفتلات بخاطر قدس و محاسن انس متعدد  
 صدق که خدیر هر سال بر سر لغوی نوحش برای قیامت  
 انسان محاور جسد بدهد آند و شراب ظهور شود در جام تجل  
 حامل لردستانی و سفید در همه بوشده و از خرابه کرم شریقا  
 ملاطقات و لطف بوشده می خوانند و از طفلان خاک  
 مهر را و از وفایان به عهد که عای خلفه بندگی تنبیه  
 در کوش کرده اند و بار کرم و عهد قدیم را فراموش کردن دیگر  
 یان از امور بیستای شروالت در وقت مشارب به چشاند  
 و باز درستان حار ایشان به سنت مذکور ذکر هر پیام الله

خانم

ملک



غرضها سوقی باشد مذکور حیفی اینها اندک سلسله  
 سوف و محبت دل را بویگان روانه صفت جنبانیدند و بویگان  
 را بحال سمع جلال رسانیدند خاصیت آنهاست هر مرغ را دانه  
 دیکه باشد و هر قوم را در بین عالم دیکه باشد بحسب درایت  
 و کفایت و عقل و شاخت و دوق و شوق هر طایفه از ایشان  
 و طریقت و جماعت سازشده واجب سمند با هم کس بعد از  
 حوش راه بخاطر و نصب حوشی نند که قد علم کرد ایام شکر  
 و اگر مرغ خالی که از ایشان بجهم برده است بر شبکیه  
 از دست افتد و بوی دانه بخونه در حرام بلا عشق او نند  
 شه از سینه که سر غریب و بیای افغان است در کمر حق  
 خانه کند و خشم بوی نفس او در جهان مراد است و در جهان  
 بر دوزند و بطعمه ذکر و ورش در میند تا آنکه که آن حق  
 التفات کا سولی حق از منقطع شود و مقام انس اول  
 از رسد و منقوی له شود که نشمر دست ملک سازد آنها  
 خلاصه افریش و خلفه و باب حق و میر از دار اینها اند

که علما امنی کاتبانی اسرائیل دیده هر کس بر حال کمال است  
 منته که زرقاب غریب حرم منواری اند و طالع و شامده  
 اسانرا دانه ناه که کحل نور الله بکحل بود خلویشان  
 بمن سر و درش منته که از حوش قنار احوال ایشان بر کار  
 حوش و دگر از کینه و ایشانرا واعطی لزواعطانی یا  
 عالمی از علما سمنند و محقق دانند که لافقاسر الملایکه با کمال  
 و در وصف این حسن عزیزان له صغیف می گوید  
 مردان ریش زنده بخارج دهند مرغان غش زلفشان در کینه  
 منکر نو بدین دیده بدیشان کاشا بیرون زد و کون در جهان  
 داند انکس کم او خردمند است که از بام ناله جز دست  
 اما قضاء هر سه طایفه اند خاکر خواص هم فرمود العضا  
 ملت فاضلان المار و فاضل الحنه فرمود قضاء سه  
 دو در دوزخ اند یکی در بهشت نزد که در در خدیگی  
 است که بعل قضاء حامل باشد و ابراهیم و موی بقدر  
 طبعی علم فضا کند و حق را باطل ساسه و باطل را حق

بن



نمیزن تواند کرد او در دوزخ است دوم آنکه بعلم قضا عالم  
باشد اما بعلم کار نکند بجهل و هوا کار کند و عیال و محابا  
و حانت خلق بر حانت خدای ترجیح دهند و رشوستانند  
و گنایب سجالات و عقود آنکه بقباله دمه و ارازان مال  
و خدمتی شایه و نایبها در ولایت مال و رشوستانند  
و خدمتکاران را مسئولی که تار شوهها ستانند و در ابطال  
حقها کوشند و در مال و وارث و مال ایستاد تصرف فاسد  
کنند و مال اوقاف بنیاد اجیر فرستند و حق معصومی بنیاد  
و ماصب و مساجد و مدارس و خانقاهات بعلتها  
و عرضها و رشوها و خدمتها بنیاد اندازند و مستاکله  
دهند و نفوس اهل دین بکشند و کار احتساب و امر  
معروف و نهی منکر مهمل گردانند و آنچه با نواب البر  
علق دارد که بر قاضی واجب باشد بر عاصی حق لایق  
نمودن نماید و نواب و خدمت را مسئولی که تار شوهها ستانند  
و در ابطال حقها کوشند و ثرویرات بر دارند و حاسب

انوار بد صغفا ترجیح میدهند و امثال الرخصالند که قاضی  
مفسر خود مباشرت نمایند با نواب و خدم او را بکنند او  
بفلسف و کداسته باشد این چنین قاضی هر در دوزخ است  
و اما الرقاصی که در بیست است مگر خود قاضی نیست و در  
انها که در دنیا قاضی است در عاصی حقوق قضا بوجه حش  
تمام کجا تواند کرد خود را از عافیه مرعوف قاضا  
فقد ذی غیر میکند اهل بیت قضا بعد از تحصیل این  
انواع علوم و مرتبه احتیاد و عقل صافی و بیست عالی و از  
اخلاق و دو قاضی حیرا و فرکا مالردن و دیانت و راستی  
و امانت و اخلاص نیست و صفا عقیده و طبع و علم و عقلت  
خالصا بقرب حضرت عزت مصالح قضا قیام نماید و هر  
که حرمند قضا میشوند و مدعی و مدعی علیه بشن او نیز از حرام  
و کلا و حکمران بر حوائب استیفاء و حاصل دعوی با ادا  
ما حبس الرزق حالت یاد آرد که در ادا قضا عرصا ستانند  
عدل هستند و قاضی حیار باشد و مدعی مصطفی و شهید کی او را  
شر



و دعوی بر فروض فروض بود و حاصل یا ادا اقامت تکالیف  
 ما حبس و دوزخ بود بر حکومت میان صلوحات که که فردا  
 در آن دار الفضا محسوس بود سرخ ناسه و باید که بعد از  
 فراغت از سفار فضا اوقات خود در ورود او را در آن  
 اند است مستغرق دارد و حکومت بر سنت و سیر سلف  
 صالحی که دارد و کار فضا بر وفق و سیاست دارد و اوقع او  
 در دهمها ممکن گردد و کس بر او و بلبس مغول بپوشد  
 تا این ضعف در بلاد و اطراف و کما فی همان قریه  
 سالت ما مشهوری گردد و از باب خاصه بی هر نوع  
 جمع را یافت که در آن منصب یا سلیک و استحقاق تمام تصرف  
 می کردند حول صفیان و مدرسان و مذکران و منساجان اما  
 از فضا که کسی یافت که بشروط فضا حکم شرع تمام نماید  
 بود و اگر کسی بود که بعضی شرایط تمام می نماید نواب  
 نواب و خدم خود را بصلاح ناز می تواند آورد فی  
 الجمله اگر کسی بدین شرایط تمام نماید و جایت خدای بر جا

خلوتی چه نهد و آنچه مال در است باشد سینه کرد و لی  
 لراولیا حواشیه و خاص و کمزیره حضرت بود لاجرم  
 بر حکومتی که کرد و شقی که بر احوال خلوت بود و اقامت  
 حدود شرع بجای آورد و قریه و دفعی شریف نامه  
 و او از مادر همان ناسه و بدو تقرب و تبرک باید خشن  
 واجب بود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین  
**فَضْلُ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ السُّلُوكِ لَنَا نِعْمٌ وَأَصْحَابُ مَالٍ**  
 قال الله تعالى و انعم فمّا امك الله الدار الآخرة و النفس  
 نصيبك من الدنيا و احسن كما احسن الله اليك و واسع الفضا  
 في الارض لمن الله لا يحب المفسدين و قال النبي صلي الله  
 عليه و سلم اصحابي بالاحلال افكف به وجهه و قضى  
 دينه و اقام به على طاره لقي الله يوم القیامه و وجهه  
 على ضوء القمر ليله البدر و اصحاب بالاحراما و كان مكاثرا  
 و فاعرا و مرابيا لقي الله يوم القیامه و هو عليه غضبان



بدان مال و نعم و جاه و دولت دنیا بر مثال نرد داشت که  
بدان بر علو توار رفت و هم در آن سفل و توان رفت پس  
مال و جاه را هم و سبقت در جاه داشت و قدر حومی توان  
ساخت هم و سبقت در کثرت عووض و بعد خصص  
توان کرد حاکم جو تعالی بدین کمساری سعادت اسارت  
فرمود که واضح فها اسکر الله الدار الاخرة یعنی بدایح  
دادیم برای مال و جاه دنیا در حالت اخروی بطلد و ایح  
نصیب تست لردنا فراموش مکن اسادت و بدایح است که  
لنزال دنیا نصیب تو لمر قدر است در راه خدلی صرف کنی  
ایح هوای نفس خرج کنی یا پنهانی ما عندک بقدر ما عید الله  
باق و شرح ایح در راه خدلی هر کس که آنست که مبرایک  
پشت خولم کانا علمه الصلوة و القنات و نماز  
اصابت بالا **الاجالا** تا آخر حدیث می فرماید که هر که مال حلال  
و بدایح آب دوی در خوش نگاه دارد بدایح از خلوت  
لستعاجله و مذلت طمعه کشته و ایح قناعت از آن

و وصل رحم و با خوشان بدایح مال صله رحم کنه و خوشان  
و عووض اندر یکی دیناوی و اینان مال معاوندت کردن بایه  
جساکر فرمود و لئو المال علی حیة ذوی القرب و می فرماید  
و اینا ذی القرب دوم خوشان می آید حاکم می فرماید  
انما المؤمنون احو صله رحم اخوه دینی واجبست و افضل  
لراحمه آنست که می فرماید ذوی القرب و السامی و المساکین  
و این السبل و السایلین و فی الدقات ایح فرمود و قضی به  
دینه بدایح مال قضا حق و در دور کس یعنی اگر کسی را در  
مال او حق باشد ما مطلقه دارد بایردی دینی بود بگرارد  
و زکوة برده مستحقان و عصادف زکوة جنایک از آنست که  
و سمعه و تقاض و بیامانات و بکیر و تنفع و ایزاو مشق و تنفع  
ثنا و صیت و شهرت و لاف و صلف و خیل و بکر و حدیث  
عمله محفوظ باشد که اس جمله مبطل ثواب زکوة و قبول  
صدقه لب حاکم می فرماید ما بها الدنر آمنوا الا بطلوا  
صدقا لکم بالمزق و ایدی کل لدی منقو مال و ماء الناس و نذر کا



گفته اند در مال مردن لزوم حق و لیس خنای که فراموش  
 می آید و این اموال هم جزو اموال و المحروس و در روایت از قول الله علیه السلام  
 می آید که فی المال حق سوی الزکوة و دیگر فرموده و اقامه علی  
 جان یعنی مال با آچاق و همسایگان قیام نماید که بمقتضای  
 حق بسیار منوع است خواه چه فرمود که سینه مرا حیرل  
 و صفت کرد از برای همسایه تا کام نماند که همسایه را محبت  
 خوار خواهد گردانید و در حدیث دیگر می فرماید هر کس که  
 یومر بایه و البوی الاخر فلیکدم حاره می کشد که بخدای امان  
 دارد و بروز قامت نماید که همسایه را نکودارد و محبت  
 بدار که مال و جاه دنیا بمشابهت است کیمیا را حوز کسی را  
 علم اگر حاصل باشد هر چند مشرب باشد زریس حاصل  
 تواند کرد و علم اگر است که از سیاهی و کدورت جفت  
 و بی ثباتی مردن برد و سرخی و صاف و ثقل و ثبات دردی  
 خون ندید صفت کشت زرد حاصل نماید یکی منقعه بایش  
 شده در مال و جاه دنیا و نه چندین صفت مهم و افت

مورد است که اگر از آن بیرون کنند و چند صفت دیگر  
 در آن افزایند اکسیری کرده باشند در مال دنیا و بی فایده  
 را بر قضیه الحسنة بعشر امثالها الی سبعه ضعف  
 در خالص سعادت ابدی و دولت بردهای حاصل کردن  
 بود اما صفات دهم و اقامت که در مال و جاه دنیا  
 حاصل است ده است اول طغیان است که از انسان لطیف  
 از راه استغنی و طغیان غفلت و مخالفت فرمان  
 و بعد حرامت دوم بغی است که در لوط الله الدردر لعنه  
 ابغوانی که ارض و بی فساد و ظلم است بر عباد و بلاد  
 سیم بغی است که و اذا انعمنا علی انسان اعرض  
 و نای بحایه و اعراض روی بر حق گردانیده است و بهر  
 متعول شدن و کفران نعمت کردن چهارم کبر و عجب است  
 حاکم و عیون را بود و لوطی مال و جاه می گفت ای بسا  
 ملک مصر و هذه امتهار تحری و تحفی بحم تعاضد  
 که و تعاضد سکر بالاموال و تفاحه آورد است برتر



و بکبر و ترفع حشر بر ارباب شمر بکار که اهمیت کمالات باشد  
 و بکار بسیاری مال مسامات کرده است و لر خدای عاقل  
 مقدر مغولی است که سیفول لکر المخلون مر اعراب شغلنا  
 اموالنا و اهلونا و مغولی تضرع عمرت حرج جمع و حفظ مال  
 و صرف و خرج آن در تحصیل مرادات دنیاوی و مستلذات نفسانی  
 و تمتعات حیوانی و حرام از تعب و محنت و تحصیل غایت و درجا  
 مشتمل است و لا تحسن الذین یحملون عا انا هم الله و الله  
 یوخر لهم لیسو شلهم و کل منع حقوق مال است لزرکا و صدق  
 و مدد اخوان و صلح رحم و احباب مال و اکرام ثماء و اکرام  
 ضیف و توضع نفقه بر عیال و خدم و خول و تعهد علماء و صلحا  
 و تقدر غریبا و ضعفا و امثال این همه تدبیر است که المهدون  
 کانوا اهوان الشیاطین و نندرا سراف کرده اند در انفاق  
 بر خلاف رضای حق و تضرع مال در طلب جاه و منصب و سخاوت  
 برای شهرت و صیت و نای خلق و نفقه کردن بر ستمها  
 از فساد و ظلم و غلبه بودن بر اهل انفاق بر شهنشاکول و مشرف

و ملوس و متکبر و عمارت کن و مواضع فساد  
 کوشک و باغ و انوار و کنوار و حرکا و تکلف در اوان  
 و فرشتها و مردها و ازار در دیوارها و دیگر استعد و آلت خانه  
 و صرف مال در غلامان و کنز کان و چهار باغ زیادت از  
 حاجت ضروری و شرعی و مانند این اجزای حیات همه لر قیل  
 اسراف است و هر غرض است که ولا انفر کم لیسو الدنا و العنکم  
 بالله العزود و غرور دل در دما ستر است و بجاه و مال  
 او فرشته شدن و از آخرت و مرگ و حساب و ترازوی  
 و صراط و ثواب و عقاب فراموش کردن و از سبب و عظم  
 و قهاری و جباری خورشید چهره اندر و بکرم و لطف و رحمت  
 خدای معز و بکشش و انک انقاد او امر و نواهی او نماند  
 و از معاصی تو به کند این جمله آفات است که لعل در جاه و دما  
 زاده و سبب فتنه صاحب مال شود چنانکه جو تعالی فرمود  
 انما اموالکم و اولادکم فتنه لکم من صاحب دولت و اکرم  
 سعادت مساعدت نماید و توفیق رفتن کرد در نا اکیس عمرت



راه شکاری طریق بر قانون خزان مال و جاه که مس  
 صفت به حر و نه تصرفات او امر و نواهی شروع اندازد و <sup>لطفا</sup>  
 الحیل آنرا بگذارد تا مال را نه آفتی که گفته به خلاصه و نه خصله  
 دیگر که ضد لرافات باشد حاصل کرده باشد همه عیبت  
 و قبول حضرت و رفع حرمان و مرید مرست و یافت حقیقت  
 که نعم الملک الصالح للمصلح الصالح و اما اثر خاصیت اول  
 علو نعمت نسبت با کمال جهان مال و ملک او باشد بدان  
 شوه و بدان نرسد و همه را الهی و از آن خدای  
 و بدان سرفرو ندارد که لستم فایست بدان فایست بانی  
 طلب کند دوم غلبه حق و غلبه النفس باشد ظلم  
 و فساد او بگوید و دیگری روان دارد سمر نوحه است بگو  
 خود را و مال و ملک را همه از برای خود دارد و لرد و خانی  
 روی بگرداند و روی بدو سی خوار و ده راد سمر دارد  
 و دین را در دست دارد که فائده عدول را بر العالمین  
 چهارم شکست با و شکروا به لکن امانا بعد و

و شکرت از حق مناسب آرزو باشد حاکم شکرت بر عیبت  
 و شکرت با امان و شکرت با محبت و شکرت با انچه کس  
 و شکرت با مال و نفاق باشد در راه خویشتن حق با دانه  
 توفیق بر حق و شایع عیبت از کردار شکرت از برای  
 نهانی نعمت حق بحکم تواضع است که تواضع به دفعه  
 الله و تواضع از خویش شایع خرد که مادل حالت خویش  
 نظر کند که نکند قطره از کند بود به برادر و طم زادت  
 سده از قوت و سوکت و الت و عدت حساسی در دوحان  
 و مال و نعمت و جاه و حرمت و عقل و کماست و علم و معرفت  
 جمله از فضل و کرم در اند و رحمت و عاطفه و نعمت خویش  
 بدان مکاتیب و مسلمات و مفاخرت و بکبر و ترفع در خلق  
 خدای کند مابین کفران نعمت لرعادت باز نستاند که  
 و لکن کفرتم از عذای نماند سمر نوحه است که السخا  
 شمر تبیت لکن و حقیقت سخا و زانست مال خویش از  
 خویش حرمت ندارد و مال او آنست با خود بقامت



نه آخر اینها بگذارد و آخر بدهد نه اینک نه حاکم درین  
معنی گفته اند من مال فراوان کان ترا نیست  
ترا کردد خود در دادن شبانی اگر خواهی نه با ما زیاده  
و اگر خواهی بده با ما زیاده خواص علیه الصلو و السلام  
و قتی اصحابه می گفت اینک احب الیه ماله و مال و ارثه کیست  
ارثها که مال خوش دوست بردارد لعل و ارث خوش  
گفته ما مال خوش لعل و ارث خوش دوست بردارد خوش  
عه فرمود که مال شما نیست که با خزن مرسته و مال و ارث  
شما نیست اینها باز گذارد مفهم فرغتست که در حال  
لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
و ملک در دست دارد نه در دل و دل را خاص نیکو حق  
مستغول دارد و مال و دوستی لیس بگرداند تا بدان از حق  
باز ماند که ما جعل الله لرجل و قلیل و خوف حاکم  
گفته اند اندر یک دل دو دوی توان داشت  
او را بگذارد اگر خواهی است با خواه علم می فرمود

که فاد افرغت فانصب و الی دیگر فاد غیب جود دل از همه  
موجودات فارغ کنی اینکه با ما مغول شو خدایک می  
غیر سلطان عشقش جود سر معلوم شد  
محمود دل خاص با سودای او بر داشت  
در کدسته لرزان و لرزان مرغان او  
در پوای ناری آشیانه ها ساخته  
حق تعالی آنها را که فروخت و خرد و گفت و شنید خلق از  
حق تعالی مغول می تواند کرد و حوالتشان اشیاء فرمایند  
که رجال لا اله الا الله و لا اله الا الله اگر توانی از آن  
مردان باش و اگر توانی ماری مال و جاه خوش لرزدان  
و طامان و اهل سلوک این مقامات این ممد و معافست و بر سر  
و اسباب جمعیت اسان ساز حاکم در حال حیا و بعد از  
فیات او ثواب در جات و مقامات و کمال ایشان که  
ممد و معاشرت تو حاصل کرده باشد در حال حیا و بعد  
لر فای تو همه ثواب کن در جات و مقامات و کمال ایشان



دیوان اعمال نویسنده و باز مردا بر که خدمت و محبت ایشان  
نمایند ایشان گردانند و با ایشان خشنود که با امر و معاصی  
مستحق بقوی است که از آنکه بکند عند الله انفسی بقوی است  
که لایزال حرام و لایزال حرام و نهی حرام و دعوی نفس  
و اخلاق و مخالف فرمان احسان که در اداء او و وفای  
و واحسان و مقروضات و مستجابات حدیث نماید و در افاضات  
منت گویند ما را بچ کند از ربا و سمعه و مکر و حيله ما که باشد  
نهم قوام است و الذی اخ الفی المشرقا و لم یقتروا  
و کان من ذلک قواما قوام است اعتدال نگاه دارد تا  
در وقت انفاق استراحت کند و قریب کند و امر او گشت باشد که  
بر خدا و رضا حق و حفظ نفس خرج کند که همه کل نفع باشد  
و قریب باشد که انجا که نفع مایه کرد و موقوف بر رضا حق  
ماز کرد و کند و قوام و اعتدال را نمایند که با انصاف  
راه خدای معاصی نماید که موقوف بر محکم مال بود و چون او را  
رضی الله عنه و دلایح خلاصه خوش بعلو دارد و ترک تکلف

و دعوت کند در جمیع احوال و مسانه نگاه دارد با مدان  
محبت شود و همه تسلیم است و تسلیم گشت باشد که نفس  
و مال را خالص در مشاقت است بر یک بخدا و به فروخته است  
و همیشه خرد و امروز نفس تسلیم کند که وقت تسلیم امروزی  
ما فردا که وقت تسلیم مع همیشه باشد حق تعالی همیشه مدد  
تسلیم کند که لیس الله لشری من المؤمنین انفسهم و اموالهم  
بأنهم اکتبه و تسلیم نفس و مال بدو رخصه باشد که نفس  
و مال را نیز خود نداده از آن خود داده و خود را و کل خرج خود  
بده و خلق را از آن خود داده تا تواند نفس و خیر بقول  
و فعل و سعی و مصالح خلق قیام نماید و مال را با ایشان با امر  
و رضا حق نفع می کند و بحکم حقارت یکس کرد و خود را  
مع ایشان بده و لایزال و خرقه بتبعیت نفس فروخته می نماید  
و او را یکی بده و لایزال بندگان حق شناسد و بدایع دهد  
من یکس بده و دیگر یکس از اوصاف آن قبول کند او را  
بر خود جفت واجب است و منت دارد او شود از هر یک که بماند



می کند و بها همشت یاومی دهد تا لغصات برود و در رزاق  
او نهاده و بحق تعالی تسلیم کند سر در و سر واسطه مانده  
مانند دلال و دلال را حق تعالی را احرم خود را الی الله باشد که  
در وقت احوال به همشت عذری و خلقی و تواضعی باید نمودن  
و خواص علم در و شر را بر مثال فضا در نهاد و در اینجا بود  
که الصدقة نفع فی الدار و فی الدار فی الدار و فی الدار فی الدار  
هر کس که خونی مال بر نفس و مال او را نذر ارضی باشد و در راه  
اوصا بر شود و دل بر جهان نهاده و جان در معرض تسلیم  
دارد خدا را که در و ماه

ای دل اگر مراد دل را به از ناله کرد و گفت که خدایا  
که گوید خون کرمی که از زمین در کوبد جان من مگو کی باب  
و در راه گویند که اگر از وی مال یا ملکی بازماند و وقف باشد  
به نفع خیرات بعد از وفات هر طاعتی در راه نفع  
می رود در دیوان او می جویند ما ندانم مانی باشد زنده که  
هر کس در حال حیات طاعت نیست او مرده است و هر کس مرده

از وفا طاعت است او زنده است بر اصحاب اموال و ارباب  
نعم را حوز مال و جاه دنیا لرزه آفت نموده مال باشد  
و بدین خاصیت که در شمرهای مخصوص کرده بکمال  
سعادت ابدی رسیده باشد و مال و جاه دنیا قالی را یکی  
صد و منتهی و اصفا و مضاعفه در حیات و معنایات  
لغزائی و قربت و جوار حق کرده که مثل الدین  
سفیون اموالهم فی سبیل الله کنل حیه است سایل  
در کل سینه ماه جبهه و الله یضاعف لمن شاء و الله واسع  
علمی و اگر در مدت عمر که بدست ساز دام را از دنیا  
است و دانه جاه و مال باشد سبب بازی لهضا صکات  
و محبوبان حق لرزه دام دانه بردارد و لرزه دانه اگر همه  
ملک لقمه باشد که جزوی از وی گردد و هر طاعتی و تعبیدی  
مانی عمر از وی در و جود است از خود در لرزه نیک بود و ثواب  
آن نصیب به صاحب لقمه می رسد و آن صاحب دانه  
را بعضی اوقات است یا خاصیت مع الله و حق در لرزه قایل



تصرف از این دوست گردد در هر حالت بک نصیب طاعت  
 ایشان بمعامله اهل آسمان و زمین رسیده که حذیه و حذیات  
 لایق توفیق عمل المقتلین ایچ لری حال نصیب از صیاد  
 آمد اهل بیرون محاسبه لری موانع کرد زیرا که از عالمی نهانی  
 اللطاف خرج آمد نظر بر کونه هر حال کمال آن برشته  
 و دست تمت بر دون تمت بدو کعبه احدی نوسه و صل  
 الله علی محمد و علی اله و سلم کما کنه ان  
**فصل در بیان شکر و سپاس و تحمید و مدح**  
 قال الله تعالی و من کان یرید حرث اللدنا فلیؤت منها  
 و ما له فی ترافه و نصیب و قال النبی صلی الله علیه و آله  
 من زرع زرعاً او غرس غرساً فما اکل منه الطیور و الدف  
 یکتب فی دیوان حسناته و قال صلی الله علیه و آله  
 اطلبوا الذرق ۲ خبایا تر الارض بدانکه دمیقت  
 و ذراعت باز در کان است خدای تعالی و بهترین جمله

صناع و مکاسب است چون بوم خوش کند و محسنت  
 دنیا به جوی است و اگر کسی از نظر معرفت محسنت بارینه  
 که صفت در آتی محسنت باشد بر فتنه مخلوق با احلا  
 الله و چون از سر نظر و بصیرت و خلوص است کسی  
 بدر کار مغول سود ثواب او را نهانست و مراتب  
 و در حیات کند باید بقدر تمت و نیت خوش و ارباب  
 دمیقت سه طایفه اند روسا و مقدما و در دنیا فایز  
 سه نوع از رعایان و هر طایفه را ادوات و شراطست که  
 چون بدان قیام نمایند بر وجه صدقان و شهدای صلی  
 بر سنده طایفه اول روسا و مقدما را به اسفاق رسن  
 از راس است رسن القوی یعنی سرفرو و کار سر نظر  
 کردن و کوش داسن و زیارت اذن است اما نظر کردن  
 باید که بویسته باحوال رعیت نظر می کند باید بکدر چینی  
 و جواری کند و بویسته میان وضع و شریف و قوی  
 ضعف بگاه می دارد و اگر در کسی از رعیت فضول یا



فسادى سينه اورا بحد نادب رسد و توبه رسد و امر و نهى  
 و نهى مگر براند و يعقوب دين و اهل دين واجب شناسد  
 و خاصه خود بر عت عت عبارت نكرد و شرع و شرع  
 منع دارد و طبع لسان و ملك و اب فرمى لسان منقطع  
 كند و بار خود بر لسان نهاده و افزونى طلبد و چشم  
 در اهل و عيال انسان كند و از موفات و زلات اسان  
 حشم فراموش كند و از نشان دشوت و در طبل و جدي  
 و تكلفات نستاند و زندگانى بصلاح كند و از اسباب  
 فسادات دور باشد و مفسدان را ملامت دارد و شرار  
 و باست و مقدمى نوع خوش قيام نموده و نفس شناسد  
 كه مرده امروز بر رعيت مى رود همه از فرسوده كه بر سر  
 و مقدم باشد كلكم راج و كل راج مصلحت و عتبه چون  
 بد شرار ط قيام نموده اللهم جو فعال هر طاعتى و خي  
 صلاحى در احتياج كرامت كند لسان الله و صد لسانى  
 رعيت را الله نوع كوش مى دارد و بدلى تواند مدد كند

و معاونت مى نمايد بغير مال و از مطاعان و شحكات  
 و اصحاب ديوان و ديكر ظلمه كوش يارنى دارد با آسبى  
 بدشان نرسد و نفس داند كه مرده از مرده و صلاح  
 و فساداتشان مطالب بود اما زبان دارد نيكو كه رعيت  
 را بزيان خوش بخت است نهالته نموده و وعد ماخوذ شده  
 و بر نيكى انسان شامى كويد و از نيكى منع و زحمت كند و نش  
 مادر شاه و قاطع و عامل زبان قوم باشد و عيال اسان عرض  
 مدارد و بحسب نشان مى طلبد و در دفع طلب لسان  
 حدى بلى مى نمايد و رعيت را آسوده و مرفه دارد و بزيان  
 محسوس را عيب كويد و مذمت و نكوهش كند و از عيال خود  
 باشد و راج خاصه نفس او تعلق دارد و زندگان بصلاح  
 كند و از فساد دور باشد و خدمت صادر و از نيكو كند خاصه  
 از ان علماء و صلي و اركان و تحوت و طلب و قضا و عيال  
 نفس و ربا و سمع نيك باشد و رباست لرغص و طبع و عت  
 ديناوى احقر نهاده و نظر بر دين دارد كه دنا خود را بدهد



حاکم هر چه در مکان رسیده جز آنکه نزد له فی حرمه یعنی  
 در مرز و دنیا حکم طاعت و بندگی خدا ندارد و ثمره ثواب آخرت  
 طلب کند لکن ثواب اخروی او را اگر بکشد و گناه دنیا را بقدر  
 ما محتاج بقصبت داده بدین و فرمود که در مکان مرید حرم  
 الدنیا نوبه منها و ناله فی الخیر مصیب یعنی هر که در مرز و دنیا  
 دنیا تحمیل طاعت الهی نفس و سلطان پیدا دارد و ثمره شعل و عمل  
 خوس جاه و مال و نعمت و ثروت دنیا فای خواهد و حق او برای حکم  
 و فرمان و استیلا و ظلم و فساد و تحصیل مرادات و مشی  
 و لذت نفسان باشد لکن حمله او را جبری بدینند و از سعاد  
 و کمال آخرت او را هیچ نصیب نمیند پس چون دنیا  
 و عقیدان سروری و استوان از بهر سبب رعیت کنند و از برای  
 نفس را مال دارند و دست لیر کنند که رعایت حقوق رعیت برای  
 نفس محض است چون کمتر با ما را در حرم و سلسله باشد  
 طاعتی و خیر که لیر رعیت در دهر الدنیاست و بهر رعیتی  
 و آسایش و امنی و فی اغنی و جمعیتی که انسان را فایده اند آنرا در ساقی قند

که سبب کسر لوله اند را می خورد و سود و درختی و منزلی  
 و قریبی میفراید و حسنات رعیت در دیوان انسان بوسند  
 و اما طایفه دوم که دینا فایده که مال و ملک دارند و محتاج فرار  
 و ساگردان و فرودان باشند مال و بهر انسان زراعت و عمارت  
 مشغول باشد تراط و ادب ایشان است اول مال و ملک  
 خوس معوز شوند و دل در لیر کنند و در دست خود عا  
 و امانت شناسند و عمل ملک خدای دارند و بهر ملک السما  
 و اراض و در دست جمع مال و بسکنار و ادخار بناسند  
 و بحسب خفایت ساگرد و فرود و درویش بگردند و در  
 دینت و رعیت خوس نظر بر زراعت و تجارت دارند  
 که الدنیا مرزعه الخیر و خون بخیر از انبار بیرون دینند  
 دینان بدانست دیند که بخیر آخرت کارم نه بخیر دنیا  
 بدان معنی باشند که اول خود را و کل خوسناسد و مال و ملک  
 لیر حرم داده و گوید که خلق خدا بقصبت محتاجند از انسان  
 و حیوان و غیران و هر کس تا دینت متولد کرد و

عان



کس نیز سزگان خوش را بنوعی از بندگی مغول کرده اند مصاحبه  
 بواسطه یکدیگر ساخته می شود و هر یک بدان نوع بندگی که حرمش  
 و صنعت دوست تمام می نماید در هر صورت در پیش  
 عودیت خوشی می آید و برای رضا او خدمت سزگان  
 تمام می نماید و نیت کند که از ارتفاع لرزه بزرگس که پنهان  
 و اشکار انضیبی بر دارد برشان حلال کرده و در عزت  
 و ساکد و مزدور هیچ حرف روا ندارد و مردور نصیب  
 تمام رساند و اول که ارتفاع لرزه است و باغ و غیر حاصل آید  
 و نصاب ثواب باشد رکن لرزه می کشد و بعد از خانه  
 و نزدی مسخمان زکوه رساند بر قاتل شرح که اگر لرزه  
 حرمی در مال او محقق شود همه مال او شمشیر شود و آخر  
 لرزه ارتفاع حاصل شود در بندگی نیت که از هر سال  
 حرمی در حق نیت از ابرامیل و عمال خوش بقدر حاجت  
 خردای ایشان حرف می کشد و مالی در وجه آیند و روده نیت  
 و بروی کسان و دل خوش و اعتقادی خوب و نیت حاصل

حل خدای می کند بقدر دخل و ارتقا و این نوع نیت  
 سعادت بندگی نیت و اگر سال ارتفاع مکمل باشد با خشک سال  
 بود و باران اینک آید بار بر دل ننهد و بعضای خدای  
 رضای دهد و عمر دوری بخورد که لرزه را از خود بپست

غم جهان خور که آزار خود رسد مال بکود کردن بر کرده است  
 و محرم مال کوران نیت هر کینه و بران بر او اعلی حق انکار  
 و اعتراض کند که در لرزه حکمتها باشد و برضا و تسلیم  
 و دوزی لرزه را داند در زمین و باغ نیت که می فرماید  
 و در السار و فکر و مال و عدون و کمر از کند بر نیت  
 زاکلی کرد سر برودن و نیت کشک خوش حشر در نیت  
 ای همه از بادهان کهن در نیت نیت و خواهی کن  
 سستی بخیر حمد الله علیه می کند اگر آسمان آینه شود و  
 رو من فلز آسمان بنارد و از زمین برود و همه خلوص خدای  
 عیال و نیت و نیت جویند بیشتر چون در نیت



بدین وجه کند و تخم بدین وجه کار دارد و عرش مایه اخلاص باشد و در  
ایستادن و درین زمان نصرت کند و بار خوس بر سر کمان میگذارد  
و ماس را و نوای شریح باز دارد و لقمه و دانه و ثمره که از  
مال و ملک و کسب و ماخ او شخصی یا مرغی یا حیوانی رسیده هر یک را  
حسنه در دیوان اعمال او بپوشند و بدان قوی و در حقیق او را  
حاصل شود ملک چون نیست او آن باشد که این کار از مهر سلطان  
میگرفت تا نفع بپرازدی رسد از مردانه و ثمره از درج بر او خلد  
بخورید و بدان قوت طاعت و بندگی خویشند جمله در دیوان او بپوشند  
و بندگان گفته اند که ملک لقمه نان تا بخت شود صدق  
کار می کند از کارنده و درود کرد و لم نکر و دیگر حرفها  
چون نکر لقمه غذای دلی از او بیاور کرد در لقمه را حق تعالی  
بدان دل بخشد و بیمار زند و از آن دل و دلت از او کند پس الله  
و صد اساطفه سیم هزار عال و مزدور است که مال و ملک بکند  
دلزده مملکت بندگان نمرار عیب بکارند و بر زکری دما فاش  
باشد که قدر و سع و جوش برار ط دما فاش که غول اهد قوام باشد

و امانت و دانات گهای ازند و در خفاست احسان کند و سفت در  
ندارند و در غیبت حضور مالکان را سستی درزند و در حفظ  
مال و ملک انسان سعی باشد و در دعای و در دعای حدیث حدیث  
حما را مال طلمه بکند و بار بندگان بهت و کار بسیار بپوشند  
و بسیار بنده و بندگانند که لقمه بر زبان درود زارند  
و سع انسان حق تعالی فردا بار خوس کند و انصاف بپوشند  
و اسقام کند و الله عز و اسقام و چون بکار کار کرد  
و حفت را بدین مغول شده باید که بدمان ذکر الله را الله  
میگوید و چون وقت باز در راه حالی تمام مغول شود و اگر  
جماعت بتواند رسد باری است جماعت که که نوار آن  
مابه و هر چه فرو بکارند و دیگر شرایط که نرج آن  
مفت تمام مابه و اینکه زار و محبت خود را اندازد حضرت  
خداوندی را دانند خالص قوامه انیم بر دعوت احسن  
الذراعون زیرا که دست و پای ساری و شنواری و قوت و در  
حمله از حضرت عیسیست باز راجع تخم بپوشد انداخت با غرس



تواند نشانند که در تخم مرغ نم و تواند کرد ما حاضر حدائق  
 بکمال قدرت تخم را در زیر زمین از یکدیگر یک کاف و سبب  
 سر برارد و تند در تخم را در زمین نیست کند بعد از آن برود کار  
 دیگر بان بر سر شاخ هست که یکی با صد با منصفه  
 و اضعاف آن نکردن سر حکمت زراعت حضرت خداوند  
 بوله است و در اوقاف بندگان در دنیا و زمین او نهان  
 کرده است ما خواص و خلوص را بطلب کرم فرشته که  
 اطلبوا البرزخ فی خیابان الارض سر دنیا و بر پس  
 باید که خود را بکار کرده خود است و زراعت و در اوقاف  
 حقیقی نور است و در اوقاف خود را بندگان خود را  
 دارد ما در صفت زراعت خلقه حواسند و در زکات  
 خوش بدان آورد و اوقاف که نرح رفعت در فضول  
 مقدم لرسته دارند ما بدای از زراعت اسان با سال  
 و حیوان و طيور رسد حق تعالی حسنا مضاعفه  
 دیوان ایشان موسسه و هر یک قدمی شوی ایشان را

در سلوک راه حق و موجب رحمت و قوتی که در حدیث  
 خواجه عم اشارت فرموده که مزرع زراعت او غرض است  
 فما اکل منه الا طهور و الدواب مراد بکشت دیوان حسنه  
 و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلمین  
**فصل در سلوک اخراج از دنیا و سیرت**  
**قال الله تعالی و حال لا یلمیهم بحایة و راسع عرک الله و اما**  
 الصلوة و انما الزکوة و قال النبی صلی الله علیه و سلم الناجر  
 الصدوق الامین مع الانبیاء و المرسلین بود القیمه در این جهان  
 دو نوع است کار دنیاوی است و کار آخری اما نجا  
 دنیاوی مرد و نوح است یکی از برای نفع دنیاوی است  
 و دوم یکی از برای نفع آخری است نفع دنیاوی خود نفع  
 بود که در کان بر بد حرت را آخره نزد له فی حرمه اما آن کار  
 که از برای نفع دنیا و است نفع آخری نفع است و حاصلش  
 حاصلی و زرد و وبال و حساب و تعب آخرت و حست



و ندامت و روح آری همه خسرات و زبانتس همه نقصان و سود  
 مملکت زبانتس همه خسرات نعوذ بالله من الخمران  
**زبان المرفی دنیا به قصاص و غیره**  
 چه خسرات باشد و برای آنکه هرگاه عمر عزیز که پیش از این  
 هرگز کوهی شب چراغ به لیزه در طالع حقه مردی و کند و چند  
 رنج و محنت باشد و آنچه خلاصه عمر است که اینها و اولیا با آن  
 دولت تمام از سر به سود کردند لذت می برد و عاقبت آن  
 تمام بدست شد و درین باقری که وار قدر که بدست آید لذت  
 عزیز خوش دروغ دارد باگاه اجل مکرر باشد و مرگ کند در  
 دراید و با صد هزار حسرت حاش بر دست زبانتس و مالش بدست  
 دشمن شده تا آتش این تقاین در حجاز او مشعل گردد  
 صدم شد و درید دلم این نیست می درد شد و گشت این  
 دل سوخته مانند کار خام این نیست دنیا فانی نام این  
 خواجه این چنین باز که اندر که بخت او و معروف و رحیم دنیا باشد

و تقوی و صلاح نورزد و خرد و نکوئی نگه و صدق و امان  
 نکوئی از فحار می خواهد که التجار بخشرون بوم الله  
 فجار از امانی و بد و صدق و حق تعالی فجار را اهل دور  
 می خواهد که از التجار لغی حتم و اما لرحمان که از برای  
 منع آخرت است که حق تعالی می گوید رحال را الله هم بخان  
 و راسع عز ذکر الله اس است را دو معنی گفته اند یکی آنکه  
 آخرت تعلو دارد یعنی مردانی که بصورت تجارت حرد  
 و فروختن می سفول شود تا لخدای و طاعت خدای  
 و ذکر از بمانند آنها تجارت آخرت معلوم نفس و مال عملگر  
 بذل راه حق تعالی کرده اند و کلی از دنیا اعراض نمودند خاند  
 می و باه هلاک علی بخانه بحکم عذاب الهم منون  
 بالله و الهم را آخرت بخاندون مع سبیل الله با صواب الهم  
 ذلکم خیر لکم کثیر تعلون معنی دوم آنست که تجارت  
 دنیاوی تعلو دارد و لکن تجارتی که برای منع آخرت یعنی  
 مردانی که اگر بصورت تجارت مع و شراب صورت



لریضان رود و لکن دل ایشان لریز خدای بازمانده  
و نفس ایشان بدین معنی مناسب است زیرا که می فرماید  
و اقام الصلوة و اتا الذکوة از نماز کرداردن و زکوٰه دارن  
بازمانده سر اینها کاملتی خداوندی دارند که با مشغول  
تجارت و آفات مال دنیا خدای و طاعت و ذکر خدای مشغول  
نوانند و حق تعالی ایشان را مردمی خواهد که در حال **لا اله الا الله**  
معنی با هوای نفس را در زین قدم ناورده اند و نفس را رام  
نکرده و دست یابشطان در مکر که دهند و او را بنداخته  
و سه طلاق بر گوشه حاد در دنیا بسته مردوار او را  
خدمتکاری بر کارند بسته و آینه دل را از زنگار طبع  
مال بکهند و روی آینه دل کلک ایشان بگردانند و مشغول **حضرت**  
عزیز بکنند حال بدکور عکس فرموده دل ایشان بند  
که در حال **لا اله الا الله** محاکمه و اسیر عجز گردانند و خواهی **ع** این  
مردان را در سلک انبیا و رسل می کشد و ایشان فرزند حق گردانند  
که الماجر الصدوق بر این معنی می فرماید و المرسلین یوم القیمه

شرایط و آداب لزجاعت قدم در مقام رحمت دارند  
و از انوثت و خنوت طبع و موافق با فیه اند و غیا  
برای نفع آخرت کنند و بسود دنیا فانی و شیشه  
آینست که در همه احوال شعار و دثار خوس تقوی سازند  
و مال را مال خدا دانند و نیت نکنند که در مال خدای  
برای مصالح مذکات خدای یا مروت رضای خدای تصرف  
می کنند یا در آنچه مذکات خدای محتاج باشد و در و لا  
خوس نباید از ملوس و ماکول و مرکوب و طرح و موس  
و اوانی و دیگر استغنی و انقضا بخدمت ایشان تمام نمایند و از  
ولایت دیگر سارم و آنچه در از ولایت دیگر نباشد انجا  
برم نادر و معاش خوس کنند و فراغت دل بعبودیت خوس  
مشغول شوند و از سر ریج که لیران تجارت بدیداید  
کفاف ضروری عیال برداریم و مانی بر مذکات محتاج  
و مانی بر مذکات که برادران مانده صرف کنیم دیگر باید که  
از امامت و دیانت هیچ فرو نگذارند بقلیل و کثی



که بمغال ذره حساب خواهد بود و در خیزه و فرو <sup>انصاف</sup>  
 نگاه دارند با دارا و داران بمسامله خیزد و فرو سینه که  
 رحمت الله امر سهل الموع و سهل الشدا و در رخ و شیرا  
 الله سو کند در روخ و راست بخورند که حق تعالی بایع <sup>حلا ف</sup>  
 را دشمن دارد و بدانند که رنج قناعت کند که برکت در  
 قناعت است و چنان قدرین حرص که اگر حرص شوم اگر  
 محروم و در امانت گوشه و از خاستن اجتناب کند که  
 بر امان تجر الذرق و الخنا بخر العقدر و منافع را در آن  
 وقت که خیزد گوشه بشن کند و در وقت و حقت مدح  
 بگویند و عیب پنهان ندارند که انرا باسد و معالفت  
 فراموشند و هیچ وجه در روخ بگویند و حلیت و بکر  
 بکنند و غلام بخزند و بفرو سینه که موصی بمقتضی  
 و موضع تمت احترام واجب باشد که اقوام واضح  
 اللهم و خیزد غلام حمیل نوع فقه است بر اسقط  
 که از هر سلاح با از هر خدمت دارند و هر شهر که

رسند باید که زبانهها و مواضع متبرک برسند و زیارت  
 معان تمام بجای آیند و خدمت زهاد و عباد و ائمه و شیخ  
 و گوشه نشینان بقرص جویند و خدمت ایشان بصدق  
 در یابند و هر کسی را متبرک اندک و بسیار دلداری کنند  
 و عنایت بفرمایند که در سفر هیچ عنایت و رای دریافت  
 صاحب مردان حق خدمت ایشان نیست و در روشن  
 و صغیران را در هر شهر باخ توانند مدد کنند و البته <sup>شاه</sup>  
 جمع مال و ادخار و اسکنان و بکین نمانند که حق تعالی  
 در حق آنها که مال بسواد جمع کنند و کجی دهند و در راه خدای  
 خرج کنند بتمدد بی سخت و دو عددی عظیمی فغان بیدر که  
 روز قیامت بفرمانم بالزلال با که کجی نهان بود در آتش  
 کرم می کنند و در آن داغ در میان و بهلو و شتهای ایشان  
 می بماند و می گویند این نیز ما جهاست کشتا از برای نفس  
 خوش کجی می بپارند که کون بخشید آخ می بپارند  
 اللعن یکرزون الذمت العضم و الاستغونها فی سبیل الله



فشرتم بعد از آنکه نوم محمی علیها فی نار جهنم مذکوری بها  
 جابمهم وحنوهم و ظهورهم هذا ما کریم را نفسی که در وقت  
 ما کتم بکزون تا جراید که حاز زندگانی کند که چون سفر  
 آخرت در راه ماحله مال خوش که از سر تا آخرت فرستاده  
 تا از سر مال خوش بتواند رفت حنا که بازگانی که سفر خواهد  
 رفت مال را از سر بفرستد او را در حضر قرار و آرام نماند  
 تا صکونه هر چه زودتر از سر مال بود تا ساعت که وقت رحل  
 کاروان باشد او را از آن وقت خوش نباشد تا حنا کند که  
 آنچه از وی بازماند بقدر کفایت بفرستد و باقی وقت  
 و خیر می کند که بعد از وی ثواب نیز صدقه جاریه بوی  
 رسد و برادران باشد که او را در آن بود و دیگری بخورد از  
 خواص او در روایت می آید که روز قیامت هر چه است که  
 بر چهار کس باشد از خلق اولین و آخرین بر هیچ کس نبود  
 اول عالمی که خلق را بعل خوش نصیب کرد باشد و عطا  
 کند و تعلیم در آن جمع بکار کند و او بعل خوش کار

وقت

مکن باشد خون در عرصات بند که آنرا جمع را همیشه  
 برند و او را بدوزخ گوید او را اینها بعلوم کار کردند  
 همیشه با فتنه و بعل خوش کار کردند دوزخ ما فتنه دوم  
 خواص که بند دارد خواص بفساد و فسوس مشغول شوند  
 و غلام بطاعت در عرصات بند که غلام را همیشه  
 برند و او را بدوزخ گوید او را خواص مطاعت کردند همیشه  
 یافت و خواص او فساد کردند دوزخ ما فتنه سوم شخصی  
 بسا طاعت کرد باشد از هر نوعی اما بر یکی ظلم کرد باشد  
 و یکی را دشنام داد و از یکی مظلوم برد و یکی را غیبت کرد  
 و یکی را بهتان نهان و یکی را زدن و درخاندن دوزخ در عرصات  
 آنند خصمان آید یکی باز بر دیگری زکوة برد یکی حج برد یکی  
 صدقات برد مال آن شخص بفساد ماند آنکه مانی گماید خصمان  
 بر کردند و بر کردند او بماند و او را بدوزخ برند و خصمان را  
 همیشه گوید او را خواص طاعت بسیار کردند و گناه ایشان کردند  
 گناه ایشان بدوزخ می برند و ایشان را طاعت همیشه چهارم



صاحب مال که مال مرغ فراوان دست آورد و خورد و خوری کند  
 انجا بوارثی بگذارد و از وراثت بدان مال خبر نکند و صدقات  
 و عهده را در راه خدای صرف کند و مرد و را در عهده صاحب  
 مال با حساب مواخذ کند و بوال آئین و زخ بزند و از وراثت  
 را بدان خبرات بهشت برند صاحب مال گوید او خدای مرغ کردم  
 و مال را جلال و حریم جمع کردم بوال مرغ و زخ می باشد و از  
 اسفاه آن مرغی بهشت می رود و یکی آفت دیگر مرغی مال است  
 که خواجه عمو می خواند هر که مالی جمع کند و سر از مرگ بگذارد اگر  
 وراثت او مال در فساد خرج کند سر خدا و مال که او را باشد  
 از صاحب مال را می باشد و اگر وراثت مال را در خبرات صرف کند  
 ثواب آن را و را باشد و صاحب مال را بنود مس سعی بلخ نماید و  
 و غنای نماید و ورزید و نذر کار خیر نماید کرد تا حق تعالی ارین  
 آفات محفوظ دارد و حوز ناز کار نیست کهای و با امانت باشد  
 و بدن شرایط تمام نماید و از وراثت اجتناب کند هر قدر که در  
 سفر نهاده و هر چند و فروخت که کند و در مرغی و مستفی که سنده

و بر اساس و راحت که ارباب او شخصی رسد هر یک  
 او را قدمی شود در راه سلوک و موجب قری و رحمتی گردد  
 حضرت جو ویدر احوال و او را که در فصول مقدم نرح  
 رفت اگر تمام تواند نمود نور علی نور باشد و بر اندر وسیع  
 خوش سعی کند با جامعیتی و مدارتی و فراغتی تمام بی دست  
 لیز برای فال سیرای مانی رود خنایک در معنی می گوید **سعد**  
 عاقل جو بستر جهان در زرد افال زمانه را یک جو بخرد  
 بوسه در لیز بوی که مآثر کار در دایم ملاصکونه بدون هر  
 و صلی الله علی منتهی حجت و علی آله وسلم **هشتم**  
**در ساز سلوک محترفه و لایا صنیاع**

**قال الله تبارک و تعالی امنوا بطیبات ما کسبتم**  
**وقال النبی علیه السلام طیب ما کمل الرجل من کسبه** بدایر  
 حرفت و صنعت تنعم علی و قدرت روحست که مال غایت  
 در وی بقوت بول است اکنون بول طم استعمال آرا و ادوات



جسمانی و کار فرمای عقل که وزیر روح است و نایب او یعنی  
و از قوت فعلی اید و از غیث شهادت موند و عاقل  
صاحب بصیرت بدین درجه صبح و صافی حق تواند  
نگرست بمنحاک دان و روح خوش را بدان صفات  
موصوف شاخت و داشت که روح ادبی بود که اگر  
حق نبودی فعل از او صادر نشدای و داشت که عالم الهی  
که اگر عالم نبودی این صفتها لطف مناسب از وجود  
نمادی و داشت که مرید است بانی ارادت فعل از فاعل  
در وجود نماید خاصه در زمانی که در زمانی تخصیص  
زمان در ایجاد فعل از فاعل اثبات اختیار و ارادت  
کنند نه حنا که فلسفی برگشته گوید که صانع عالم را در  
ایجاد فعل ارادت و اختیار نیست کفری بدین صریح  
و جهلی بدین غایت و دلیری و کسناخی بدین عظمتی  
علمهم لعاین الله تری و علی محبهم و متبعهم الی نعم  
الدین امین و نیز دانست که روح سمیع و بصیر و قاهر

۲۰۰  
است و اگر نه این صفات در قالب برده نمادی و دانست  
که قادر است بانی قدرت فعل محال باشد و دانست که با قس  
زیرا که بقای قالب بنده بقای روح است و چون این باشد  
صفت صفات ذاتی روح شاخت و اثر این صفات  
در قالب خوش مشاهده کرد و بنده این صفات قالب  
خود را متحرک و متصرف دید ما حدیث حرفها لطف  
و صنعتهای طرف لذتی در وجود می اید و روح را بر  
علمی که می تواند بداند که روح را مطلق بماند و وجود  
بدو قائم نیست و او نبود پس نبود او را موجودی باید که از  
کتم عدم بصوری و صور آورد و آن موجد حضرت حلیت  
خداوند است صلوات الله سر جو سبحانه و تعالی باید که  
بدین باشد صفت که از صفات کمالست موصوف باشد  
تا ایجاد موجودات تواند کرد و باید که ذات خود قائم  
بود و قدیم باشد و ازلی و ابدی باشد و از او احتیاج  
و تسلسل القامه و این صفات باید که بذات او قائم بود



و قدیم باشد و اما از قبل اعراض باشد و ذرات و محمل  
 حوادث گردد و تمامی لازم آید و این بر ذات باری  
 جل جلاله روان باشد سقاعل و صانع و قادر و مطلقا  
 حضرت حاکم خداوندی را باشد و روح را شایسته و خلافت  
 حق در عالم صنوی که قالب است بر کار کردن خود اند و افعال  
 حق از دو نوع سناسه یکی بواسطه شخص انسان که  
 خلقه خواست و یکی بواسطه آنچه بواسطه است مردم و  
 نوع است یکی در عالم صنوی دوم در عالم کبری آنچه در  
 عالم صنوی است که قالب انسان است بواسطه روح است  
 و الاثما و اینان روح حاکم که نفس و حسانی و حوز  
 حواس خمس و حوارج و اعضا و اعضاء و صفتها  
 که ظاهر می شود از انسان تنی از افعال است و اما آنچه  
 در واسطه شخص انسان است از افعال حوز که تنی از  
 در افاق و این ظاهر می شود اما در افاق و اینان بدن  
 بلند می آید بگوایک در حسان که در ساما للمسا طین

و از عکس لنگر و اکب در خاک تن حنن کلها و الاثما و اینها  
 روشن و انواع اشجار و از مدار و آثار و نبات و حیوان و  
 مفرد و مرکب در معادن و غیر آن حاکم فرموده از  
 خلق السموات و الارض اما فیما که لغوم بوقنون و اما  
 در این از یک اب شخصی بدن ظریف و میانی بدن لطیف  
 با سم و بصیر و کلام و حوارج و اعضا بدن لطیف در  
 آورد که اما خلقنا انسان من نطفه اشاج نبلیه  
 فخلعنا سمیعا بصیرا حوز صاحب دولت صاحب  
 بصیرت نور لرات حوز آنرا که تنی از افعال است در  
 آنکه نفس خوسر شاهد کند که سرهم انسانانی را افان  
 و فی انفسهم و این جهان کو حاکم که قالب است ساخته و در  
 حوز سناسه و روح را در وی بر کار کرده خود آید و پسند چون  
 تقرف روح از وی منقطع شود از قالب بر فرار خوسر نمی  
 ماند و خراب می شود نفس سناسه که در عالم بزرگ که در  
 صانع فاعل می ماند که بر کار داشته تا از تنی افعال و حوز



احوال و اثار مختلف مردم می آید و صنعتها بدین لطیفی اشکار  
 می شود که اگر متصرف قادر کامل حکم در روی کار نبودی حشر  
 برقرار نماندی قلم و قیاس و هر وقت که تصرف قدرت قادر بر آن  
 منقطع شود در حال در هم افتد و خراب گردد و ناچیز شود که  
 کلش مالک بر او همه در زخمی سر و عرق غنیمت نقد عرق  
 کشف افند و حقیقت و انفس که افلا بتصرف روی نماید  
 سر معلوم می شود که محترف و اهل صنایع را جز دیده بصیرت  
 کسان سواد بدرجه صنعت و صانع خوش بیرون بگردانند حال صنعت  
 و صانع خوش نظر ایشان بکشف کرد و در حاکم لرزیدن می گویند  
 ما نظرت می برادر این الله قه و دیده بصیرت ای که کسان  
 کردند که دیده نفس لر و طالع موجودات خداوندی مستلذا  
 نفسانی و شهوات حیوانی بر تندید و محبت بداند که  
 همان بر مثال حائقی است و حضرت خداوندی بر مثال  
 و خواص و بر مثال خادم لر نیاست که خواص و خواص که  
 سید الفقه خادم و ما حلالی بر و قسم است ما خداوند

۴  
 نزخوفات

ما بخند و مند حنا که در خانقاه لرزد و نوع بیرون نیاید  
 ما علمه خانقاه باشد که شیخ بر یک را بخند می نصب کرد  
 باشد و عهد لرکان در لرکان او کرد و با جمعی طالبان محمد سینه  
 که از غلمات شوق و دواعی محبت و درد طلب روی شیخ  
 کار و موی کسند لرید لر خاوی و موی نفس روی بگردانند  
 و موی مجاهده و ریاضت او در و نیزان حال ایشان این  
 دو بیت گفته می شود  
 در دل حق گفته کشت انور عیش <sup>عیش</sup> بند هر یک همه همان خار  
 داشت سوی همان شادی که لر دین سرخ زرد ما و دو لر  
 و این مردی طایفه را شیخ کادم سیرد ما بر یک را در مقام  
 خوشی و کار می دارد و معاونت می نماید و دلال و لر شاکر  
 و هدایت می فرماید تا آنها که علم اند خدمت طلبه می کنند <sup>طلبه</sup>  
 نواغث و جمعیت بطاعت و عیون و مغول می باشند که لر  
 در خانقاه همه طلبه بودند بر یک را خدمت خوش  
 ماستی کرده همه مغول بودند و لر طلب است از ندای زمر



طلب کار فاد غلشت جهانک خو تعال خوله راعه فرمود که  
فاد از غت فایست  
در عشق و بر خاسته لوله همه کار کن کار کسی نیست که کاری دارد  
سر در خاقاه دنیا خلق و طائفه اند یکی مخدوم است که  
روی بعل لعل و خدمت جو آورد اند خو تعال که شیخ  
خاقاه است دنیا را بامر که در دست خدمت ایشان  
فرموده است که ما دنیای خدمی و خدمتی و استخردی  
مخدوم طایفه دوم طالبان دنیا اند که بمشایب علم اند  
هر یکی را در خاقاه مخدومی نصب کرده اند از بادشاه  
تا بازاربان که محترم و اهل صنایع اند ما دیو و پری جمله  
بر کارند ما خواص و فراغت در کار بندگی باشد که و ما  
خلق لکن و برافس البعدون بل که اینها را علیهم السلام  
خدمت ایشان در سال اند حاکم در خدمت که او حی  
الله تعالی ای داد و اذاریت لی طالبان فکرت له خان  
معنی جان بود که از خزان و آن هر که بر کاری و در کاری

۲۱  
اند از برای آنکه تا آن مخلصان که بخت دنیا و دنیای  
و نفوس سلطان خلاص یافته اند لغت نمودن حق  
و برورش دین مغول باشد و ما امر و البعد و الله  
مخلصین له الدین و بمنحناک در خاقاه عمده خدمت طلبه  
مغول باشد و اینرا و سله نفر حضرت عرش از حق  
تعالی لراجه بدان خواص می رساند از الطواغیت و انانی  
اصبی بقدر صدق و لراژت عمده لعمده که خدمتگاران می باشد  
و فی این صنف در خراسان جمعی درون از اهل بیت اند  
که در ویشی با خدمتگاران ایشان نصب کرده اند بعضی  
مکاشفات جهان دیده که از حضرت خدایندای امداد لطف  
هر یک از خلقیان می رسیده و از نصب هر خلوتی نصیب هر  
بدان خادم می رسیده که خدمت ایشان می کرد بمنابر اهل  
دنا که عمده خاقاه جهان اند اگر در لرح خدمت و صفت حق  
هر یک بی خیا کنند که این شغل از برای بندگان خدای گنیم  
که بدین حرف مجاح باشد ما فضای جا حاکمان بر آید



و مخلصی بفرانگت بخدمت خود شود که اگر هر کس با مباح  
الله لایق آنها و صنعتها مغول شدی از کار دین دنیا  
باز نمانی و دنیا خراش می و کس را فراغت طاعت  
و جمعیت مخلصان نمانی حضرت خداوندی ارجا حکمت  
و غایت قدرت هر شخصی را بخدیش و حرفی نصب کرده  
است که بجا سال و صد سال بد از خدمت و حرفت مغول  
باشد که نهی ندارند که بکار روزگاری دیگر کنند و چون  
امثل هر حرف و صنعت در خاقان خدمت خویش  
تمام می نمایند و آنچه کنند بفرمان سرخ کنند که حضرت  
است و بدلائل و مهادت و لایق خادم که محمد رسول الله  
است و سفقت و امانت و دیانت بکای ارد و در کل احوال  
و افعال رجاء شریعت بایب قدم بود و کسب لایق احوال  
و مال با سبقت نگاه دارد و حاکم زیاد بنسباند و مکر نهی  
و با کسی که مال او حرام بود خرید و فروخت نکند مگر که نذر اند  
و هر کس در حرف و صنعت خوش معیوب و روی کند کند

و انصاف نگاه دارد و چون با کسی سودا کند که در هر مباح  
نداده بروی اسب نرود و از قیمت زیادی بوی نرود و  
همان قیمت بکشناسد و از عل و غش نکر احترام کند که  
خواهد چه دوری در بازارند قدری بکنم دید رکنه  
می فروختند دست مبارک در میان بکنم که دستش  
گفت این چیست صاحب بکنم گفت یا رسول الله نارانش  
رسیده است خواهد چه فروزد چرا این نرود بروی بکنم  
نکردی تا به کس در میان ای که فروزد مغشای فلیس  
کسی که با انسان مرغشانت ایدند و کار مغشور کند از اید  
من هست و در هر کویند که از دست درخ و کسب حلال او  
نصبی بویزی و راحت بروی رسد در روایت به آید  
که داود علیه ما حق تعالی در عیاضا گفت خداوندی خواهد بود  
همیشه خود را در پیشش بنم حق تعالی و هر فردا المهر  
بدون رو اول کسی که ترا پیش آید او بود چون او دعوی بدون  
آمد شخصی را دید که شنواری بکنم در پیشش به بروی



کرد و از فرسودگی که معاملت تو با حضرت خداوندی چیست که  
بدان و سلسله مرثیه موافقت و موافقت و محالست انبیاء  
در بهشت گفت مرید روز لیر ششوارای بهریم بدست حسن  
جمع می کنی و مرثیه شهر می ارم و سبک درم می فروشی پس ما در  
دارم و در دایم در وجه نفقه او صرفه کنی و در دایم در  
وجه نفقه عمال می کنی و در دایم بر محاسن و در و دیوان  
صرفه کنی و در دایم در دایم در دایم در دایم در دایم در دایم  
درم می فروشی و ما تو حاکم در بهشت رفتی و ماسی انبیاء  
نهی هم حسان در دایم در دایم در دایم در دایم در دایم در دایم  
تو خواهم بود و یکسب دست و درخ بوی و خاکی با قدم  
خون دست لیر لیر درم این مرثیه نماند مرید در دایم در دایم  
می گستر و خدمت مذکات خدای می کنی با اصل در دایم در دایم  
در دایم در دایم در دایم در دایم در دایم در دایم در دایم  
بایستی سر جو فعال مذکات خوشتر از مرید در دایم در دایم  
خداوندی در دایم می کند و این وطنه در دایم در دایم که

ماها الدین آید و الا فقوا و طبایر ما کسبیم می فرماید نفقه کسبه  
از مال حلال که شما این کسب کردید و این نفقه معنی صدقه  
است یعنی لیر آنچه کسب می کنید هم نفقه خوش می کنند و بهی  
مدروشان صدقه می دهند تا که این معنی جای دیگر می فرماید  
کلوا منها و اطعموا البائس الفقیر و خواهم که کسب  
حلال الدین و بهرین از آنها در حاکم فیه از اطیب مایا کل  
لرجل مرکب به خون محترقه که عماله حایفاه جهاندیدند  
شرارط که در شمر هم تمام نماند حضرت خداوندی از به  
مرثیه و در وجه و مقام که خاصه کمان و مغیران خوش  
دهد از محبان و محبوبان انبیا و اولیاء علیهم السلام  
اصبی لیر از بدین جماعت دهد که خدمتکاران و محبان  
ایشان بود اند و در دایم که سبک اند و باری که کنند اند  
و کبی که کرد و نفقه که بدروستی دران اند ایشانرا قدر  
کسته است در سلوک راه حق و قول یافته اند در حضرت  
ما فردا ان انما از نزد کان حشر کنند چنانکه می فرماید



اولئك فرغ الذين انعم الله عليهم من المشركين والمصدقين  
والشهداء والصالحين وحسن اولئك رقعا اما <sup>جند</sup>  
که ازین جماعت طرایی مختلف <sup>در مراتب بر ماست</sup> صفت  
نهادیم و در هر فصل شرح سلوک و احوالاتشان دادیم  
خواهند که اردو و مشارب مردان و مقامات مؤثران  
ما نصب تر باشد در او را در طاعات و وظائف  
ذکر و ساری شب و نحر و باطن از محبت دنیا و تعلیل  
طعام و کسر نفس و ترک هوا و مراقبت دل و صفات و خیرا  
و صفات و افزاید و بدایخ از ترک نفس و تصنیف دل  
و تخلیه روح در فصول آنرا که ایم تمام می نماید بقدر  
وسع و بقدر اند که هر چه روح نفس در سرانجام نمره بشود  
حاصل خواهد که می فرماید <sup>در هر کس علی فند تعبک</sup>  
<sup>در هر کس اندر سن لی خردمند کی</sup> باید کسی که با بیدار  
و اگر از انصافان حسنه از اعمال دست دهد که نخل مستحی  
کامل و طبع حلا و وقایع مشرف کرد و در معالجت دین

ماست صواب نظر کمال او کند ما بر شست و پناه دین  
او را به خوار خوار نفس اماره را قطع کند که در هر منزل  
صدقه صادر و صدق حوز را دلیل بر شست جان مان  
باید دارند و اعمال کعبه مقصود در ریاضت و حسن شایخ  
که طبیبان حادقند دلیلی و به بری را شامند اکبر در  
قرن و عصر عز الوجوه و عده از طریقی اند اما درین  
روزگار بکار کی کبریت اهر و عتقا مؤکد و عجب  
اکل اگر نادر کی کبریت اهر یافته شود در هر موضع از  
خاک نرس نامترب ترست و لیسیم رخ از غراب غریب  
محروم شد از عانت و نظری اهل دور کار و عقبت  
و استعوا و خلق بدینا و در خبری از هر کس و غافل از کار آخر  
و حساب و تر از و صراط و ثواب و عقاب و مرجع و محاد <sup>علون</sup>  
ظاهر از الحق البذنا و همه عزرا و همه غافلون در خط  
نابینا کی از عتبه فتمه دارد و حال حشید البوصه قد  
دارد اما عتبه اگر صاحب سل دولت و شکاری کمال



حاکم دست در تباد حمان لوط فر اوست و اگر نه لریحا که  
 مطرح نظریه است **طراح** بطراح زار اگر همان کرد  
 ومع هذا الزعامه غیر که حق را بر حصر است و عریض بولطه  
 مدعیان کذاب در عصر خود را حوز کامل طبیبی حاذق  
 فراموش نمایند بر روی خواص خوش فر و کراسته لب و مدعی راقبه عیشت  
 ساخته و صاحب منی گردانده تا لفظ را بحمان لریحا دست محفوظ  
 مانند که اولیا تحت قیامی الوفا هم عمری  
 خللی با ای الاری غیر شاعر **فلم منهم الموعوظی ومنی القضاء**  
 اجل فاعلموا لیسوف کشف **ولکن نسف الاولی الموعوظی**  
 مدعی سار داری لریحا صنعت و لکن  
 زیر کاز دیند سیر از سوسن و خار از سمن  
 ی جمال یوسف و عشق یوسف از کزاف  
 تونیایی بوی از نریلا و لریحا پریاسن  
 و لکن بر صاحب سعاد را که بیل عنایت لریحا هدایت  
 کحل در طلب در دید جان کند با دعا طیف لریحا

اب

رافت بحالی و سینه که نایب عیشت لریحا زخاکه عیشت انداز  
 و جمال کمال لریحا طیب حاذق در معرفت طالب را سیر مطلب  
 برساند با مطلق را بر طالب آرد حمان لریحا ضعف و بی  
 با طالبی در معنی مدعی می گوید  
 که دولت در دین برادست **یا باد اراد و طلب بر تو**  
 یا موی کشان ترا بشیخه دهند **یا اوید و اوسه روی سعاد تو**  
 اللهم اجعلنا مع عبادک الصالحین الطالبین السالکین  
 و خواصک الموقنین ایهادین المهدین و ایندنا حظین قد  
 می امل انفسک من انبیا و المرسلین و احتملنا و ارامه محمد  
 یحیة الفانین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و اصحابه  
 و عترته اجمعین و از و اجمهات المؤمنین امنین العالمین  
**الشیخ اکام لهذا الکتاب** **مدیر الله**  
 پراخته شد این کتاب مسجوز تحفای معلوم مکنون موقین  
 و تاسد خداوندی حوز و فضل فضل قادر کفکون و فردو  
 مسجوز و عیشت یماون مادشاه در برود عدل کز خسرو

عکس کتب و کتابت



کهنسور و روش کتبها در اعلی الله فی الدارین اعلام دولتی  
 و شریک کافس حناج سلطنت بردست منشئ این معانی  
 و مشید این معانی الفقیر الی الله تعالی امه بکر عبد الله بن  
 محمد بن ساه و از براسدی البراری قدس الله روحه روزی سینه  
 اولیاه مبارک رجب ماه خدای عظم الله سانه و اعلا این سانه  
 سال بر شصت و بیست از محرمه و سده سلیم حررها الله  
 امه عنایت غل و عاطفت حضرت علی حناست که بدین  
 توسل و تفریح محور بود نه محور و این کتاب در حضرت  
 سلطنت متطور بود به محوره این کتب حقیقت با سرری  
 مطالع می توان کرد و بعمرها در نیز مرد موزود و انوکم اطلاع  
 بتوان یافت و بر چندین معانی غیری را بر روش و مبهمی تنه  
 در سلک بیان بتوان کشید و لیکن حل بعضی مشکلات از روز  
 و لغات زبان مرغان را ماند هم سلمان و سی توان ذکر حنا  
 این ضعف در معنی گوید  
 مردل کشیدار بار سحمت در حنا بخشه ذوق زحان سحمت

نیز گونه صفا که زبان سحمت در حنا ذوق زحان سحمت  
 اما الخ ملتمس این ضعف است در انعام این خدمت لراحت  
 اسما و رفعت مال و جاه و دنیاوی است با انکه با حنا و افعه با بل  
 و مصدب عام حاشا عرکضه اللطانه لزوطر لغت  
 افعال است و از مست مکتب و از کت نفی و از جمعیت  
 سقره و نکویم لدرعت بذلت کعرت فقیر بر کردی مذکب  
 فقر و محرم زارید که الفقیر خدی  
 الله یعلم و اتمام لعرفنا انا کریم و لکن انما یس  
 ملتمس و ما مول است در اوقات خلوات و ساعات  
 فراغت بدست ساز و کلمه اخلاص در رخ خرابه حانه  
 اسر لراستی که بر بقود مواجست با مشامی است می کشاید  
 و سر در حها ابواب و فصول نیز که بر حواش شمس حوائق  
 و اصول است بر می اید از دیدن بصیرت لبر حواش عس  
 غرور در این را و طالع می فرماید و زکوة انرا با عامل عال  
 و وکل استعمال می رساند با حنا حنا و حنا حنا



مصارف رکنه و اصناف صدقات صرفه کند مال را بخ این جهان  
 خدش موضع در قلم اول است که مال را به دین و سلطان  
 عدل که در چهار وجه است و هر یک را محقق سوره و فوائد آن بحکم  
 عالم و عالمان برسد و این معنی و سلسله شکر باشد این  
 را در حضرت سلطان حضرت نیر علی و نذر الله و محال است  
 و معانی و معارف دیگر در این سلسله و صلی الله علیه و آله محمد  
 شهابی و غیره خدش خدش کردن نه چیه بود و نه در سلسله طلسان  
 نه حاه و نه در احشام بود و نه مال و نه در و نه در حمت دنیا  
 نه در شرم و انکس نه منور و مرغ نه خلد و صورت و صورت سایه طون  
 بل و حیرت و اعجاز و دست که از حاصل بر دو می شود یکی  
 یکی به ساه چهار که در این دو روز با قیام و کسوف در هر  
 که نادر دو وسیله رسم صدق که مستقصه و موقوفه  
 اگر زکون دهد به عامل اعمال که در حینه شورش روی در عقی  
 غلامی که در این دو روز با قیام و کسوف در هر  
 ادب صادر از این عالم که در حینه شورش روی در عقی

صد فصد ترا خوانند ام کرم و حلم  
 خزان بکن و خجل کردم اندرین دعو

شماره از مجلد کتاب در حین

برای حضرت نیر علی

سزد از عاطفت پادشاهانه که اسحق درویشان را بعین  
 رضا ملحوظ و ملحوظ گرداند و بر زلات قدم محضانه  
 قلم دعا گویند و بر عفو ملکانه کشد و از ارحمه کلان العسا  
 بطوی و لایه وی که اندر حتم کتاب از برای مبارکی را بر دعا  
 منظوم کرده که با حاتم مسک باشد و صلی الله علیه و آله محمد و آله  
 ما رب تو بر من ساه نذرانی بکد از دین چهار جهان نانی  
 اندر کف عاطفت خوشش از این حامی مضنه سلمان  
 و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله



امير الفراع من مخبر هذا الكتاب بعون الملك الوهاب  
العشر اخبر من سحر سحر اخبر من سحر سحر سحر سحر  
الضعف المراجي رحمه ربه اللطيف الداعي لكافة المسلمين  
عبد الكريم بن عثمان بن محمد بن علي الحنزي محمد بن ابراهيم بن زكريا  
عفوانه له ولوالديه وكتبه برسم الشيخ الصالح العارف العالم  
العامل الفاضل الكامل في الطريقة وصاحب الحنفية حند  
الزمان وشيخ اوان جامع الفنون والعضايل لسان العلماء  
براول حر في العقدا والمساكن تولى الملك والحق والدين زير الحاج  
والحر من حاج ابراهيم بن الشيخ السعيد المرحوم بن محمد  
المسجد على العفاري حنة لخصه للعليه لدرائه والعلامة  
عفوانه له ولوالديه وكتبه برسم الشيخ الصالح العارف العالم  
الشريف امين العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين





بعض الناس  
الذين ماتوا  
أو لم يمتوا  
في دار الدنيا



